



# اخلاق نامہ

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی  
مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی





202  
Cal. c.

المِنَّةُ مُدَّةُ نَسْخَةِ شَرْفِيَّةِ خَلْقِ نَاصِرِي كَهْ مُتَضَمِّنِ اقْصَامِ

ثَلَاثَةُ حُكْمَتِ عَمَلِي وَازْعَمُهُ مَوَاقِفَاتِ مُحَمَّدِ بْنِ حَسَنِ

نَصِيرِ الْمَلَّةِ وَالْدِينِ الْمَعْرُوفِ بِالْحَقِّ الطُّوسِي أَيْ

وَاتِّفَاقِ تَالِيفِ وَتَلْخِصِ أَنْ اِزْكَابِ الطَّهَارَةِ

اِسْتَاذِ فَاضِلِّ وَحَكِيمِ كَامِلِ اِبُو عَلِيٍّ اَحْمَدِ بْنِ مُحَمَّدٍ

بْنِ يَعْقُوبَ بْنِ مَسْكُوتٍ خِزَانَةِ رَاذِي حُرْمَةِ اِسْتَدِّ عَلَيْهِ كَهْ

بِزَبَانِ تَاذِي اِبُو حَكِيمِ نَاصِرِ الدِّينِ عَبْدِ الرَّحِيمِ بْنِ اَبِي مُنْصَوِّ

حَاكِمِ قَهْطِسْتَانِ اِنْقَادُوهْ بِطَبْعِ قَدَوِي وَاقِعِ طَالِي كَنْجِ حَوَاكِي

وَارِا اَلَامَارَةِ كَالْكَلِمَةِ تَصْغِيرِ جَامِعِ خَلْقِ مَعْرُوفِ مَعْنَى مَوْلَايِ

عَبْدِ النَّبِيِّ صَابِغِ سَاكِنِ سَارَنِ دَرْ ٦٩٢ هِجْرِي بِحُلِيِّهِ مَحْمُودِي اَزِيدِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد و بیچ بعد الاثني عشر حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه  
 باشد امور صورت <sup>۱۲</sup> نفعت <sup>۱۱</sup> خیر <sup>۱۰</sup> در <sup>۹</sup> ناعل <sup>۸</sup> باشد که  
 ربه و فطرت اولی و هو الذی یبدأ الخلق <sup>۷</sup> حقائق انواع را از  
 طرف زبان <sup>۶</sup> مشبه و معقول <sup>۵</sup> داشت  
 مطالع ابداع برمی آورد و مولای انسان را که سمیت عالم خلقی داشت  
 نفس <sup>۴</sup> اوله نال <sup>۳</sup> نور <sup>۲</sup> نفس <sup>۱</sup> چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بجال کبر و اندک که خمرات  
 طینه آدم <sup>۱۰</sup> یبدی <sup>۹</sup> اربعین <sup>۸</sup> صباحا تا چون بنهایت ترتیب رسید  
 و انحصار شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که  
 از عالم امری داشت که و یُنزل الروح من امره بیک نفعه که و ما  
 امرنا الا واحدا بطریق کن فیکون که کمالی بالبصر او و هو اقرب  
 در وی پوشانند تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون <sup>۱۱</sup> جزا <sup>۱۰</sup>

SOCIETY  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱





باین علت کتاب را خطبه بروج مذکور ساخته شد و بحکم آنکه  
 مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت  
 و مخالفت مذہبی و محلی تعلقی ندارد و طلب فواید را با اختلاف  
 عقاید بمطالعہ آن رعبت افتاد و نسخہای بسیار از آن کتاب  
 در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلالت  
 اسما و بواسطه عنایت پادشاه روزگار عمت معدلت این  
 بنده سپاس و ار را از آن مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان  
 یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل این کتاب را  
 بشرف مطالعہ خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضا ایشان  
 رستم ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباچہ کتاب را که بر سیاق  
 غیر مرضی بود بدل گرداند اما از وصیت آنکه کسی بانکار و تعمیر مبارز نشاید  
 پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بر آن اتفاق  
 ملاحظه معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند پس  
 این اندیشه این دیباچہ را بدل آن قصد بر آورد کرد اما اول الدن  
 دردی نباشد اگر آرباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتوح کتاب

باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود و الله الموفق والمعين

ذکر سبکی باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام بهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عا ناصر الدین

عبدالرحیم بن منصور نعمت الله بر حمته در اثنا ذکر می فرست

از کتاب الطهارة که استاد فاضل حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد

بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله ذراه و رضی عنه و رضاه

در تهذیب اخلاق ساخته است و بسیار آن بر ایراد بلیغ ترین اشار

و ضمیمه ترین عبارت پرداخته چنانکه این چهار بیت که پیش ازین

گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة وصار لتکمیل البریه ضامنا

مؤلفه قدابر الحق خالصا بتالیفه من بعد ما کان کما

سمه باسم الطهارة قاصیا به حق معناه لک ما یب

لقد بذل المحمود لله دمره فما کان فی نصح الخلق خائرا

بمحرر این اوراق فرمود که این کتاب تفسیر را به تبدیل کست الفاظ و

از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکر می باید کرد چه اگر

این کتاب ازین روش نیست و بی  
فایده است و مستقیم است

این کتاب را به تالیف کرده و به  
نقد و تحریف کرده و به تخریب کرده

کتابی که در این روش نیست  
در این روش نیست

اهل این روزگار که بیشتر از حلیه ادب خالی اند از مطالعه جوهر  
 به چنان تالیفی بزمیت فضیلتی حالی شوند احیاء خیر بود  
 هر چه تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را بانقیاد تلقی  
 نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی  
 بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که کوئی قبایست بر بالای آن  
 دوخته سلیخ کردن و در لباس عبارتی و اسی نسخ کردن عین نسخ کردن  
 باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و عنیت  
 گوئی مصون نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر بهترین بابی  
 است  
 از ابواب حکمت عملی اما از مودیکر خالی است یعنی حکمت مدنی و  
 حکمت منزلی و تجدد مراسم این دور کن نیز که بامتداد روزگار  
 اندر اس یافته است مهتم و بر مقتضای قضیه گذشته واجب و لازم پس  
 باید شدن  
 اولی آنکه دقت بعد ترجمه آن کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت  
 کتاب الطهارت  
 را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا  
 نه بشود ملازمست و اقتدا چنانکه مضمون قسمی بر حکمت خلقی مشتمل  
 خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد فاضل ابوعلی مسکویر شامل

ارب علم عمده  
 صرف و نحو و معانی

مسیح و حیل الصوره الی الفیض و الخ

از این نظر که عالم خلق باشد

از آنکه در عالم عباد و مومنان

شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما  
 مناسب من اول منطقی تفسیر داده شود چون این خاطر در ضمیر  
 محال یافت بر او عرضه داشت پسندیده آمد پسندیده بی بضاعت  
 خوشتر را منزلت و پایه این جرأت ننیدید و بدین غرمت  
 نیز از طعن طاعن و وقیعت بد کو حلا زیاد صورت نمی نسبت  
 اباجون در امضای این غرم مبالغتی تمام میفرمودند و در معنی  
 شروع پیوست و بتوفیق خدا تعالی با تمام رسید و چون سبب  
 تألیف اقتراح و اشاره او بود کتاب را اخلاق ناصری  
 نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که این مختصر بنظر  
 ایشان بگذرد آنست که چون بر خطائی و سهوی اطلاع یابند شرف  
 اصلاح ارزا فرمایند و تمهید عذر را با نعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی  
 فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر فصول در مطلوب واجب بود  
 چون مطلوب درین کتاب جزویت از اجزای حکمت تقدیم شرح  
 معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث  
 مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت

اقتراح نام اینست فی الحقیقت  
 و این را کسی حکمت و تقسیم

اینست که علم احوال اعیان الوجود  
 علی بابی نفس الامر بقدر امکان

عبارتست از دانستن چنانکه باشد و قیام نمودن بکار چنانکه باید  
 بقدر استطاعت نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود  
 حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات  
 بود و تصدیق با حکام و لواحق آنچنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت  
 انسانی و عمل ممارست حرکات و مزادلت صناعات از جهت خراج  
 آنچه در حیز قوه باشد بحسب فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان کمال  
 بر حسب طاعت بشری و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکمی کامل و انسانی  
 فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرمود  
 عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء و مزیونی الحکمة فقد  
 اولی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیز است چنانکه  
 هست و قیام نمودن بکار چنانکه باشد پس باعتبار انقسام موجودات  
 منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنکه وجود آن  
 موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دیگری آنکه وجود  
 آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود  
 یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگری علم بقسم دوم

مانند عقول و نفوس و افعال و عناصر و غیره





واجرام و ابعاد ایشان و از علم هیئت خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین  
نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و از علم تالیف  
خوانند و چون در آواز ما بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و  
کمیت زمان حرکات و سکنا که در میان آوازا افتد و  
از علم موسیقی نامند و شروع علم ریاضی چند نوع بود چون  
علم مناظره و مریاد علم جبر و مقابله و علم جزئ افعال و نیز نجابت  
و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت  
مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و  
نهایت ولایت و غیر آن و از اسما طبیعی گویند دوم معرفت  
اجسام بسیط و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و از اسما  
سما و عالم گویند سوم معرفت ارکان و عناصر  
و تبدل صور بر ماده مشترکه و از اسما علم کون و فساد  
گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث  
حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران  
و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و از اسما علوی خوانند

از علم هیئت خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین  
نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و از علم تالیف  
خوانند و چون در آواز ما بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و  
کمیت زمان حرکات و سکنا که در میان آوازا افتد و  
از علم موسیقی نامند و شروع علم ریاضی چند نوع بود چون  
علم مناظره و مریاد علم جبر و مقابله و علم جزئ افعال و نیز نجابت  
و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت  
مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و  
نهایت ولایت و غیر آن و از اسما طبیعی گویند دوم معرفت  
اجسام بسیط و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و از اسما  
سما و عالم گویند سوم معرفت ارکان و عناصر  
و تبدل صور بر ماده مشترکه و از اسما علم کون و فساد  
گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث  
حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران  
و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و از اسما علوی خوانند

و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت  
 ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و  
 نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت اجسام متحرکه  
 بحرکت ارادی و مباد حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم  
 حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونه میسر  
 و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی  
 نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاح و غیر آن و اما  
 علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا تدوین کرده است و از قوه بفعل آورده  
 مقصود را برداشتن کیفیت چیزها و طرح اکتساب مجهولات پس در  
 آن علم بمنزله ادوات تحصیل دیگر علوم را این است تمامی اقسام حکمت  
 نظری و اما حکمت عملی و آن دانش مصالح حرکات ارادی و  
 افعال صنایع نوع انسانی بود و بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و  
 معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و پنجم  
 میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود بآه نفسی بانفراد و دیگری آنکه راجع  
 باجماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود

ترکیبات معدنیات مانند عدس  
 و غیره و غیره

المنطق از فاضل فیفعل  
 الذین من خلف ادنی الفکر  
 فعل و فاعل  
 موجودی و فاعلی

قوة الذهن  
 موجودی الذهن  
 نظری  
 احوال و احوال  
 متعلق به احوال  
 متعلق به احوال  
 متعلق به احوال  
 متعلق به احوال

بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگری آنکه  
 مانند زن و فرزند و غیره<sup>۱۱</sup>  
 راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل قلم  
 و مملکت پس حکمت عملی نیز قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند  
 دوم را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و بیاد آنکه مبادی مصالح  
 اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان بود  
 در اصل باطبیع باشد یا وضع اما آنچه مبداء آن طبع بود آنست که تقابل  
 آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و  
 باختلاف او دارد تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام  
 حکمت عملی است که یاد کرده آمد و آنچه مبداء آن وضع بود اگر سبب  
 مانند شجاعت و عفت و عدالت<sup>۱۲</sup>  
 وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن اثر آداب و رسوم خوانند و  
 اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی بود مؤید باینکه الهی باشد پیغمبر  
 یا امامی آنرا نویسند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه  
 طبع بود با هر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود  
 باهل منازل مبارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه  
 راجع بود باهل شهر و اقلیمها مافیه حدود و سیاسات و این نوع  
 جزیه و فروخت<sup>۱۳</sup>

ص در این متن جمع در بعضی ادب کردن  
 مناجات را با ارباب و اهل و مملکت و ازین

علم را فقه خوانند و چون مبدأ این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال  
و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دوا و تبدل  
افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر  
حکیم مقصود است بر تتبع قضایای عقل و تفرص از کلیات امور که زوال و انتقال  
بدان منطبق نشود و باند راس ملل و انضمام دول مندرس و متبدل نگردد و آن  
روی اجمال داخل مسائل حکمت علمی باشد چنانکه بعد از این شرح آن بجایگاه  
خود بیاید انشاء الله تعالی ابتدا در خوض مطلوب و فهرست کتب

التفصیل  
راویان فن و آماج

بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت علمی  
منشعب به شعبه است اول حکمت خلقی دوم حکمت منزلی سوم حکمت مد  
پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت علمی است  
بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی از این اقسام و لا محاله قسمی مشتمل بود  
بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بر منطقی که در آن مقاله افتد فهرست کتاب  
آن مشتمل بر دو قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فضل  
اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فضل دوم در معرفت نفس انسانی  
که آنرا نفس ناطقه خوانند فضل سوم در تعقید قوئیهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی

در این فصل  
در بیان مبادی و اصول  
در بیان مبادی و اصول

مقاله با تفصیل کتب و تفصیل  
مقاله با تفصیل کتب و تفصیل

فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم  
 در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی است فصل ششم در بیان آنکه کمال  
 نفس انسانی در چیست و اگر کسانی که مخالف حق کرده اند در آن باب فصل هفتم  
 در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بجمال است قسم دوم مقدمات  
 و آن مشتمل است بر سه فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر  
 اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق  
 شرفترین صنایع است فصل سوم در بیان آنکه اجناس فضایل که  
 مکارم اخلاق عبارت از است چند است فصل چهارم در آنکه  
 تحت اجناس فضایل باشند فصل پنجم در هر اضداد آن اجناس که  
 اصناف زوایل باشند فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه  
 شبیه فضایل بود و از احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و  
 احوال و قسام آن فصل هشتم در ترتیب کتاب فضایل و مراتب سعادت فصل نهم  
 در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود فصل دهم در معالجه  
 امراض نفس و آن بر از ال زوایل مقدر بود مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج  
 فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقسیم

عدالت شریف فضیلت است  
 علم فضیلت علم فضیلت است

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال اقوات  
 ای تدبیر حفظ اموال<sup>۱۱</sup>  
 فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فضل چهارم در معرفت  
 سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین<sup>۱۲</sup> فصل پنجم  
 در معرفت سیاست و تدبیر خدم و غمید<sup>۱۳</sup> مقاله سوم در سیاست مدن  
 و آن هشت فصل اول در سبب احتیاج تمدن شرح  
 ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت و سداد که ارتباط  
 اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات  
 و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک  
 فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم  
 در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا فصل هفتم در  
 کیفیت معاشرت با صنایع خلق فصل هشتم در وصایای که منسوب است  
 با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بر آن کرده آید و بالبدن<sup>۱۴</sup>  
 و پیش از خوض در مطلوب میگویم که آنچه درین کتاب تحریر می افند  
 از جوامع حکمت عملی بر سهیل نقل و حکایت و طسریق اخبار و روایات  
 از حکماء مستقدم و متأخر باز گفته می آید بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل

باطل شروعی رود تا باعث یار معتقد خود در ترجیح راجعی و ترجیح مذنبی  
خوض کرده شود پس اگر متامل را در نکته اشتباهی است یا سلسله را محمل  
اعتراض شمرد باید که داند که محض این کتاب صاحب همین جواب  
ضامن استکشاف از وجه صوابیت مکتب از از حضرت الهی که منبع  
فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استر شاد میباید خوا  
و همت برادر اک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقدم میباید داشت تا بطلان  
جاودانی و مقاصد وجهانی برسند والله ولی الفضل و ملکم  
العقل منه المبدأ و الیه المنتهی مقاله اول در تهذیب اخلاق  
و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل  
بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع علم را  
موضوعی بود که در آن علم بحث از آن کنند چنانکه بدن انسان از آن  
بیماری و تن درستی علم طب را و مقدار علم هند را و مبادی آن بود  
که اگر واضح نبود در علمی دیگر بمرتبه بلند تر از آن علم مبرهن شده باشد و  
در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که  
عناصر چهار بیش نیست چنانکه در علم طبیعی مبرهن شود و طب را

توضیح  
از قولی در آن و از قولی در آن  
توضیح  
از قولی در آن و از قولی در آن

موضوع  
از آن گونه که مقصود بود در این  
از آن بحث کنند چنانکه بدن انسان از آن  
است علم طب را و مقاصد آن علم است  
و مبادی آن بود که در علم طب آورد که  
عناصر بیش نیست چنانکه در علم طبیعی  
آن علم را علم مبرهن و علم طبیعی  
باید از اساسی و مبرهن و طبیعی  
کند و از اساسی و مبرهن و طبیعی  
موضوع علم چیست که بحث کرد شود  
در او از احوال ذات و نقطه  
مقادیر جمع مقدار و مقدار علم هند  
قابل نیست بود و از آن و موضوع  
متصل بفصل متصل آنکه اجزای وی علی  
الانفصال باشد و از آن و مبرهن و طبیعی  
و مبرهن و طبیعی و مبرهن و طبیعی  
متصل بفصل متصل آنکه اجزای وی علی  
الانفصال باشد و از آن و مبرهن و طبیعی

در آن که مبرهن و طبیعی  
موضوع علم چیست که بحث کرد شود  
در او از احوال ذات و نقطه  
مقادیر جمع مقدار و مقدار علم هند  
قابل نیست بود و از آن و موضوع  
متصل بفصل متصل آنکه اجزای وی علی  
الانفصال باشد و از آن و مبرهن و طبیعی



از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین  
از مبادی علم مهندسه بود که مقادیر متصله قاعده موجود است و انواع آن  
سه بیش از خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بالعبیه  
مقرر شود و مهندسان از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم  
خویش استعمال کرد و علم باعد الطبیعه آنست که انتهای همه علوم با او  
و او را مبادی غیر واضح تواند بود و مسائلی بود که در آن علم بحث  
از آن کنند و خود تامل است این علم بر آن مقصور باشد و بیان این  
مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن  
شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خلقی آگست  
تواند کرد که جلکی افعال که باراده او از او صادر شود جمیل و محمود  
پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از افعال  
جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب اراده او  
و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست  
و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون  
از استعمال بروجهی کند که باید کمالی و سعادتیکه مطلوب او

خطوطی است که قابل نیست باشد  
از یک جهت یعنی در طول  
خطوطی است که قابل نیست باشد  
از دو جهت یعنی در طول و عرض  
جسم نیست که قابل نیست باشد  
عبره جسمانی در طول و عرض و قوت

ای که چون انسان موضوع علم طبیعی  
چنان نفسی که موضوع علم فقه است



جوهریت او ستونم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم جسمانی نیست  
 پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف بالآلات ششم آنکه محسوس  
 نیست یکی از خواص آحاد مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است  
 هیچ دلیل احتیاج نیست چنانچه ظاهرترین و واضحترین چیزها نزد یک  
 عاقل ذات و حقیقت است بحدی که خفته در خواب بیدار در بیدار  
 و مست و درستی و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود  
 و از خودی خود غافل تواند بود و چگونه صورت بند که دلیل گویند  
 برستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بدلول  
 رساند پس اگر برستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد  
 میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود  
 بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و آحاد مقام دوم که مطلوب  
 اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر موجودیکه هست جز واجب الوجود  
 تعالی و تقدس را چه هست یا عرض بایش بحسب این موضع آنست که  
 هر موجودیکه هست یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر او تواند بود که آن  
 موجود نفس خویش مستقل باشد مانند سیه که در جسم حال است و بیست و تحت  
 عرض

مستدل آنست که مدلول جسمی که  
 بر دلیل صادق آید پس مستدل  
 مدلول هر دو نفس الخاقست و این باطل است

واجب الوجود یقینی از وجوده  
 عرض بقوم غیر  
 جوایف و غیره  
 حال آنکه سنده و سنده در آید



تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل  
انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که  
در او حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل  
قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی  
واحد آنکه جزو نگردد شود از اجزای او آتی چیزی گویند <sup>۱۲</sup> زیرا که تصور معنی واحد ممکن نیست <sup>۱۳</sup>  
واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس  
مطلوب حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان نکنه جسم است  
و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است و قابل  
انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون  
واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف تماس  
شوند بضرورت آنچه بدان تماس یک طرف شود هم بدان تماس  
دیگر طرف نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع نکرده باشد  
پس واسطه نبوده باشد و تا اخل اجسام نیز لازم آید و چون  
ماس هر طرف بجزیری دیگر بود متجزی شده باشد و چون  
جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول است هم مرکب بود  
چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم جسمانی بسیط نبود

و حدت کثرت  
حکایتی بر این باشد معنی جمیع اجزای  
از یکدیگر باشد از طریق میان باشد از  
انقسام محال است حال آنکه یکجا نقطه  
انقسام خط از انقسام نقطه لازم آید <sup>۱۴</sup>  
پس چون ماسی را یکجا باشد از جانب یک  
تواند شد و واسطه منع باشد و اگر واسطه منع  
باشد هر یک یک جسمند و داخل لازم آید <sup>۱۵</sup>  
است  
الذی اخل جوده جسمی است  
لا بدی فی اجماع الفقهاء یعنی اخل اجسام  
و جسمی جسمی است که در دو نقطه از یک طرف  
زبان گردد و مانند قلاب که اگر در میان دو  
دیگر از دو طرف از دو طرف سابق زیاده بود و چیزی  
مکان او را این ممکن نیست <sup>۱۶</sup>  
اینکه یک نقطه در دو طرف منقسم است از آن جهت  
منقطع اند پس مثل دارد شود یکجا  
در جسم خط و نقطه و خط <sup>۱۷</sup>

و چون نفس بسیط است پس نفس جسم بود و نه جسمانی و چه دیگر هیچ جسم  
 قبول صورتی تواند کرد ماصورتیکه پیش از آن داشته باشد از زایل نشود و گاهی  
 صورت تکلیف دارد تا آن صورت را باز نکند از صورت تربع در احوال تواند  
 و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش از بر نخیزد نقش مهری  
 دیگر در موصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط  
 شوند و بچکد ام نقش تمام نشود و این حکم در هر کلی اجسام مستمر و عام باشد و حال  
 نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چند آنکه صور عقولات محسوسات بر او طاری  
 یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعای زوال صورت سابقه  
 بلکه جلکی صورت را تمام و کامل متمثل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صورت که  
 در او حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صورت را معین  
 اوست بر آسانی قبول صورت دیگر و از اینجا است که مردم چند آنکه علوم و ادب را  
 مستجمع تر فهم و کیاست در او بیشتر و تعلم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت  
 خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و چه دیگر همچنین قبول اضداد بر یک جسم در محال  
 محال بود چه یک جسم سفید و هم سیاه تواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید و از بسبب  
 آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سردی سرد شود و حال نفس

جسم و جوهر است و جسم را  
 از جهت داشتن انسانیت  
 جسم محمول و قبول ممانعت جسمانی  
 جسم محمول و قبول جسمانی  
 بنیادی که شش را شنوای آن  
 صورت تکلیف

این جزایست  
 علامت آنکه اجزای ظاهر و خفا  
 یکی است و اگر در این باشد

خاصیت طبیعت ذوی و غیر ذریه  
 خاصیت طبیعت ذوی و غیر ذریه

علامت آنکه اجزای ظاهر و خفا  
 یکی است و اگر در این باشد

بخلاف این بود که هم صور اضداد در او در یک حال جمع آیند چنانکه تصور  
 سیاه و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات و اغراض متکلیف  
 و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند عا نشود و همچنین  
 تصور طول و عرض کند طول و عرض نشود و برین قیاس پس نفس جسم  
 و جهتی دیگر قوای جسمانی باین ادراک جسمانی و ملائیس لذات بدنی باشند  
 چون میل باصره با دراک صور نیک و میل سامعه با سماع آوازهای خوش  
 با بچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت  
 غضبی که شوق او در وصول بکمال تعلب باشد و این قوی از ادراک  
 مرادات خویش بدو مییابند و کاملتر میشوند و نفس از غلبه امثال اینها  
 و حصول مذکرات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از هر آنکه خد  
 از ممارست لذات و ملائیس شهوات و در تر بود در ایهای صحیح و  
 و معقولات صریح او را ظاهر تر باشد و حرص و شتره او بر معرفت حقایق الهی  
 و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود  
 زیاده باشد و این دلیل و واضح است بر آنکه نفس جسمانی و جسمانی چهره  
 از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعیف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات ضعیف

کتب جامع فی شرحی و گری  
 یعنی از گری که نبود و از سیاهی  
 سیاه نشود  
 از غرض  
 چنانچه فی سبب

که است و کبریا در انشتن  
 که در رفیق از شیری

ضعیف تر میشود و باجنباب از ان قوت مییابد و چه دیگر هر کسی جز  
مجبوس خود را در اراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدارکات بصری خبر  
و سمع بدون آواز ندارد و علی بن ابی طالب حس اراک احساس خود کند  
و نه اراک آله احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه چشم او هیچ  
حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صدق و انذار  
مانند زمین است بقدر بدستی می بیند و این تفاوت فاحش آگاه نیابد چنان  
را که در کنار آب نکلون سار می بیند هرگز بسبب و علت نگونساری از آب  
نه بیند و همچنین در دیگر غلطیهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس  
را یک دفعه اراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می آید این  
مبصر را آواز زاین باشد و همچنین اراک کند که قوت هر حاسه چیست  
و آله او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و  
میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را  
تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیاید چه  
هر چه حس نبود دیگری از او استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکتوب  
بود او حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است





در او بفعل بود و فنامی بقوه و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر  
 محل فبا بقوه باشد چه آنچیز که بقا در او بفعل بود اگر فنام در او بعینه بقوه بود  
 می خیزد بقا بفعل دیگر باشد و محل فبا بقوه دیگر<sup>۱۱</sup>  
 لازم آید که چون فبا از قوه بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این  
 محالست پس باید که آنچه بقا در او بفعل بود غیر آنچیز بود که فنا در او بقوه بود  
 لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در او بقوه است صحیح نبوده باشد  
 ای فنا و بقا با هم ملاقی باشند<sup>۱۲</sup>  
 چه اتصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود  
 مرسوم شدن<sup>۱۳</sup>  
 چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود  
 مانند اتصاف جسم با مکان عدم سواد یک در او حال بود و ملاقات معنوی یا  
 میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال  
 در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست  
 پس ملاقات آنچه بقا در او بفعل و آنچه فنا در او بقوه بر وجه حلول یکی  
 و دیگری بود و نشاید که فنامی محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از  
 یعنی فنا و بقا حلول میکند<sup>۱۴</sup>  
 فنامی محل متعین بود پس آنچه فنا در او بقوه بود محل او آن موجود بود که بقا  
 در او بفعل است و آنجا معلوم شد که هر موجودی که فنا بر و صحیح بود در محلی حال  
 بود و حال با صورت بود یا عرض پس فنا بر صورت یا بر عرض جایز نبود

مانند صورت جسم با مکان  
 و این ملاقات معنوی گویند ملاقات  
 ظاهری چون سواد و بیاض<sup>۱۵</sup>

و مادرست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهر است قائم بذات خویش  
 نه جسم و نه جسمانی پس فایر و روان بود و با خلل ترکیب بدن مقدم نشود  
 اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و  
 تالیف اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند از عالم کون و فساد با خبر  
 بود او را معلوم شود که هیچ بکلی با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع  
 و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده  
 باقی متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد  
 مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت بروطاری  
 بر سبیل بدل در سه حال موجود بود و الا نتوانستی که آب هوا شود  
 و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان  
 ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفتن که این موجودات موجود شدند و آن  
 ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنای  
 جواهر مجرده که از دس هیولی مقدس بود اولی باشد بعد  
 قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم  
 خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادواتی است نفس مانند آلات و

ای اعراض و اوضاع غیره  
 بیک موضوع مشترک یا یک ماده  
 باقی متبدل میشود

موجود چنانچه از انقباض و تنفس  
 میگوید که آن کس باز که بگوید  
 و تنفس بقیه و انقباض شدن آنست  
 و از آن نفع است حصول چیزی از او جمع  
 رشیدی

و ادوات صنّاع و محترّفه را ز چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل ایستادن  
است چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و مکان تعلق تواند گرفت پس  
موت بد نسبت با نفس چون فوت آلات بود با صفت با اصحاب صناعات  
و این معنی در کتب <sup>ال</sup> نظر شرح و بسط موضح با استنباط بر این حقیقی موجود است  
اینقدر اینجا کفایت بود و الله اعلم فضل سوم و تعدید قوای نفس انسانی تمیز از <sup>و</sup>  
نفس بشر اک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از ان معانی تعلق بدین  
بحث دارد سه است اول نفس نباتی که ظهور آن را اوصاف نبات و انواع  
حیوان و اشخاص انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او  
بر اشخاص انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از  
دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را از این نفوس چند قوت باشد  
که هر قوتی از ان مبدا فعلی خاص بود اما نفس نباتی را سه قوت است اول  
قوت غاذیه و عمل او با عانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و  
اضمه و دفعه دوم قوت منمیه و عمل او با عانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا  
مغویه خوانند صورت بند سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او با عانت  
غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مضوره خوانند بحال سید و اما نفس حیوانی

النفس و هو محسوس في ذاته لا في  
 افعالها يعني نفس موجوده بغير  
 محتاج في نفسه و هو بدعيه فو كمال  
 قوى و افعالها ليست كاحتياج في النفس  
 خود بلكه در افعال خود مثل بدن و تشنه  
 و غيره محتاج است بجايب قوى  
 نفس باقى است كه او تشنه و تشنه  
 نفس خود است كه او تشنه و تشنه  
 بل او تشنه است كه او تشنه و تشنه  
 نفس انسانى است كه او تشنه و تشنه  
 و تشنه ضد داشته باشد  
 چاره آنكه در افعال او تشنه  
 ماسكه آنكه تشنه و تشنه و تشنه  
 تا تشنه آنكه تشنه و تشنه  
 رافعه آنكه تشنه و تشنه  
 معقود آنكه تشنه و تشنه  
 اعقابا تشنه و تشنه  
 متغيره تشنه و تشنه  
 هست تا تشنه و تشنه

دو قوت است یکی قوت ادراک آلی دیگری قوت تحریک ارادی  
اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن  
بج بود باصره <sup>طای و الشنن ۱۲</sup> سامه شامه ذایقه لاسه دیگر آنچه آلات آن حواس  
باطن بود و آنهم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما  
قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعت باشد بسوی جذب  
نفعی و آنرا قوت شهوی گویند دیگری آنکه منبعت باشد بسوی دفع ضرری  
و آنرا قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات  
اختصاص یک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت  
ادراک بالآل و تمیز میان مدركات باشد پس چون توجه او بمغز  
حقایق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود و آن قوت را  
بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات  
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور  
معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام  
این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری  
دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوت

دو قوت است یکی قوت ادراک آلی دیگری قوت تحریک ارادی  
اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن  
بج بود باصره سامه شامه ذایقه لاسه دیگر آنچه آلات آن حواس  
باطن بود و آنهم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما  
قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعت باشد بسوی جذب  
نفعی و آنرا قوت شهوی گویند دیگری آنکه منبعت باشد بسوی دفع ضرری  
و آنرا قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات  
اختصاص یک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت  
ادراک بالآل و تمیز میان مدركات باشد پس چون توجه او بمغز  
حقایق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود و آن قوت را  
بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات  
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور  
معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام  
این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری  
دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوت

و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایر شش و بحث از آنکه مبدأ  
 این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی نفس مجرب دست یا نفوس  
 قوای مختلفه تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر در غیر موضع آنست  
 که تا میان قوتها یکدانه آنرا بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن  
 با کسب صورت بند و میان آنچه تا <sup>عظ</sup>ثیر از جهت طبیعت کند و قابل  
 کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود و فرق ظاهر گردد و چه حاصل  
 این صنعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد و اولین  
 قوی که بر شمریم <sup>ای احلاق ۱۱</sup> قوت است که مبادی افعال و آثار مشارکت را  
 و رویت و تمیز و ارادت میشود و اول قوت ادراک معقولات و تمیز میان  
 مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم دوم قوت شهوی که  
 مبدای جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشرب و مناکح و غیر آن  
 بود سوم قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر احوال و شوق تسلط  
 و شرف شود و این دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است  
 و قوت اول بانفرد و هر یکی را از این قوی <sup>ای شهوی و غضبی ۱۲</sup> نظیر سیث در اعضای او که  
 بمشابه آلات انداز اما قوت ناطقه را و ماغ که موضع فکر و رویت و آیت و اما

رویت باقی قوت شهوی و غضبی است  
 تا در کردن از شهیدی

ملاذ نفع هم از شهیدی و غضبی  
 نفع نفع ملاذ از شهیدی  
 نفع بر کسی است باقی شهیدی  
 نفع شهیدی نفع از شهیدی



در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع تر است  
از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار  
و مدارج بی شمار است تا بحدی رسد که مرکب<sup>۱۲</sup> قوت قبول نفس نباتی حاصل آید  
پس بدن نفس شرف شود و در وچند خاصیت بزرگ چون اعتدال و غو  
و جذب لایم و نفوذ غیر لایم ظاهر شود و این قوتها نیز در متفاوت افتد  
بجسب تفاوت استعداد و آنچه باقی جمادات نزدیک تر باشد مانند مرکبات  
بود که بمعادن بهتر ماند و ازو گذشته مانند گیاههای که بی بذور و زرع میخیزد  
امتراج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریا<sup>۱۳</sup>ح بر وید و در او قوت بقا<sup>۱۴</sup> مختصر  
زمانی در ازو بقیه نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می آید  
تا بگیاههای تخمدار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقا<sup>۱۵</sup> مشخص  
نوع بحد کمال شده و در بعضی که شریفترین باشند اشخاص<sup>۱۶</sup> که مبادی صور  
موالید باشند از اشخاص اُنات که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین  
تا بدختر<sup>۱۷</sup> خرام رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است  
و آن آنست که در بنه او جزوی<sup>۱۸</sup> معین شده است که حرارت عزیزتری درو  
میشتر باشد مثلاً<sup>۱۹</sup> دل دیگر حیوانات را تا اغصان و خزوع ازو روید چنانکه

مزاج با کسب نفسی که بعد از از اشخاص  
غاص حاصل آید یعنی در مرکب او قوت  
میباشد در اثرش در وچند خاصیت  
نفس باغوب فناندن جامه و درشت  
جنبایدن<sup>۱۰</sup> اشرف<sup>۱۱</sup>  
افق جمادات اگر که در جمادات  
پایین باشند و از جمادات دیگر باقی  
عند زول و در نباتات همچنان جمادات  
متعلق میشود<sup>۱۲</sup>  
نسبت محفوظ شد کمال نباتات  
تا آن حدت کمال جمادات از نباتات  
پایه علی<sup>۱۳</sup> از انقباض پس بر نسبت  
در میان این حد از اعتدال نبات  
بود و بجانب حفظ آن گیاه شود نبات  
تا بمرکبات<sup>۱۴</sup> تا تخمدار و درختان میوه دار رسد<sup>۱۵</sup>



چنانکه ثرائین از دل و در لقاح و کشتن دادن و بار گرفتن و مشابهت  
 بوی آنچه بدان بار گیر دیوی لطف حیوانات مانند دیگر جانوران است  
 و آنکه چون ریش بر بند یا مفتی بدش رسد یا در آب غرق شود  
 خشک شود هم شبیه است به بعضی از ایشان و بعضی از صحابا  
 فلاح خاصی دیگر یاد کرده اند درخت خرمار از همه عجب تر  
 در آن آنست که درختی میباشد که میل میکند برختی و بار نمی گیرد  
 از کشتن هیچ درختی دیگر جز از کشتن آن درخت و این خاصیت  
 نزدیک است بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است  
 بر جمله امثال این خواص بسیار است درین درخت و او را یک خرمارش  
 نامده است تا بحیوان رسد و آن انقلاص است از زمین و حرکت و طلب غذا  
 و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرمار اعمه نوع  
 انسان خوانده آنجا که فرموده است اگر مواعمتکم انخله فانها  
 خلقت من بقیته طین آدم همانا اشاره بدین معنی باشد و این مقام  
 غایت کمال نبات است و مبدأ اتصال با فوق حیوانات و چون ازین  
 مرتبه بگذرد در مراتب حیواناتی بود که مبدأ آن با فوق نبات پیوسته بودند

لقاح و کشتن است و حاصلش  
 کشتن بکشتن ماری بار گرفتن  
 ماده از زرد در تانوس کاف تازی  
 حل دادن ماده را کشت

انقلاص کننده شدن از شبی  
 عمد بافتن زنده بینم و اوید  
 شغل



حشره تعقیدن جانور را از زمین  
حشرات جمع

حیواناتیکه چون گیاه تولد کنند و از تراوج و تولد و حفظ نوع عاجز باشند  
چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانیکه در فصلی از فصول سال  
پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات  
بقدر قوتش بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند  
چون از نیکام بگذرد و حیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از  
احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب  
مستعد بود و آنچه بدیهه کمال سد در آن باب بلاجهای تمام که بعضی بمنزله  
نیزه باشد چون شاخ و برون و بعضی بمشابه کار دماغ و خنجر یا چون دندان و  
مخالب و بعضی بمجلی تبر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای شوپز  
و تیر چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت  
در فواقص باشد بیکر اسباب دفع چون گریختن و حید کردن مخصوص باشند  
مانند آه و رو باه و اگر تا مل افند در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده  
است که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت معدوم است  
چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه باید کرده آمد و چه بالهام  
رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص با نوع شود مانند شرایط از دواج و

معدوم اند و قوت غلبه آن دارد و بسیار است  
سردن با قوت و قتل با قوت و قتل با قوت  
و کوسند و غیره و قوت غلبه  
مخالب و کوسند و غیره و قوت غلبه  
دبوس با قوت و قتل با قوت و قتل با قوت  
دبوس با قوت و قتل با قوت و قتل با قوت  
دبوس با قوت و قتل با قوت و قتل با قوت  
دبوس با قوت و قتل با قوت و قتل با قوت

و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن کار ایشان بحسب حاجت  
 ذخیره نهادن غذا و اشیاء آن بر بنای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان  
 احتیاط و کیاست و تحری و فزاست در هر بابی بحدی که خردمندان در آن متحیر  
 شوند و بحکمت و قدرت مانع خویش اعتراف کنند سبحان الذی اعطی  
 کل شیء خلقه ثم هک و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج  
 نباتات زیاده است از جهت قرب این بسایم و بعد آن ازین شریفترین انواع  
 آنست که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول تاریب و تعلیم نماید  
 که در مفسور نبود و او را حاصل شود مانند اسپ مؤدب و باز معلم و چند آنکه  
 این مؤدب در و زیاده بود و مرتبه او را رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشابه فعال  
 ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه به بیند بحاکمات نظیر آن بمقدم رسانند  
 ریاضی و تعمی که ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از  
 مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت  
 عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال و مثال  
 این صنف مناسب افعال حیوانات بود تا این غایت هر مرتبه و تفاوت که  
 افتد بمقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال نقصان مقدر بر اراده

کونی قصد کردن چیزی  
 کردن و مواب جتن در ملک کردن  
 بجایی ارشید

الغلبه و فزیدن و شکستن و افساد

مجاکات چیز را بیکدیگر حکایت کردن

سودان بالغ در میان بسیار کثیف

و رویت بود پس هر مردم که این قوی درو تمام افتد و استعمال آلات و استنباط  
 مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیاده بود  
 بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیله عقل و  
 قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفه‌های دقیق و آلات  
 لطیف می‌کنند و بعد از آن جماعتی که بعقول افکار و تامل بسیار در علوم و معارف  
 و اقسامی فضایل خوض می‌نمایند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی الهام معرفت  
 حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی می‌کنند و در  
 تکمیل خلق تنظیم امور معاش و معاد سبب است و سعادت اهل عالم ادوار  
 میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفا  
 بود در نوعهای حیوانات و این نسبت که در حیوانات و نباتات گفته شد و چو  
 بدین منزلت رسد ابتدا اتصال بود به عالم اشرف و وصول بمبراء ملائکه مقدر  
 و عقول و نفوس مجرد تا نهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود با هم رسد  
 خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس میسایط متغی  
 شود و ترتیب و تضاد بر خیزد و مبداء و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت  
 مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یقیناً وجه ربك ذو الجلال والاكرام

حدس کسان در این مقدمات و ترتیب کلمات و کلمات  
 و در و در این حدس و ترتیب کلمات و کلمات  
 و در و در این حدس و ترتیب کلمات و کلمات  
 و در و در این حدس و ترتیب کلمات و کلمات

نقص کتب

نقص کتب

ما انما نبتا به آمل  
 المومل الی البیضاء

پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات  
عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف ترتیب  
مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمای ایشان است و غایت  
همه غایات و نهایت همه نهایت وجود ایشان از انبیاء و اولیاء علیهم  
که خلاصه موجودات و زبده کاینات اند ظاهر گردد لولا کمال  
خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل این معنی مقرر و مقصود  
ازین اشاره و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان  
در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده  
و او را راسی است باراده مرتبه اعلی و بالطبیعه مرتبه ادنی از برای آنکه محیا  
و ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل یا تحلل  
باشد و حی و بشیم که مضرت سر ما و کربا باز دارد و آلات دفع که بدان از منافع  
و معاند احترام از توان کر طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است ایشان را  
مزاج اعلم کرده و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب  
بابتدیر و رویت و تفرق و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر و ازین میسازد  
غذای او بی ترتیب زرع و حصا و طحی و عجن و خمر و ترکیب بدست آید و

بدان تجل بل چیزی که در این عالم  
از حرارت جمع گوشت از بدن حل  
میشود چون طعام میخوردند بدل آن  
گوشت را که در هم آمده از بدن او  
میشود و مثل غذای مضرت آنست  
و از این جهت سر ما و کربا را  
و از این جهت طحی و عجن و خمر  
و از این جهت ترکیب بدست آید و

صفا و در  
الحسن و در  
الجمیل و در  
الجلیل و در  
الغنی و در  
الغنی و در

نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطی و در باغی میسر شود و نه سلاسل  
 بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بند و همچنان در باطن کمال هر نوع از  
 انواع مرکبات نباتی و حیوانی و در بد و فطرت او تقدیم یافته است و با عزیز<sup>طبیعت</sup>  
 او مرکب شده کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و  
 اراده او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی نقصان است کفایت او باز<sup>داد</sup>  
 اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج<sup>سکون</sup>  
 علوم و معارف و آداب و فضایل گراید و توفیق طبعیت او بنیل کمال<sup>مکون</sup> مگردد  
 او را بر طریق است و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه و از افق بافق میرساند تا نور الهی  
 بر تابد و مجاورت ملائکه اعلیٰ بیاورد از قربان حضرت محمد صمد شود و اگر در مرتبه اول  
 سکون و اقامت اختیار کند در نام است طبعیت دهد و از طریق انتکام<sup>سکون</sup>  
 روی بسمت سفلی گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوت های رده که  
 در طبایع پاران بود آن اضافه شود تا آنکه روز بروز و لحظه لحظه ناقص<sup>تبا</sup>  
 میشود و انحطاط و نقصان غلبه یابد تا مانند سنگی که از بالا نشیب<sup>فاسد</sup>  
 بکمبر بدتی بدرجه ادنی و مرتبه خسرسید و انیقام هلاکت و بوار او چنانکه گفته  
 هی النفس ان تصل لا رزم ضا<sup>سکون</sup> و از تتبع نحو الفضائل تلحج

غزل و نسج و خیاطی  
 سلاسل و سلاسل  
 صناعت و تهذیب  
 تقدیر صورت  
 باطن کمال  
 انواع مرکبات  
 نباتی و حیوانی  
 بد و فطرت  
 تقدیم یافته  
 با عزیز  
 مرکب شده  
 کمال انسانی  
 شرف فضیلت  
 فکر و رویت  
 عقل و اراده  
 کلید سعادت  
 شقاوت و تمامی  
 نقصان کفایت  
 او باز

از کمال سکون و از کمال شدت ۱۲

انحطاط کم شدن مرتبه و اقامت در ۱۲

بوار هلاکت شدن ۱۲

آن نفس است اگر گذاردی از آن گذرد  
 خاست را و اگر با انگیزه خاست  
 فضایل شایسته و در این گدازان ۱۲

و از جهت آنکه مردم در بدو فقط مستعد این دو حالت بود و تسیاج اقامه  
 بنحیران و حکیمان و امامان و نادانان و مؤذیان و معلمان بعضی بطرف و کروی بعضی  
 او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در این بزیادت جهد و حرکتی حاجت بود  
 بلکه خود سکون و عدم حرکت در انفعی کافیهست مانع میشوند در روی او بجانب سعادت  
 ابدی که جهد و عنایت را محروم و بدان میباید داشت و جز بخرکت ضمیر در طریق حقیقت  
 و اکتماب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید که دانند تا بوسیله رسید  
 و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسند  
 و قضا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی  
 فصل نهم بیان آنکه نفس انسانی را کمالی نقصانی هست  
 هر موجودی از موجودات خاصیتی است نفس یا خسیس یا لطیف یا کسیف که هیچ  
 دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعیین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت او  
 تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزها دیگر با او در آن شریک باشند  
 شمشیر را خاصیت در مضاد دانی در بریدن و اسب را خاصیت در مطاوع  
 سوار و سبکی در روید که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت زبند و  
 شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمام

تمامی صدور خاصیت است از دو نقصان او در تصور آن صدور یا عدس  
 چنانکه بشیر چند آنکه کمتر در مضار دانی در بریدن تابی زیادت کلفتی و جهدیکه  
 صاحبش را بکار باید آفت فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و آسپ  
 چند آنکه دهنده تر بود و در زمان بردار سوار و اطاعت کلام و قبول ادب بمبالغه  
 بکمال خویش نزدیک تر بود و همچنین در جانب نقصان اگر بشیر بشواری بردیا  
 نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند در آن انحطاط رتبه او بود و اگر اسپک نبرد  
 یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و باخران مساهمت دهند و آنرا بر بی هنری و حساست  
 او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و  
 افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او ترکیب اند و در بعضی  
 نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمر از شرح آن گفته آمد اما آن  
 خاصیت که در آن غیر را با او داخل نیست معنی نطق است که او را سبب  
 آن باطریق کون و آن نطق با فعل است چه آخرش را بمعنی زیر خست و نطق  
 با فعل نه بلکه بمعنی قوت ادراک معقولات و ممکن از تمیز و رویت است که بدان  
 جمیل از قبیل و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده در آن تصرف کند  
 و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح و او را او

ای در بعضی افعال قوتها مثل خوردن و  
 حرکت و سکون و سیاحت از آن  
 انواع حیوان انسان ترکیب اند و  
 من علی نباتات و معنات مانند  
 جنبیت و نبات و ذرات و غیره و  
 آنرا سبب نطق و معنی نطق است که او را سبب  
 آن باطریق کون و آن نطق با فعل است چه آخرش را بمعنی زیر خست و نطق  
 با فعل نه بلکه بمعنی قوت ادراک معقولات و ممکن از تمیز و رویت است که بدان  
 جمیل از قبیل و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده در آن تصرف کند  
 و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح و او را او



وصف میکنند سعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس  
 هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بار آوده و سعی بفضیلتی که او را متوجه  
 بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر احوال مُراعات آن خاصیت کند  
 و در طریقه ضد یا مکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مَرکبات  
 بشرکت دارد اگر بر غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش  
 مَنحَط شود و با مراتب بهایم رسد یا فروتر از آن آید اولئک لا لانعام  
 بل مضل و اینچنان بود که مثلاً رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که  
 حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون ماکل و مشارب  
 ملابس و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوی بود و یا برادر اک قهر و غلبه انتقام  
 که ثمره استیلا و قوت غضبی باشد مقصود دارد چه اگر فکر کند داند که مقصود  
 همت بر نیعانی عین ردیلت و محض نقصانست و اکثر حیوانات درین  
 ابواب از و کاملتر اند و بر مراد خویش قادر تر چنانکه مشاهده می افتد از هر صر  
 سک بر خوردن و شغف خوک شهوات را ندن و صولت شیر و قهر و  
 شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات  
 آب و غیران و چگونه عقل را ضعیف شود و سعی در طریقی که از غایت جهل را

اینکه این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بار آوده و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر احوال مُراعات آن خاصیت کند و در طریقه ضد یا مکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مَرکبات بشرکت دارد اگر بر غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش مَنحَط شود و با مراتب بهایم رسد یا فروتر از آن آید اولئک لا لانعام بل مضل

اینکه این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بار آوده و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر احوال مُراعات آن خاصیت کند و در طریقه ضد یا مکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مَرکبات بشرکت دارد اگر بر غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش مَنحَط شود و با مراتب بهایم رسد یا فروتر از آن آید اولئک لا لانعام بل مضل

اینکه این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بار آوده و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر احوال مُراعات آن خاصیت کند و در طریقه ضد یا مکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مَرکبات بشرکت دارد اگر بر غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش مَنحَط شود و با مراتب بهایم رسد یا فروتر از آن آید اولئک لا لانعام بل مضل

سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آب و غیران و چگونه عقل را ضعیف شود و سعی در طریقی که از غایت جهل را



بشوغل محسوسات از وصول کلماتیکه او را در معرض آن گرفته اند تا به کمال  
 لذات دنیاوی <sup>۱۲</sup> رسیدن <sup>۱۳</sup> کمال را امر اثبت <sup>۱۴</sup> زیاده از مرتبه  
 ابدی و تفاوت سرمد رسیدن همچنان کمال را امر اثبت <sup>۱۵</sup> زیاده از مرتبه  
 نقصان که عبارت از ان کا به سلامت و سعادت و گاه نعمت و رحمت و گاه  
 بملک باقی و بر حقیقی و قرة عین کند چنانکه فرموده است عز و جهه فلا تعلم  
 ما اخفی لهم من قرة اعین <sup>۱۶</sup> جزا عیها کانوا یعلمون و از اذن بعضی  
 مقامات تشبیه بخور و تصور و علمان و ولدان کند و در بعضی صور کنایه بملک  
 لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر <sup>۱۷</sup> مبین  
 منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشایخه جلال او در مقام  
 پس هر که بخیعیت طبیعت از چنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب  
 چنان خساست بی ثبات که بحقیقت کسر اربعه محسبه <sup>۱۸</sup> الظم  
 ماء حتی اذا جاء له یجد شیئا <sup>۱۹</sup> باشد سعی نماید از او مرقت  
 معبود خویش شود و استحقاق اراحت بلاد و عباد از او و اراحت سغه و فساد  
 ازان در عاجل و استیجاب خساره و عقوبت و دلیل و هلاکت در اجل <sup>۲۰</sup>  
 اعاذنا الله من ذلك بفضلہ و مرحمتہ این است یارب کمال  
 نقصان نفس بحسب این موضع و بابتد التوفیق و هو البصیر و النجیر <sup>۲۱</sup>

نقیض باطل شد چشم حرام  
 ولدان بکس و کان و نیکان جمع لید  
 شدی

منت باطل شد من از من ثبات شد  
 اراحت کند و شدن و دردن اراحتی  
 اراحت و در کردن اراحتی  
 استیجاب از او شدن اراحتی  
 اجل  
 عاجل  
 دنیا

فضل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست

و کسبانی که مخالف حق کرده اند در آن باب

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی نقصانی هست و ذکر  
آن بطریق جمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت آن کمال شری  
دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل  
دریغ ندارند پس گوئیم هر موجودی که مرکب بود کمال و غیر کمال اجزا و بسایط او  
بود چنانکه کمال سکنیکین غیر کمال سرکه و الکنین بود کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ  
و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او بود بلکه او را  
کمالی بود که هیچ موجودی را با او در آن مشارکت نباشد و احمل مردمان  
کسی بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان  
بی تهاونی و تملونی که در او راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال  
رذیلت و نقصان<sup>است</sup> که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است  
از جهت آنکه نفس ناطقه را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال  
قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف دنیل علوم باشد تا بر  
مقتضای آن شوق حااطه براتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن کسب<sup>است</sup>

حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای حکمی  
موجود است با او بود مشرف شود تا به عالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن  
و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و آئینه خاطر او زدوده شود  
و حکمت نظری بآسیر امشتمل است <sup>تمام و جمیع</sup> تفصیل این نوع کمال و اکمال قوت علی  
آنست که قوی و افعال خاص غرضش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق  
و مطابق شوند و بر یکدیگر تعالی نمایند پس تسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد  
و بعد از آن بدرجه اکمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا حوالیکه  
باعتماد مشارکت افتد منظوم گرداند و گمان بسعادتیکه در آن مسامع باشند  
و این نوع کمال است مطلوب و حکمت علی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان  
خواهد بود پس کمال که اول تعلق بنظر دارد و بمنزله صورت است و کمال دوم بمشابه  
ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین  
علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبداء است و عمل تمام و کمالیکه  
از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانیم چه کمال و غرض  
و معنی یکدیگر نزدیک است و فرق میا هر دو باضافت ثبات شود و غرض  
آن بود که بنور حد قوه بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه مادام که در

تمام و جمیع کردن از ششیدی

او در تصور بنا باشد عرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بر وجه  
 کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات بر وجهی کلی  
 واقف شود جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از  
 وجوه در او حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود آثار و افعال او  
 بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و بانفرد خویش عالم شود و مثال اینها  
 کبیر و استحقاق آنکه او را عالم الصغیر خوانند یا بدین خلیفه خداست تعالی شود در میان خلوق او  
 و از او ایامی خاص گردد و انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و  
 دوام بود تا بسعادت ابدی و غنیمت سرمدی مستعد گردد و قبول فیض معبود خوشتر را  
 مستعد شود بعد از آن میا او معبود او حجابی حایل نیاید بلکه شرف قربت حضرت  
 بیاید این تبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است اگر ممکن نبود که  
 بعضی از اشخاص این نوع بنمیقام بر سبیل این نوع و فنا و استحال چون سبیل دیگر  
 حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبه صورت نیستی حجاب  
 که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردن بطلان مردم بعد از تلاشی نبیه  
 و تفریق اجزا و اندام و غافل ماندن پس همی همت بر اکتساب لذت و وصول  
 بشهوات مقصود کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و

بنا بر این ترتیب است که انسان

صاحب حکمت را عالم الصغیر خوانند  
 و بنسب اجزا و مراتب کائنات  
 عالم را بشمارد و کمال از شرفی

استخوان غزال که بر او زین است

که از حیوانات نیست و از شرفی

و تهذیب امور است که نمودی بود بملذات دنیاوی مثلاً گفتند که فایده و غرض  
از ذکر و فکر که دو قوت است از قوای نفس آنست که مانند کر لذتی کند که از مطعم می  
مشرقی یا منکمی فتح باشد و بتفکر در طریق تحصیل آن بطلب سبب پس نفس را  
خادمی و مزدوری بخردند در خدمت شهوتی ضعیف ذات شریف را که شریک  
اعلی است در رتبه بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهی است که قسم دیگر ضیوانا است  
و منفعت ادنی فرود آورند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است و بدین  
رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات  
اینجهانی باشند تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت تحصیل  
مطاعم و تمکّن از منافع شهوی و وصول مشرب مرغوب طلبند و در عبادات  
و عمو از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغائب آن بسبب منافی  
و مرا بکنند و اندک عاجل بر بسیار اجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب حظیرا  
بذل کنند و بحقیقت این جماعه حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات  
زاهدترین و قانع ترین ایشان و باینجه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملائکه  
اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقرّبان حضرت قدس اند از این قافیه و  
وضای شهوات مقدّس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود را ندانند

موانع جمعی از این غلامان  
خواجید و جنس موانع و غلامان

عدن نام بهشت که از در بهشت است

تأخره انعم کسی از ارکانی کردن است  
و آنچه بود کج کردن از شدید

کافور و بقیه بیدای قافور را جمع از بیدای

لکه باری سحانه و تعالی که خالق خلایق و مبدع کل هست مژنه و تعالی است ازین فرجه  
 ولذت و تمتع بامثال این معانی برآورانه و ایشان درین بامشارک سک و خوک  
 بل خافس و دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیده  
 برای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را  
 روشن نشدی که تا اول بالمجموع مبتلا نشوند از لقمه لایم طبع لذت نیابند و تا  
 عطش گرفتار نیابند از شربت آب سرد در آن نیابند و تا اسیر امتدای او عیبه نمی نشوند  
 از دغدغه مجرای است فراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج کماور را محمل  
 نکند از زینت لباس متقی نگیرد پس چون از اصناف این نوع مدوات  
 و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکاست این آسایشینان  
 و بدان از مقاسات شداید آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذا  
 تصور ایشان نکلن یا بکمان برند که آن لذات کمال سعادت و تمام است و ازین  
 غافل مانند که اگر لذات مطعم مشتاق باشند اول بالمجموع مبتلا شده اند  
 و اگر حجت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و  
 بهرین منوال جالینوس گویند در حق این جماعه این خبیثان که تبه ترین میر  
 موسوم اند چون کسی رایانند که درین مذہب یا ایشان مساهم بودند نصرت او

خفاش منخ خفصا با غم آن کرک  
 کنج که از راز و خفایان سازد  
 عاقلی آرا خرد گویند و غیر این جماعه  
 عاقلی و فرشتگان بدو با کجا و درین  
 از خفاش نبات و تنزه با خدای عز  
 لذت دنیای و مثال آن  
 از باغ و فضا به رنج چون کماور  
 و فیه و جسد و کماور  
 عکاست بکسر لذت و عیال و جنت



و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افگند و فرمایند که ما  
 بدین طریق متفرق نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خود  
 در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تمییس ایشان بر قومی دیگر  
 ردائی یابد و این جماعه احداث و نو آموزان را تباہ کند و در خواطر ایشان  
 افکند که فضایل ملکی حقیقی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان  
 همه بالطبع بایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب  
 اتباع این جماعه بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات  
 بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبایع متضاده چون  
 و بار و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی مازین اضداد بر دیگران موجب  
 اخلال ترکیب باشد و محالجه باکل و شرب از جهت آن است که اقتضای  
 اخلال بدن میکند تا باشد که بدن چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض  
 سعادت تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه  
 سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بد او ات آن مشغول و محتاج بناتج  
 و فرشتگان که مقرر بان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند  
 و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزّه و متعالی و معارضه گویند

ای در بحث ۱۲

احداث بفتح و ج و ن ا ن

معارضه کسی را بری کردن و فریبی  
 و برگردیدن از تشبیه

مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق  
نیستی نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را که  
با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب آرند و خواهند که شبهات بی  
اصل خویش را در ضمیر او قوی افکنند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین بد  
درانی اگر کسی را باز شنوند که ترک طریقه ایشان یعنی اینا شبهات گرفته است  
و شبهات مینماید تمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی ب دیگر  
مستحبات شعا خود ساخته و بر کمر لقمه و نامرغوب تر خرقه اقتصار نموده از و  
تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او ولی خدا و  
اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون  
او را بیند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل نگذارند و خوشتن را باضافت  
با او از جمله اشقیای شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است  
آن بود که با سفاست را و ز دالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف  
نفس شریف مانده است تا بدان <sup>فردی و ناکسی</sup> بفضلت اهل فضل و قوف میسازند  
پس با کرام و تعظیم ایشان مضطرب میشوند و ساقصند به خویش از آنجا که نمیدانند  
از کتاب میکنند و روشن تر تنبیهی بر حنفی رای و ضعف مقاله این جماعه

تغلب بر شیخ مکرر و کون فتنه  
شیخ کردن و سبب بر شیخین و  
فتنه و باجی را بگویند آنست

ای طایفه اشرار که اینا شبهات  
را ترک گرفته اند

بزرگوار و درست خانی را بشنوی

حنف بالغیر و فتنه بک عقل و فتنه شدن  
و همچنین سخاقت از شیخی

آنست که اگر چه نفس بهی بر نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات  
 و تمیذ اقام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در فوت عقل باقی بود از اظهار  
 آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع  
 ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را از و مشاهده کند از خجالت و  
 حیا حالتی بد و در آید که مرگ بآرزو طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی برد  
 طاری شده باشد که انسانیت از و تمامی زایل گشته باشد و وقاحت که از  
 لوازم تراضی بود بقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود امید  
 نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تا تیری صورت نبرد و آن  
 قوم اول که هنوز اثر حیوانیت در ایشان هست و اعاده صحت ایشان مرجو باید که اندیشه  
 کنند که حیادلیل قبح بود از هر آنکه همه طبایع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند  
 و سبب مبشرت آنچه مستضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت لامحال  
 تواند بود که لازم طبیعت بشر است و از آله آن بقدر وسع طاقت واجب  
 پس اخفش و اقبح بود و اقبح بستر و من محتاج تر و هیچ سرد و من در ای  
 قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقید  
 انجمه و قوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال خیر است چرا

مبشرت انجمه که در آن وسعون و قعود  
 جاری در شدن از شدت قبح

چرا که گمان و تمسک بر آن از فضیلت و مروت می شمارید و اظهار آن و اعترا  
 بدان جنس است و وقاحت است <sup>و این را</sup> می کنید ظهور انقطاع و تلبه ایشان در جواب  
 او را کفایت بود در معرفت و ذات سیرت و خجسته سیرت ایشان  
 احاطه نماید که هست بر آن از این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصود  
 دارد و از آنجا بقدر حفظ امتداع مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول  
 آن متعطل است طلب بلکه صحت طلب که خود لذت تابع افتد و بالعرضه صل  
 آید اگر از آن جدا باشد که تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر  
 مرتبه خویش در میان مردم و احتراز از بخل و ذلت بشرط آنکه مؤدی نبود برنجی  
 به علتی شاید اما باید که بشایبه مغرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار که دفع  
 مفرت سر او را کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز  
 کند بقدر آنچه از حقارت و لوم آئین شود باقران و الکاف خویش بشرط آنکه  
 مؤدی نبود بمبایات و مفاخرت شاید اما باید که برزیده از قانون اعتدال  
 اقدام نماید و از مباهرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل و اقتضا  
 کند و اگر اندک بایز از آن در گذرد باید که از طریق تعیُّست و قاعده حکمت  
 بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه از عباله او خارج باشد دست درازی نکند

تلبه که درین سخن درست نیست از  
 ایشان و در آن مورد ظاهر شدن است  
 پس ماضی باید که دست نخورده

شایسته ایشان و اشتباه بود  
 و در دفع کوه بین و در پیش کردن از ایشان

جدا از یکدیگر در خارج

و در مسکن و دیگر چیزهای که بدان احتیاج بود هم برین سیاق مجاوزت  
 حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان دست  
 شود و نفس عاقله را کمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان  
 زایل کند چه آنست فضیلتی که حیات مقتضی کتمان آن نبود و با ستار و دیوارها  
 و خلعت شب احتیاج نیفتد از جهت و فن آن و بر جمله در مردم است قوت  
 مُرَّاب است چنانکه کفیم آردون نفس بهیمی و اوسط نفس <sup>ای فانی بگوید</sup> سبعی و اشرف نفس ملکی  
 و مُشارک بهایم بادون است و مباین ایشان با شرف و مُشارک سبع  
 با وسط و مباین با شرف و مُشارک ملائکه با شرف است و مباین بادون و  
 عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر میخواهد بمنزل گاه بهایم فرود آید تا هم  
 از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل سبع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود  
 و اگر میخواهد ب مقام ملائکه و اصل شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه  
 نفس در قرآن مجید نفس اماره و نفس لوآمه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره  
 بار کتاب شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوآمه بعد از ملاست آنچه  
 مقتضای نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت  
 قبیح گرداند و نفس مطمئنه جبر فعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند که

آثاره اگر نهند بهیچ  
 لوآمه ملامت کنند  
 ملامت از ابایم بهیچ در دل  
 آمدن از غیب  
 ملامت از اطمینان بهیچ  
 در ارم نهند

ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس  
 ملکی است دوم هر چند ادب نیست اما قابل ادب است و انقیاد مؤدب نماید  
 در وقت نادیده آن نفس سببی است سوم عاری از ادب است و عادم  
 قبول آن و آن نفس بهی است و حکمت در وجود نفس بهی بقای بد است  
 که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل  
 تواند کرد و بمقتضای حکمت در وجود نفس غضبی که و قهر نفس بهی است  
 تا فساد دیگر را استیلا و اومتوقع است مندرفع شود چه بهی قابل ادب نیست و  
 این معنی نزدیک است تا وایل آنچه از تنزیل نقل افاده و فلاطون در اشاره  
 نفس سببی و بهی گفته است اما هه بمنزلة الذهب في اللين  
 والاعطاف و اما تلك ففی بمنزلة الحديد في  
 الصلابة والامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است که  
 ما اصعب في الشهوات از یکون فاضلا پس هر که ایشا فعلی حاصل  
 کند اگر قوت شهواتی با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر نفسی که  
 میباید حمت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد  
 غلبه شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حست  
 ای ناخوانی کند نفس بهی ۱۱  
 ای بود حصول را در ۱۲ بهی ۱۳

عا به عطف حال است یعنی در وقتی که  
 حال خوشی حاصل تواند کرد چنان است  
 بقصد خواب رسیدن کمال حاصل  
 کردن و بقصد رسیدن به ادب است ۱۱

امواج آتش اندر رفتن ۱۱

حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق اصلاح بود و صلاح حسرت  
 امیدوار بود از صفای عزیمت در قطع و تمع شهوت از معاصات مثل انحراف  
 استم از باید کرد و الا مثل این جوان بود که حکیم او گفت که بشیر مردمان اینان  
 میبینم که دعوی محبت افعال جمیل از جمله <sup>مستند</sup> و تشبیه به محبت فضیلتش  
 اعراض نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان مگر بسیار و انکار و در  
 نیفت میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش  
 مرسوم نبوده اگر بنیائی و بنیائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند  
 و بنیابا استحقاق مذمت و طاعت منفرد بود مثل این <sup>ای کسانیکه از فعل جمیل آگاه نباشند</sup> نفس قدما و حکما چون  
 مثل نه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربوط جمع کرده فرشته و ملک و جن  
 تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم باین سلف  
 چون مثل انسانی بود در اکب بهم بقوت که سکی یا یوزی با او را کب بود  
 و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهار پایه هم سبع را بر وجه  
 اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش را بوقت حاجت رعایت  
 کند و ترتیب علوفه و مالابدیمه جماعه بر قاعده عدالت بکند پس ممکن در  
 مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج <sup>یوز و نهیمه</sup> لعلد باشند و اگر بهمیه غالب شود

یعنی در قطع و تمع شهوت از معاصات مثل انحراف  
 کما با معاصات شهوت نگر و در معاصات  
 محبت با محبت و معرفت با معرفت  
 و تشبیه به محبت فضیلتش

تقریباً از شدن این شیدی  
 ربطاً به هم را که آن جای نشین  
 شیدی

علوفه و مالابدیمه جماعه بر قاعده عدالت بکند پس ممکن در  
 مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج لعلد باشند و اگر بهمیه غالب شود

تکلیف را کب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر میزد از دور بردان جانب و دیدن  
 کرد و از نا همواری حرکت در نشیب و فراز و تصف از جاده و تعجیل به جایگاه  
 هم خویشتن را و هم یاران را رنج کند و چون بعلف خوش رسد دیگر از ابی بر  
 گذارد تا از کسکی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنا  
 دویدن بد زخمت یا خارستانی یا رودی زرف یا آبی هولناک رسد بصد  
 یا بسقط یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبب غلبه  
 بوقت مشاهده صیدی را کب و مرکوب را بفضل قوت خویش بدان  
 میل دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که  
 در اثنا می مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحی  
 یا زخمی یابد که هلاک شوند یا چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت  
 اوست یعنی سوار ازین آفات و عوارض آئین مانند و حال این ستم قوت  
 تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تیر نفس ملکی اتحاد آن و نفس  
 دیگر با و لازم آید چنانکه کوئی هر ستم در حقیقت یک چیز اند و با این هم تو  
 و تمار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه کوئی هر یکی  
 با نفراده بر حالت اول اند و از رونی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آنجا

علف الفی و علف  
 خوردن از شکر و کثیف  
 نشتن بی از دهن و از شید

صفت الفی و کب  
 از سبب رسیدن  
 علف الفی و کب  
 از سبب رسیدن

تسالم و امتزاج کردن از شادی  
 یعنی از تیر نفس ملکی  
 است جسمی که شادمانی است  
 مطاوعت با هم رساندن و از شادی  
 مسالمت با هم رساندن و از شادی



کوی مؤخر همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضرر ندارد و از اینجا است  
 اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما  
 اگر تریز نه مقفوض نفس ملکی بود منازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در زمانه  
 بود تا مودی شود با انحلال آلت و ملاکت هر سه و هیچ حال نبود  
 رسیده شده<sup>۱۲</sup> ای بدن<sup>۱۳</sup>  
 تباها تر از آنچه در ضمن آن بود اجمال سیاست ربانی و تصبیغ نعم او که مغنی  
 فسق آنست و کفر آن ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و  
 وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همان است و بر سر امر و سر  
 پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انگاس خلق اشاره  
 بدان است و این معنی اقتضای طاعت شیاطین و اقطاعی سنت  
 ابلیس و جنود او بود و نفوذ بالله منها و نسله العصمة و التوسیق  
 فصل یفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوبان رسیدن بحال<sup>سنت</sup>  
 چون هر فعلی را غایتی و عرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرض  
 تواند بود و عرض از آن چنانکه در انشای سخن گفته آمد سعادت  
 اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که معرفت  
 ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از توقف بر آن در اقص شوقی که

انحال کشنده شدن<sup>۱۴</sup>  
 آبی جمع ایادی و این جمع پیش  
 معنی دست لغت<sup>۱۵</sup>  
 انگاس کنون شدن از شیعی  
 اقطاعی رفتن<sup>۱۶</sup>

علت غایبی در زمین مقدم باشد  
 و در وجود مؤخر<sup>۱۷</sup>

باعث او باشد بطلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث  
 غالب گردد و در کامل فرج و استیلا از بطرف بر مطلوب زیاده گردد و حکیم  
 ارسطاطالیس قساح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب  
 درین باب همانست که او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول  
 عمل خیا که در جمعی صناعات مقرر است چه نجارتا نخست تصور فایده تحت  
 نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و کیفیت عمل تمام در خیال نیارد ابتدا عمل  
 نکند و تا عمل تمام نشود فایده تحت که فکر اول آن بود صورت زبند و همچنین  
 تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر  
 او نگن نیابد و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد  
 و استاد ابوعلی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق  
 که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعتی  
 نبود پس گفته است که ما از احداث نه احداث عمر میخواهم که عمر را در منفعتی  
 تأثیری نیست بلکه با احداث کسانی را میخواهم که سیرت ایشان  
 طایس شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من  
 میگویم که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در

احداث بافتح طغیان و نوجوانان  
 و نوجوانان ۱۱



صادر شود بل سبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی  
 نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمت ماکل و مشارب و ملاس  
 راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال این چیزهای بود که  
 به بخت اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق  
 یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی  
 از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد  
 و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت کند نه از برای ادراک  
 مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن چیزی متصور باشد  
 و الا عبث افتد و عقل از اقبیح شر پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود  
 خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیر که خیریت آنخیز زیاده بود آنخیز  
 باضافت بود و آنخیز مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه  
 بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود  
 معرفت آن معنی تا همه کس بهمت بر طلب آن مقصود دارند و از توجه بخیر است  
 پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و خیر که نه خیر بود بخیر نشوند  
 تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک تر بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت چیز است

ای عقل حرکت و فعل را جایز نداند  
 که در آن غرضی متصور بود و از غرض



همه موجودات را در طریق کمال انتباه و او انتهایی او با حضرت صمدیت  
موز شاه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد نام و در کیف مانند لذات  
نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این  
مانند مکان نزه و در مرتبی مانند زمان موافق و در وضع مانند  
تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر  
و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت  
نیکو نیست اقبام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند قسمت سعادت و اما  
اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدما که  
در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و  
غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را راجع  
بافس نباده اند دیدن را در ان حظی و نصیبی شده پس رای همه  
جامعه بر ان مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا  
اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود  
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته  
که حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیکر فضایل بدنی

عده تمام از کونید اگر اگر کسور آنرا  
جمع کنند میان پنج اندوز و اگر کسور از آن  
و پنج شش و سوس اندوز شده و در دو  
نیم شش حاصل شود پس این شش  
جمع کنند شش را که کسور جمع شود و آن  
عدن آن نه سوس شش شش و آن شش  
میان پنج شش حاصل یک یک شش و آن را در دو  
همه جمع اجزا یک یک شش و آن را در دو

و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل الذکر بود یا درویش یا غنی  
اعضایا بجملی امراض و محن مبتلا مضرتی از آن سعادت او نرسد مگر مرضی که  
نفس از فعل خاص باز دارد چون فساد عقل و در آذین که با وجود آن حصول  
کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک  
ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه<sup>اند</sup> و او را نهاده  
و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و از اتباع او<sup>بعض</sup>  
از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را  
بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی تا  
با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بر نیفتد و چیزائی را که خارج بدن  
باشد و ببحث و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این را نزدیک  
محققان حکما ضعیف است چه بحث و اتفاق را ثباتی و بقائی نبود و فکر و  
رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم  
چیز است و از ثانی به تغیر و زوال معرّ و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر  
چگونه در معرض حسّ اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرده  
اختلاف اصناف مردم و تحرّ ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت

فان کما یقال متعذر که او را کسی نتواند  
یاد کند از شایسته

نفس منقسم و منقسم به هم قرار داده  
چیز است از شایسته

غضب بالغیر بسیار نفعناک

خود در بسیار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جا و قوت  
و چربص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صوت  
و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضه معروف و برین قیاس از رو  
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب مصنفی را بحسب آنچه مقتضای  
عقل بود از هر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی  
منعین سعادت است جزوی و نظر فلیس باید که تحقیق جمله مقتضای را نشان  
پس بدین سبب جمله سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بهجت  
بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بهال و اعوان  
تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر فعالیکه  
استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر بخیر دارد  
در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثناء و محبت شایع شود چهارم  
آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای روت بر حسب اهل اراده  
و فتنه باشد پنجم آنچه تعلق بحجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت  
و بلاست عقیدت از خطا و معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص  
داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی

مواسات با اهل کرم

آنچه حاصل شود از آن کردن و جان  
و حسن است



و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین  
 حکیم میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریفه از و صادر شود بی مآده  
 مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از نجاست که حکمت  
 در اظهار شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب  
 گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدا تعالی بخلق میرسد سعادت محض  
 از آن جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از و سبحانه و تعالی در اثر  
 امتیاز و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر  
 تام را مانند کوه دکان با و مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف  
 افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او  
 بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکمای قدما بر آنند  
 که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند ما دام که نفس مردم متصل بود بدن  
 و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او  
 بجزای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از شرف حقایق معقولات  
 بوجه اتم بطلت پیوسته و نقصان و قصور مآده محبوب است چون ازین کدورت  
 مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اتم

عقل تام بر واقع پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود  
و اربطاطا لیس جماعتی که متابعت او کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد  
دریغ عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات  
و مکمل بغیر بخلاف رب العرش موسوم با صلاح اصناف کائنات مشغول  
با اینهمه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و این آثار و افعال باطل  
شود و سعید تام گردد بلکه رای ایشان بر آن مقرر است که سعادت اندراج  
و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید تدریج تا چون بدرجه اقصی رسد  
سعید تام شود و اگر چه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل  
آمده باشد با انحلال بدن زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب  
و چون متأخران درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین  
عقلی مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتوان بود که  
بدان مناسب ملائکه کرام بود و در ذیلیت جسمانی که بدان مشارک به ایم  
و انعام بود و آن جهت است آنچه موجب کمال جزو روحانی است و روح  
چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا اعمارت کند و نظام  
دهد و اکتساب فضایل کند پس مجزور روحانی بعالم علوی اتعال کند و

اتصال کننده شدن از درون ۱۲

انعام با تقوی جمع نمیشود پس جمیع جایداد ۱۳

و در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی عالم  
 و سفلی مکانی است بحسب حس بلکه هر چه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار  
 اگر چه در مکان را اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود هر چند در مکان اسفل  
 تعلق او کند و مردم ما دام که درین عالم باشند اطلاق اسم سعادت بر شریوط  
 بود باستجماع همد و فضیلت تا هم چیز نماند که در وصول سعادت ابدی  
 مانع بود او را حاصل باشد و هم در آشنای ملا بست امور مادی بمطالع  
 جوهر شریف عالی و بحث از ان و اشتیاق بدان موصوم و مایل و این مرتبه  
 اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت  
 بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهد جمال مقدس علویات که عبارت  
 از ان حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و با او  
 جلال حق متعلی گردد و بر مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و صحاب  
 مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه اولی جماعتی را که در مرتبه جسمانیات  
 باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر ارضای  
 ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در مرتبه  
 روحانیات باشند و سعادت آنجا نب در ایشان بالفعل حاصل و از غوط

ملاک است با یکدیگر ثابت داشتن  
 و یکبارگی در رفتن ۱۱  
 ماده تشدید ال اصل ترکیبی  
 و زیاده متعلق به مرتبه ۱۲

مشق نام که بر مرتبه و مرتبه دار که  
 که در مرتبه باشد ۱۲

و از مظهر کمال استکمال جوهری که با شرماده اند بالذات قبضیم امور عالم  
 بالعوض بمتفت مع ذلک نظر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بعلامات حکمت  
 نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و متعجب و هرگز ازین  
 دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمره بهایم و سباع معدود باشد  
 اولئک الانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیایند  
 و بحساست نفس و نبات هست از ان معرض شده بل هر طایفه بقدر اعتدال  
 که از موهبت در برد و فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این کرده را به  
 رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترسب آن  
 دعوت کرده اند و اسباب تیسر و ازاحت علل تقدیر رسانیده و ایشان  
 در سعی و جهد همال کرده اند بلکه آثار طرف ضد را شعاع ساخته و روزگار در  
 استعمال قوی شریفه در مکاسب دنییه مصروف داشته پس انعام را در حرمان  
 از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است  
 و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت انجماء را لازم چنانکه  
 گفته آمد مثل میانمایان که از جاده منحرف شوند یا در چاه افتند چه هر چند  
 در هلاکت مشارکت دارند اما میانایان مومن است و میانایان مومن ظاهر شد که

و نبات بالغی کسی و از موهبت از ایشان

ازاحت و ذکر کردن ایشان

سعادت انسان مادام که انسان است در دو مرتبه مرتب است مرتبه  
 اول از شایسته آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجه اقصی  
 و چه از جهت اشتغال بحدایع طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت تحقیقت  
 ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند  
 و باستناره انوار الهی و استفاضه آثار نامتناهی حالی و هر که بدان مرتبه  
 رسیده نهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفرق مجبوی مبالا  
 افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسّر باشد بلکه جلکی احوال و مآثر و خیرات  
 دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیز است بدو و بالی باشد بر و نجات و  
 خلاص از ان بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرّفی کند در مواد فانی بحسب  
 ضرورت این پندیده باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازالای آن مجال  
 و اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت باری عز و علا  
 بود چیزی صادر نشود و مخالفت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و  
 اثری صورت نهد پس نه از فقد محبوبی اند و گمین شود و نه بر لذت مطلق  
 جزع نماید و نه بظفر بر برادی استرازا کند و نه با دراک ملایمی منبط گردد و در  
 از کتابیک حکیم ارسطاطالیس است در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونان  
 خوشی ۱۲

زخارف و زینت معنی زد  
 هر چه آراسته و آبر باشد دنیا  
 از طایف نذر کرده ۱۲  
 عیالات باک و اندیشه داشتن ۱۲

بی باغ و نیل و آفرینش تعالی غلام  
 هیچ انبیه ای الفطره احوال

کسب یقین با تکلیف می نمود ۱۲

بر بنی نقل کرده است با احتیاطی هر چه تمامتر و استاذ ابو علی آن فضل را  
 بعینه در کتاب الطهارة ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو حال و در اینجا  
 آن فضل را همچنان بپایری نقل کرده شد و آن اینست مرتبه اول از مرتب  
 فضائل که آنرا سعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در مصالح  
 خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلقی به نفس و بدن دارد و آنچه بدین  
 متصل و بآن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوسان  
 اعتدالی که ملائیم آن احوال بود خارج نشود و در خیال طبع مردم هنوز طبع  
 آنها و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگا دارد و از افراط تجاوز نماید و او  
 در مقام بانیجیدان اقدام باید نمود و نزد دیگر بود از آنچه احتیاج از ازان و  
 چه امور متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر  
 خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم  
 و اینجا بود که اراده و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن  
 صرف کند ~~باین~~ آنکه ملائیس آنها و شهوات بود و بمقتضیات حسنی  
 التقاتی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین  
 نوع رتبه متراید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی

ای بنی فضیلت مساوی است در مرتبه اول  
 بر بنی تفاوت ۱۲

بفعل آید و افعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست  
 بسوی چیزی خارجی از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیز نامی است  
 که بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او تمام بمحصل امور خارج  
 و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس  
 امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و این شنیع و قبیح بود  
 تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا لیکن عنایت او عز و علا  
 بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از بقصد  
 صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچه می کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش  
 کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزی مایکه مفضل علیه  
 و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که بغایت قصوی برسد در اقتدایک  
 او را ممکن بود یاری سبحانه و تعالی تا افعال او بقصد اول هم از برای  
 او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب  
 و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه تو بجهت بقصد ثانی باشد  
 چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر  
 چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود

قصد اول یکی را که در کتاب است  
 در فضیلتی دیگر و بار دوم

از آنکه تعالی محتاج اسباب و علل نشود

و نه از برای دفع مَصَرَّتِی و نه بجهت مُبَالَغاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی  
 اینست غرض حکمت و منتهای سعادت<sup>۱۱</sup> آنست که مردم بدین وجه نرسند  
 تا بحکمی اراده خویش که تعلق با امور خارجی دارد و حکمی عوارض نفسانی را نیست  
 نکردند و خواطریکه از آن عوارض طاری شود در و تمامه منتفی و مفقود نشود و تا  
 اندرون او از شعار الهی و حکمت نامتناهی<sup>۱۲</sup> متملی نشود و آن استلا بعد از آن  
 تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک کرد و پاک تمام پس آنگاه  
 از معرفت الهی و شوق نامتناهی<sup>۱۳</sup> متملی شود و با امور الهی متیقن گردد و آنچه  
 در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود همچو قضایای اولی که  
 از اعلوم او ایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل در ویت او در انحلال  
 امور الهی را و متیقن او بدان بروجهی شریفتر و لطیف تر و ظاهراً تر و مشکف تر  
 و مبین تر بود از قضایای اولی که علوم او دلیل عقلی است این فضل تا  
 اینجا سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فوائد بسیار است درینجا  
 و اشد اعجاب<sup>۱۴</sup> آنست که گسائیکه عنایت ایشان بر اصلاح  
 بعضی قوی مقصود شود و در بعضی یاد و در بعضی وقت و در بعضی ایشا از سعادت  
 حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن و تدبیر منازل<sup>۱۵</sup> نظر در حال طایفه و در طایفه<sup>۱۶</sup>

حکایت از جانی که از سعادت کرامتی



و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نپذیرد و حکیم اسطوخار  
 مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبوی و فصل بهار و دیگر روز که  
 معتدل افتد لیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت  
 آنست که طلب التذاذ کند بذا تیک در سیرت حکمت باشد تا آراش غار خیر  
 سازد و پخیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق  
 آنوقت بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط  
 ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده باقی نماند از  
 جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع  
 و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بدو محیط و بر او دایره در نکبات و نوا  
 محن و مصائب شریک دیگر انبای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را دلیل  
 و شکسته نکردند و در احتمال آن بمقاسبات مشققی که دیگر انرا رسد مبتلا نشود  
 چه مستعد اثر و تمکن بود مانند ایشان پس نه جزع و قلق بر و طاری شود نه  
 ناسپاسی و بی صبری از و صادر گردد و اگر بمثل مصائب و آلام پیوسته علیهم السلام  
 ما خود و محتاج شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیاء ارتکاب نکند  
 چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق  
 ای نمون

خطاف ابلیل که غیبی بپوش گویند

انحطاط افادان گرم شدن

نکبات و فتنین جنس است با قبح  
 خدای و جنگی در درندگی

جواب است  
بکدام از اینها  
رشدی

بعاقبت محمود و قلت مبالات بعواض دنیاوی کرد ضمیر او متکلم شده باشد  
 او را از ان باز دارد و از کسانیکه بدین فضایل موسوم باشند ممتاز گرداند و آنجا  
 یا ضعیف طبیعت و غلبه جبین بر عزیزت منفعیل آن آثار شوند تا با ضطر  
 فاحش و جزع بر احساس الم خوشتن را فضیحت کند و در معرض خمت  
 اجانب و سوزی و ستان و شمت دشمنان آیند و اگر باهل سعادت  
 کنند و بطاهر و سکون تکلف استعمال فرمایند در باطن ثبات و مضطر باشند  
 و از غم و عدم معرفت و واثق نباشند بسلامت عاقبت حرکات  
 نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات  
 عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت است چون تحرکیش بجانب کینند  
 حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مراض باشد  
 از تجاوز حد اعتدال میل بطرف افراط یا تفریط امین نبود و ارسطاطالیس  
 گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه کفیم و مردم در  
 معرض تغییر است مختلف پس گاه بود که کسیکه خوش عیش ترین خلق بود  
 بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برنامی برز گفته آمد و برنامی  
 بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص در اثناء آن بدیهه متوفی

عزیز و در آنجا که در غم و غم  
صدور کرد و فاجعه کار  
مطالع است و آن در آنجا که در آنجا

متوفی شود مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید توان گفت  
 تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شیع است  
 بعد از این در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد  
 در هر حال که بر و عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آن حال بود ایشان  
 کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام  
 فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود  
 اگر خوشی عظیم بر و وارد شود بصبر و مدارا از آن تلقی کند تا سیرت او  
 اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکرر  
 و منقض شود و احزان و مهموم تصاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود  
 و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق  
 و حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام و خرد و شمردن و قایع صعب  
 چون نداشت جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شبهات  
 ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سبب باشد پس گفته است  
 که چون قوام سیرت بصدر افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود  
 چه هیچ وقت ارتکاب فعلی را یک ن کند و چون چنین بود سعید همیشه

عبد آرزو بدین  
جال کسی نماند از این نعمت دارد  
خواجه بغدادی

مغبوط باشد و اگر چه مصیبتها نیکه سیر نامس رسیده بدور رسد از جهت آنکه  
بیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال است  
و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت  
آنکه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد  
و اخب نموده که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعید را باشد  
با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس میگویم  
که سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت  
آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت  
افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غصیه  
بود سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت  
حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود در کرامت و لذت را  
اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم  
صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را  
لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت حاصل در عدالت تواند بود  
و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است

متوفی شود مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت  
 تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بیس شایع است  
 بعد از این در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشند  
 در هر حال که بر و عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آن حال بود ایشان  
 کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تجمل در ایام  
 فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او مستقل نشود و چون چنین بود  
 اگر خوشی عظیم بر او وارد شود بصبر و مدارا از آن تلقی کند تا سیرت او  
 اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مگذر  
 و منقوض شود و احزان و مهموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود  
 و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق  
 و حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام و ضرر و شمردن و قایع صعب  
 چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهادت  
 ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است  
 که چون قوام سیرت بصدر افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود  
 چه هیچ وقت ارتکاب فعلی را نکند و چون چنین بود سعید همیشه

عبد آرزو بدین  
جال کسی نمیگذرد و دل غمت از  
خاندن بخوابد

مغبوط باشد و اگر چه مصیبتها یکسر برنامس رسیده بدو رسد از جهت آنکه  
بیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل تواند کرد و در همه احوال شست  
و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت  
آنکاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد  
و اخب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدار با است  
باین قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس میگویم  
که سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت  
آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت  
افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غصبه  
بود سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت  
حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود در کرامت و لذت را  
اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم  
صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را  
لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت حاصل در عدالت تواند بود  
و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است

پس حصول آن اور لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما  
 لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین  
 در کرامت و رآیی این حکیم چنانکه لقمه آنست که هر چند سعادت الهی <sup>اف</sup>  
 چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او دیگر  
 سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف یوشیده ماند و چون چنین بود  
 صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او از وظایف هر نشود و اما اگر با اطلاع حقیقت  
 آن شرف متکبر شود از اظهار آثارش لذت اولذتی تام و بالفعل باشد و  
 سرور او سرور حقیقی بود منزله از تمویه و مبرا از میل بزخارف و باطل و  
 در آن حال محبت کمالی که در دل او اسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسید و تک  
 دارد که سلطان عالی را منسخر شیطان بطن و فرج کند یا با شرف اجزا  
 خدمت اخس اجزا کند و سرور و زخرف بلذتی کند که دیگر حیوانات را  
 در آن شکرست آنچه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال بود و از  
 تواتر و تعاقب مودعی بلالت و کرامت و مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف  
 این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکه لذت حقیقی  
 ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی فکرم از کجا

سعادت خارج شایسته است  
 اعضا و ذرات و معارف و غیره

نمودار با تعبیر و تفسیر  
 و تفسیر آن و همچنین خرافات

یا کل جانماینداری مجبلی

از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر حیز مطلق و فضیلت تام و قوف نیابد  
 نفاط و اتریا ح صورت نه بند و حکمای قدیم را مثلی بوده است که دریا کل  
 و مساجد آنرا ثبات کردند و آن اینست که فرشته که مومل است بر دنیا  
 میگوید که در دنیا خیری هست و شتر می هست و چیزی هست نه خیر و نه  
 و هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص باید و  
 سلامت باشد و هر که نشناسد او را بکشم به تباہ ترین کشتی و آنچنان بود  
 که من او را یکبار بکشم تا از من برید بلکه او را آهسته آهسته میکشم  
 در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تأمل کند بر معانی مسایل گذشته  
 تبیینه باید و اما شرح لذت سعادت کویم لذت و نوع بود یکی فعلی  
 و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب راول از روی مجاز مانند لذت  
 ذکر و در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی  
 سریع الزوال بود چه از طرین احوال مختلف منتقل و متبدل شود و  
 لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود و پس لذت  
 حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت  
 چه زوال را بدان راه است و انفعالی و تبدل بدان در آید و همان لذات

لذات حسی و حیوانی از قبیل لذات انفعالی است و در حقیقت چه زوال را بدان راه است و انفعالی و تبدل بدان در آید و همان لذات



بعینها در حالتی آلام باشند و مستکرها شمرند و لذت سعادت مخالف  
 آنست چه ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بهیمی پس  
 لذت فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان تمام  
 رساند و از بیماری بصحت و از ذلیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت  
 در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدأ از ذلیت طبعیت  
 مرغوب بود و شوق بد و بحسب سیلای قوت حیوانی در ترزاید باشد و چون  
 ممر است حاصل آید انفعال طبع رونماید آنگاه بود که باندراست قوت  
 عزیزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل یندارد و چون نهایت رسد  
 لذت از منتهی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت انرا ظاهر گرداند و خامت  
 عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معادی نبود و لذت عقلی مخالف این لذت  
 بود و بعد از او هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا اگر است دارد و بصبر و ریاضت  
 و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و ظرف  
 و فضل آن ظاهر شود و لذتیکه درای همه لذات بود و رونماید و عاقبت  
 محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجا است که مرحوم زاهد رفیعو ان عمر  
 بتادیب پدر و مادر احتیاج است و بعد از ان تهذیب اخلاق و

انفعال ظاهر شدن ۱۲

و خامت بود که از رونما سازگار شدن ۱۲  
یعنی صاحب لذت حسی را معاد فقط  
مستند بود و در ظل حیوانی میماند ۱۲

کهنه شدن ۱۲

ای طبع آن نکرده ۱۲

ای مرام و استقامت ۱۲

سوا ۱۲

و عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر از و کم آن  
 سیرت را مقتدا سازد بر سیاحتی که موافقت آن موجب سعادت بود و  
 مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که  
 لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلّق باخذ و قبول  
 دارد لذت فعلی را تعلّق باعطا و ادا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم  
 جود باشد چه استیفای لذت سعادت در افشای فنیلت و اظهار حکمت بود  
 چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب  
 احسان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید کریم ترین نفایس  
 و شریفترین رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر  
 تواند بود و محجب آنست که این جود در آنکه جود حقیقی است با شرف منزلت و  
 علو مرتبت خاصیتی است ضدّ خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض  
 دنیاوی ببدل ناقص شود و بتذیر در آن موجب قلت ذات <sup>نفس</sup> یزد  
 نیستی ذخایر و خزان باشد و در جود حقیقی چند آنکه بدل و بتذیر بیشتر افتد  
 نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد  
 جود مجازی در معرض حرق و غرق و هب و تسلط اضرار و اعدا و در در آن باشد

تجارب علما و ارباب و خبرهای از علوم  
 جمع نموده

چندین نکته که در این باب  
 صریح



سریع الزوال بود از حال خوانند و آنچه بطبی الزوال بود از ملک کونیند پس بلکه  
 کیفیت بود از کیفیات نفسانی و این با سبب خلق است و اما کمیت او  
 یعنی سبب وجود و نفس را و چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت  
 چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از حوال  
 مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آواز که  
 بگوش او رسد یا از خبر که روی ضعیف که بشنود خوف و بدلی بر و غالب شود  
 یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف بر و غلبه کند  
 یا کسیکه از کمتر سببی قبض و انده با فراطر بر و در آید و اما عادت چنان بود  
 که در اول برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و تکلف در آن شروع نموده  
 تا بهمارست متواتر و فرسودگی در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام  
 سهولت بی رویت از و صادر شود تا خلق شود او را و قد ما را خلاف بوده است  
 اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام  
 مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند در آن که خلق هر شخصی و را طبیعی بود  
 یعنی متمنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق  
 طبیعی باشد و برخی با سبب دیگر حادث شود و بهمارست مانند آن را سخاوت

اینست که طبیعت حیوانی و نفسانی  
 خلقی که با سبب است و از آن  
 می شود و در سبب است و از آن

اینست که طبیعت حیوانی و نفسانی  
 خلقی که با سبب است و از آن  
 می شود و در سبب است و از آن

و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال ازان ناممکن و جماعتی  
گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان  
آفریده اند که هر خلق که میخواهد مسکند باسانی یا بدشواری آنچه ازان موافق  
اقتضای مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم باسانی و آنچه برخلاف  
آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب  
میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بعد اومت و ممارست ملکه گشته و ازین  
سبب مذنب حق مذنب اخیر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان  
و جوانان به پرورش و مجالست کسانی که بخلق موسوم اند یا بلاست  
افعال ایشان آن خلق را فرامیگیرند هر چند بیشتر بخلق دیگر موسوم  
بوده اند و مذنب اول دوم مؤدی است با بطلان قوت تیز و رویت  
و رقص انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و احوال  
نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود میرود  
و مقتضی شود بر رفع نظام و تغذی بقای نوع و کذب و شناعة این قضیه  
ظاهر است و از آباب مذنب اول جمعی از حکما که معروف اند بر واقیلان  
گفته همه مردمان را در بد و فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و مجالست

چنانکه کسی طاعت کسی نکند و کسی  
زندگی از میان بگذرد و بی نظام  
شود و بقای نوع منقرض گردد و عالم  
خراب شود

اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجائی رسند که  
 در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بر غوب و مُشتی تو اصل  
 نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش  
 از ایشان گفتند که مردم را از طبیعت سفلی دو سطح طبایع آفریده اند و که در آن  
 عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان  
 مرکز است و قبول خیر توسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت  
 شر باشند تادیب اصلاح پذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا  
 نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند  
 و مذنب جالینوس است که بعضی از مردمان بطبیع اهل خیر اند و برخی  
 بطبیع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل برد و طرف داین و مذنب  
 اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و  
 بتعلیم بشر انتقال میکنند بضرورت استفاده شر یا از خود کنند  
 یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود  
 و چون چنین بود بطبیع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان  
 هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب میشود بر قوت

طبیعت از این دو حالت غلبه  
 و اشتغال است

بر قوت خیر هم لازم آید شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده میکنند  
 آن اختیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع اختیار نبوده باشند  
 و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده  
 و چون این مرد و مذهب را ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرد و گفت  
 که بعینان مؤشاهده می بینم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و هیچ وجه  
 از ان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند  
 و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که  
 بمجالست اختیار خیر میشوند و بمنحاطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالس  
 در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار تعلیم و تادیب اختیار  
 شوند و هر چند حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تهدید  
 و تادیب و مواخذه سیاسات پسندیده هر آینه اثری بکنند پس طایفه  
 باشند که هر چه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت و در  
 در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزم  
 فضایل و تادیب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکمای متأخر بر آنکه  
 هیچ خلق طبیعی نیست آنست که میکوبند که هر خلقی تغییر پذیرد و هر آنچه تغییر پذیرد

تفاوت بین طبعی و غیر طبعی  
 طبعی تا خلقی پس طبعی

طبیعی بود نتیجه دهند که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت  
 ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری بر بیانی که گفته آمده است از شهادت  
 عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرائع که سیاست خدای تعالی است  
 ظاهر است و مقدمه کبری نیز در نفس خویش بین است چنانچه بعضی در اند  
 که طبع آب را که مقتضی میل اوست با سفل تغییر توان کرد تا میل کند بجهتی دیگر  
 و طبع آتش را از احراق توان کرد و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر  
 خلق طبیعی بودی عقلا تادیب کو دوکان و تهذیب جو انان و تقویم اخلاق  
 و عادات ایشان نفرمودندی و بر آن اقدام نمودندی و اگر کسی نظر اعبا در احوال  
 کو دوکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کو دوکانی را که بر دی که  
 از طرفی بطرفی بر ندانم یعنی او را روشن کرد و کو دوکان در ابتدای فطرت  
 مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت ابدان در جزیره باشد که  
 احوال و اراده خویش را بحیل و خدیعه پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحا  
 نیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمزد مخفی دارند و تکلف آنچه مستحسن دانند فرمایند  
 و در کو دوکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند با س  
 و برخی بشواری و جمعی را طبع از قبول آن متفر بود و مقتضیات امر بجهت ایشان

الاعمال و احوال از تغییر و تحول  
 حالت و احوال است

اوسط از حد است و بعضی در  
 منع از زیاده و کم است  
 و بعضی در حد است و بعضی در حد



چون حیا و وقاحت و سخا و ضنّت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان  
 صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آنحوالات  
 و بعضی عسر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا بر خیر بر آید  
 و گروهی شریر و قوی متوسط و چون مانده است احوال خلق بخلق که همچنانکه  
 هیچ صورت بصورتی مشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر  
 اهل مال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر  
 حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد اتفاق  
 بماند بعضی در قید غضب و برخی در جباله شهوت و گروهی اسیر حرص و جمی مبتلا  
 بتکبر و لیکن مؤدب اول همه جماعه را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب  
 ثانوی اهل تمیز و اذمان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن  
 مراتب بدرج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید  
 ناموس الهی آرند و با صنایع و تادیبات اصلاح عادات ایشان  
 کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت  
 و تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحت  
 باصلاح توان آورد اینمعانی را در باب ایشان تقدیم رسانند و علی اجمال ایشان را

این مؤدب اول ناموس است و مؤدب ثانوی  
 حکمت است

اینکسب را از زبان شیخ خوانده ام  
 مصدرا

اجباراً و اختیاراً بر آداب ستوده و عادات پسندیده بداند تا آنرا  
 بلکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و بران بر آنکه  
 طبقه قوم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بران <sup>راه درست</sup> <sup>راه درست</sup> <sup>درست</sup> باشند  
 تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادت جیم تر باشند  
 بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق  
 فصل دوم در آنکه صنعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است  
 شرف هر صنعتی که مقصود بود بر اصلاح هر موجودی از موجودات بحسب شرف  
 آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکتوب  
 چه صنعت طب که غرض از او اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صنعت  
 و باغی که غرض از او متصلح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین  
 موجودات نوع انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل  
 چهارم از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق  
 و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض برای رتب  
 پذیر و اراد<sup>ت</sup> او چنانکه بیان کردیم و چون کمال به چیزی در صدور فعل حاصل است  
 بتمیزین وجهی و نقصان او در تصور آن صدور از چنانکه در اسپ شمشیر ذکر کردیم که اگر

این صنعت از صناعات شریفتر است  
 که مقصود از آن اصلاح بدن انسان است  
 و این صنعت از صناعات شریفتر است  
 که مقصود از آن اصلاح بدن انسان است  
 و این صنعت از صناعات شریفتر است  
 که مقصود از آن اصلاح بدن انسان است

این صنعت از صناعات شریفتر است  
 که مقصود از آن اصلاح بدن انسان است  
 و این صنعت از صناعات شریفتر است  
 که مقصود از آن اصلاح بدن انسان است

مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجهی که همچون خر نقل افعال را شاید یا  
 همچون کوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضای اصد<sup>برداشتن بارها</sup> را افعال  
 خاص او کند از وجودش بکمال رسد جز توسط این صنعت صورت  
 زبند پس صنعتی که ثمره آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف  
 صناعات اهل عالم تواند بود و بیاوردانست که همچنانکه در اشخاص <sup>صنف</sup>  
 از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است  
 چه سب و دنده تازی با اسپ کودن پالانی و تیغ هندی نیک مصقول  
 تیغ نرم آهن زنک خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت  
 از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت  
 نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است *ولم ارامثال الجبال تفاوتاً*  
*لذی اجمحد حتی عد الف بواحد* اگر چه پیدا شده است که مبالغ میکند  
 ولیکن بحقیقت مقصّر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اگر  
 موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و توسط  
 این صنعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را با اعلیٰ مدارج رسانند  
 بحسب استعداد و قد صلاحیت او هر چند همه مردمان قابل کنیوع کمال نتوانند بو<sup>ای تهذیب اخلاق ۱۲</sup>

در این آند در آن تفاوت را که صاحب  
 بزرگ است تا آنکه شاعر گفته است  
 تیغ با کوسفند در مراتب حیوانات  
 یک تفاوت نیست در درجه تفاوت است

چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو اجتناب موجودات را از شرف کاینات توان  
 کرد چه شریف صناعتی تواند بود و ایقدر در نیاب کفایت نمود تا سخن  
 بحد اطناب نکشد و الله المیسر للخیرات والموفق للحسنات  
 درازی ۱۲  
 فضل سوم در صراحت اجناس فضایل که مکارم خلاق عبارت از است  
 در علم تقصیر شده است که نفس انسانی راسته قوت متباین است که  
 باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت اراده  
 چون یکی ازین قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود  
 شوند اول قوت طایفه که از انفس ملکی خوانند و آن مبدای غلظ و تمیز  
 و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که از انفس سبعی  
 دیدن و تامل ۱۲  
 گویند و آن مبدای غضب و دلیری و اقدام بر احوال و شوق تسلط  
 و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهواتی که از انفس بهیمی نامند  
 و آن مبدای شهوات و طلب غذا و شوق التذایب و مباحل و مشرب و  
 عکبر و بلند ۱۲  
 مناجیح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم تقدیم یافت پس بعد از فضایل  
 نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس طایفه با اعتدال بود  
 و ذات خویش و شوق او بکسب معارف یقینی بود نه بآنچه گمان برند

منش از آن گویند که قوت و شوق و تمیز و شوق  
 و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهواتی که از انفس بهیمی نامند  
 و آن مبدای شهوات و طلب غذا و شوق التذایب و مباحل و مشرب و  
 عکبر و بلند ۱۲

که یقینی است و بحقیقت جمل محض بود از انحرکث فضیلت علم حادث شود  
و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود  
و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شود و توحید  
بیوقت و تجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را از انحرکث فضیلت علم  
حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی  
باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله  
نصیب او کند و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از انحرکث فضیلت عفت  
حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت  
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمایز و متمسک شوند از ترکیب هر سه  
حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا  
فضیلت عدالت خوانند و از پنج جهت است که اجماع و اتفاق جمعی  
حکامی متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار است  
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد ثواب  
و مفاخرت نشود الا یکی ازین چهار یا هر چهار چه کسی که بشرف نسبت  
برزگی و دودمان مخیر کند مرجع بآن بود که بعضی از ابا و اسلاف ایشان

چهار خاستن با دو خیار و انداختن

حکمت و شجاعت و عفت و عدالت  
کمال و خیر و نفع و سعادت  
تفاوتی از اینها نیست و هر یک  
چهار یکی است و هر یک  
خود عده صورت یک و عفت و عدالت  
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت  
از اینها عدالت است و عفت و عدالت  
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت  
چهار یکی است و هر یک

باین فضائل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا کمزرت  
 مال حیوانات کند اهل عقل را بر و انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد  
 که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات و دیگری تحریک باالات  
 و هر یکی ازین دو شعبه شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت  
 عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی  
 پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و چون تصرف هر یک در موضوعات  
 خویش بوجه اعتدال بود چنانکه باید و چند آنکه نباید بی افراط و تفریط  
 فضیلتی حادث شو پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری  
 و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم  
 از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی  
 و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه  
 بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل دارد  
 از جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه  
 در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن اینست که حکمت را  
 قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بیه صنف که یکی از ان مشتمل است

این فضیلت حکمت در شجاعت عفت و  
 عبادت از یک قوت عملی است  
 غضبی و شهوی را تهذیب و باطن  
 با عدالت در در بین تحصیل این  
 تعلق بعمل دارد و اگر عدالت بود  
 این فضائل مشتمل بر شجاعت عفت و  
 عدالت هم موقوف بر حصول این  
 فضیلت است ۱۱



در مجموع هم بعضی تعریف

دیگر آن کرد پس منحا سبب را با بود و شجاعت سبب خوف اما دنیا چنان  
 و فضیلت تعلق نفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب جا بود و هم سبب خوف هم در  
 دنیا و هم در آخرت چنان فضیلت تعلق نفس ملکی باقی دارد و چون جا نیست که  
 سبب بایست و هشتم باشند حاصل آید در لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند  
 که حکمت آنست که معرفت معرجه میت وجود دارد حاصل شود و چون موجود است  
 یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستن و دیگری کردن  
 یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد  
 نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او نکند تا هم  
 فعلی که کند جمیل شود و هم صبریک نماید محمود باشد و عفت آنست که قوت  
 شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او بود  
 و اثر حریت در روطا هر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند  
 و عدالت آنست که اینهمه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت متمیزه را <sup>عبدیت</sup> متعارف  
 نمایند تا اختلاف هوا و تمایز قوتها صاحبش را در روطا حریت نیفکند و  
 اغراض انصاف و انتصاف در روطا هر شود و الله الموفق و المومنین <sup>نفسش</sup> <sup>مای شهوی و غضبی</sup>  
 فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند

انصاف و عدالت  
 انصاف و عدالت



در تحت هر یکی ازین اجناس چهار کانه انواع نامحصور بود و اما آنچه مشهور  
 ترست یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول <sup>۱</sup> دکا دوم  
 سرعت <sup>۲</sup> فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ  
 هفتم تدکر اما ذکا آن بود که از کثرت فراولت مقدمات متجه سرعت انتاج  
 قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشند و اما سرعت  
 فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن <sup>۳</sup> بفضلا  
 مکنش محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج <sup>۴</sup> زیادت  
 درنگ <sup>۱۱</sup> مطلوب بی اضطراب و تشویشیکه بروطاری گردد حاصل آید و اما  
 سهولت تعلم آن بود که نفس حدی اکتساب کند در نظراتی ممانعت خواطر  
 متفرقه بکلیت خویش توجه بطلب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و  
 استکشاف از حقیقی حدی و مقداری که باید نگه دارد تا به اجمال دخیلی کرده باشد  
 و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود که صورتهائی را که عقل باو هم بقوت تفکر  
 یا تحیل <sup>۵</sup> لمخصر و مستخلص گردانیده باشد نیک نگه دارد و ضبط کند و اما تدکر  
 آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از آن <sup>۶</sup> حجت  
 ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس شجاعت است

در کتب فقهیه و اصولیه و کتب  
 فقهیه و اصولیه و کتب  
 فقهیه و اصولیه و کتب  
 فقهیه و اصولیه و کتب  
 فقهیه و اصولیه و کتب

یازده نوع است اول کبر و دوم بخت سوم بلند همتی چهارم ثبات  
 پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت  
 یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوای مبالغات نکند و  
 بزرگی و عزت <sup>۱۱</sup> ای خواری و ذلت <sup>۱۲</sup> پاک اندیشه <sup>۱۳</sup>  
 به بسیار و عدش التفات نماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد  
 و اما بخت آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف  
 جزع بر و راه نیابد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما بلند همتی آن بود  
 که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد  
 و بدان استبشار و صخرت نماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات  
 آن بود که نفس اوت <sup>۱۴</sup> مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از  
 عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانینی  
 حاصل شود که غلبه آسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکر و هی با و رسد  
 در شغب نیاید و اما سکون آن بود که نفس در خصومات یاد در هر بهائیکه جهت  
 ای دشواری و فریاد و بیهوشی <sup>۱۵</sup>  
 محافظت حرمت یا زب از شریعت لازم نشود و خفت و سبکساری نماید و  
 این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حرص کرد بر اقتضا  
 امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را  
 توانایی یعنی جوانمردی و بزرگی <sup>۱۶</sup>

بخت بالغی طبع و در آن غایتی کار دارد

بخت تکامل شدن از غم <sup>۱۷</sup>

بخت بالغی طبع و در آن غایتی کار دارد  
 و در شغب نیز نشاند <sup>۱۸</sup> از سبکساری

کسب کردن <sup>۱۹</sup>

فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع  
 آن بود که خود را مرتبی نشمرد بر کسی که در جاه از او نازل تر باشند و اما جمیت  
 آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهاییکه محافظت از آن واجب بود  
 تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهدۀ مالک انسانی جنس متاثر  
 شود پی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس  
 عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن بد چهارم مسالمت  
 پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم درع دهم استقامت  
 یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استغفار از  
 ارتکاب قبیح بحیث احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود  
 اموری را که حادث شود از طریق تبرع و انزاد داشت نیز خوانند و اما حسن  
 بدی آن بود که نفس را تکمیل خویش بحیلتهاستود غمغنی صادق حادث  
 شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجالبت نماید در وقت تنارع آرای مختلف  
 و احوال تنباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب ابدان بطریق نبود و اما دعت آن  
 بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک نام خویش و اما صبر آن بود  
 که نفس مقاومت کند بآنها تا مطاوعت لذات قبیحه از او صادر نشود و اما

خود پندیده اطاعت

پوی بالغی است بر مسالمت شکر  
 وقت رقت

تجرب کردن ندادن  
 داشت نرم فوی  
 مسالمت است حکایت  
 فطرت را بافتن  
 وقت رقت

فناخت آن بود که نفس آسان فرگیرد امور ماکل و مشارب و ملبس و غیر آنرا  
 و رضا دهد بر آنچه <sup>۱۱</sup>سد خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که  
 نفس در وقتیکه منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا اشتاب و کی مجاوز  
 حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس  
 ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و مقصود فتور را بدان راه نبرد و اما  
 نظام آن بود که نفس را <sup>۱۲</sup>تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگذارد  
 بلکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود بر کتاب مال از وجه مکاتب  
 جمیده و صرف آن در وجه مصارف محموده و متناع نماید از انکسای مال بوجه مکاتب  
 ذمیمه و اما سخا آن بود که اتفاق اموال و دیگر مقتضیات بر سهیل و آسان بود  
 تا چنانکه باید و چند آنکه شاید بمصبت استحقاق رساند و غنا نوعی است که  
 در تحت انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن این است اما انواع فضایل که  
 در تحت جنس سخا است هشت است اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروءت  
 پنجم نیل ششم مواصلات هفتم سخا و ششم مسامحت اما کرم  
 آن بود که بر نفس سهیل نماید اتفاق مال بسیار در آموزش که نفع آن عام باشد  
 و قدرش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن

مکاتب جمع خلل است تا در مقام  
 از هر قسم که در صد زاری و بیخوشی  
 خدا را سستی بر جنس که رسید  
 مانع باشد ۱۱

سد نظام مقدار اشتبا که واجب بود  
 بخورد چون در وقت باغت از آزار باشد  
 مصلحت نگذارد یعنی بخورد ۱۲  
 حریت زاری و بر نرسد ۱۳  
 متمکن قادر در جای گیرنده ۱۴

سهیل آسان و در سجده و در خوش  
 و ناله بسوی مانع و غیره ۱۵

اینها را از کتب که در حدیثی است که در حدیثی  
 و بعضی بزرگ از حدیثی است که در حدیثی ۱۶

که بر نفس آسان باشد از سرمایحتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد بخاستن  
و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود  
که بر نفس آسان بود ترک مجازات بیدی یا طلب مکافات بیکمی با حصول  
تکلیف از آن و قدرت بر آن و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق  
بود بر تحلی بزینت افادت و بذل مال بلا بد یا زیاده بر آن و اما نیل آن بود  
که نفس ابتهاج نماید بکلامت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده  
و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و  
شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما ساحت بذل کردن بعضی  
باشد بذل خوشی از چیزی را بیکه واجب نبود بذل آن و اما مساحت ترک کردن  
بعضی بود از چیزی را بیکه واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواع یک  
در تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا  
چهارم شفقت پنجم صلحه ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا  
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق  
بود که باعث شود بر اتمام جمله اسباب فراغت صدیق و این را در زیر یکم میگویند  
باشد با و اما الفت آن بود که را برپا و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر

نیل دادن بسیار از توان و محتاج  
و به غیره که می حاجت باشد

نیل دادن به مستحقان و زود کردن  
و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
و از این جهت و از این جهت و از این جهت

نیل دادن به دوستی و از این جهت  
و از این جهت و از این جهت و از این جهت  
و از این جهت و از این جهت و از این جهت

بجهت تدبیر معیشت مشفق شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق موافقت  
 و معاشرت تجاوز جایز نشمرند و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که  
 بکسی رسد مستشعر بود و پیمت بر ازاله آن مقصور دارد و اما صلح هر آن بود  
 که خوشیان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیا و دین شرکت دهد و اما  
 مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند بمانند آن یا زیاده از آن بمقابل کند  
 و در اسات بکمر از آن و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن دو  
 معاملات بوجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا  
 آن بود که حقوق دیگران که بوجه مجازات میکند از مرمت و ندامت خا  
 باشد و اما تودد آن بود که طلب نمودت اکتفا و اهل فضل بخوشش روی  
 و نیکو سخنی و دیگر چیزهاییکه مستدعی این معنی بودند نماید و اما تسلیم آن بود که  
 بفعلیکه تعلق بهاری سبحانه داشته باشد یا یکسانی که بر ایشان اعتراض  
 جایز نبود در خادید و بخوش منشی و تازه روی آنرا تلقی نماید اگر چه موافق  
 طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارهاییکه حواله آن بقدرت و کفایت  
 بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نمیداد  
 زیادت و نقصان تعجیل و تاخیر طلبید و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما

اگر با قبح جمع است معنی سبب و مانند

ای بالفعل آنچه باشد

و اما عبارت آن بود که تعظیم و تجید خالق خویش جل و علی و مقربان حضرت  
 او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت و انقیاد او امر  
 نوامی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که متمم و مکمل انیمانی شود  
 و آثار خود سازد و این است حصه انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی <sup>فصلیها</sup>  
 بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله ولی التوفیق  
 فصل پنجم در محضر اصداد این اجناس که اضافه زوایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصور است اصداد آن که اینها سز و ایل بود  
 در برادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که  
 ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است  
 اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیث است که چون  
 از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف نقصان <sup>نقصان</sup> تقصیر بر ذلالتی ادا  
 بل هر قید که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون ایهال کنند یا هر قید که معتبر بود  
 چون رعایت کنند آن فضیلت را ذلالت کرد و پس هر فضیلتی بمشابه  
 وسطی است و زوایل که بازای او باشد بمنزله اطراف یا مندر مرکز و دایره  
 تا بچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز او است و در ترین نقطه است <sup>مقابل</sup>

و اما عبارت آن بود که تعظیم و تجید خالق خویش جل و علی و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت و انقیاد او امر نوامی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که متمم و مکمل انیمانی شود و آثار خود سازد و این است حصه انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فصلیها بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله ولی التوفیق فصل پنجم در محضر اصداد این اجناس که اضافه زوایل بود

استقصاء استیعاب نام و از آن  
 غلو باشد از حد که از آن و از حد که از آن  
 سبب و جویی ظاهر کردن



از محیط و در یک نقطه که اعداد آن در عدد و صریح نیاید از جوانب چه محیط و چه  
 داخل محیط هر یک در جانبی که باشد محیط نزدیک تر باشد از مرکز همچنین فضیلت  
 را نیز خدی بود که آنحد از زوایل در غایت بُعد باشد و انحراف از ان حد  
 و هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود بر ذیاتی این است  
 مراد حکما از آنچه میگویند که فضیلت در وسط بود و زوایل بر اطراف  
 پس ازین روی بازای هر فضیلتی زوایای نامتناهی بود و هر چه وسط  
 محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود  
 بر خطی مستقیم و از کتاب زوایل مانند انحراف از ان خط و ظاهر است که  
 میان دو خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی  
 تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک  
 صورت نبندد و انحراف از ان نامحدود باشد و از جهت باشد  
 صعبی که در التزام طریق فضایل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات  
 نوامیس آمده است که صراط خدا تعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود  
 عبارت از این معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی  
 متعذر بود و متمسک بدان بعد از وجود متعذر تر و بد آنچه حکما گفته اند که  
 ای قیام ۱۲

توضیح خط مستقیم آنکه چون نقطه اولی از  
 نظر نقطه اخری او در چشم  
 و بر آنجا درانی یکی در زوایا و خط  
 نامستقیم خلاف آن چنانچه  
 سید در رسیده مدح و سید در رسیده  
 ای حصول نقطه متوسط عبارت از فضیلت است  
 با بودن اطراف نامتناهی که در زوایل  
 است متعذر بود و از احیاء کلامی که در  
 حصول آن که متمسک بدان معنی قیام  
 این متعذر است ۱۲





م

ای صاحب صنعت و اجتناب  
فشاری را که در کسب فضیلت  
تقدیر کند ۱۱

و در هر موضعی مصلحت آن موضع را از آنچه مایه معین و مقدار معین  
و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بقدم رساند و  
نبود که تصور کنند اعداد و درها و انگشت‌های مختلف که در وجود  
توان آورد و اعداد فساد یک در طریق صنعت افتد و چون  
انحرافات راجع بدو نوع است یکی آنچه از مجاوزت در طرف  
افراط لازم آید و دیگری آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم  
آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت  
وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده اند که اجتناب  
فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت باشد و از آن باز  
حکمت و آن سفه بود و دلبه و دو بازای شجاعت و آن تهور بود و جن  
و دو بازای عفت و آن شره بود و محمود شهوت و دو بازای عدالت  
و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال  
مقوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب  
بود و بعضی آنرا اگر نیزی خوانند و اما بلکه و آن در طرف تفریط است  
تعطیل این قوت بود باراده نه لزوی خلقت و اما تهور و آن در طرف

تسکین غالب شدن حص ۱۱  
محمود و تهور شستن آتش و غیره ۱۲  
تسکین و سفاک سبکی و ادا نه ۱۲  
تسکین و سفاک سبکی و ادا نه ۱۲  
تسکین و سفاک سبکی و ادا نه ۱۲  
تسکین و سفاک سبکی و ادا نه ۱۲

افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن و  
 آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما  
 شره و آن در طرف افراط است و نوع باشد بر لذات زیاده از مقدار  
 واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از  
 حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بران رخصت  
 داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن  
 در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما  
 انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معاش  
 بود از غضب و نهیب آن و انقیاد نمودن در فرار گرفتن آن بی استحقاق  
 بل بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار  
 است ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند و مظلوم کم سرمایه عادل متوسط حال  
 و همسیرین سیاحت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند اعتبار باید کرد  
 تا بعد در نوعی دور ذلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری در جانب تفریط  
 و تواند بود که هر یکی را این انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع  
 نموده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه

و نوع معین شدن بچیز و جبن

ظلم طرف حقوق مردم و مال ایشان

انظلام تمکین ظالم و انظلام انقیاد و در آنچه  
 مذلت و اوج ذلت و بی استحقاق  
 غلبه گرفتن و غلبه غایت  
 توکل جبن

وجوه ذمیمه

افراط باشد در زیادت  
 تفریط باشد در کمیت





هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذائل بر سیل اجمال  
و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد  
ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال  
پیش ازین در بابیکه بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که  
موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی  
بتحصیل فضایل چهارگانه متمم می شود پس موجبات سعادت اجناس  
فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید  
کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضایل  
تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سبب جنس باقی تعلق بعمل دارد  
پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سبب جنس باقی بدن و چون  
افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و کیم  
نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود  
و آنچه مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین  
فصل این معنی را بشرح بیان کنیم تا در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را

کسی نفس و کار کردن و در آن کار

از بعضی از افعال من و تو و این و آن  
افعال اهل نفس باشد و در فضیلت و کیم  
و آن افعال از نفس و او را بر این باب  
باجتناب است  
ای در فضیلت و کیم  
آنهاست حقیقت آنها احتیاج است  
آنهاست حقیقت آنها احتیاج است  
فصل چهارم در احوال



با متلا مبتلا گشته باشد و ملائک و کلاک بجائسه و الت راه یافته و یا بسبب  
 رنجوری ۱۲ کند شدن ۱۲  
 خنود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از جهت اختلال ترکیب  
 ای از وقت تولد میبین بوده ۱۲  
 سینه حادث شده باشد و یا بسبب تشعاع خونی که از تناول توقع دارند  
 پنهان در دل ترسیدن ۱۲  
 خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود یا از جهت مانع  
 دیگر از موانع چه عمل اعفا ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه  
 مثل خوف حاکم و غیره ۱۲  
 ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بودند و عقیق بحقیقت انگس بود  
 ای نفوس ۱۲  
 که حد و حق عفت نکاه دارد و باعث او برایشان این فضیلت آن بود که  
 بر کزیدن ۱۲ ای عفت ۱۲  
 زینت قوت شهواتی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن متع  
 است آنست که باین حلیه متمحلی باشد بی شایه عرضی دیگر چون جر  
 نفی یا دفع زری و بعد از تقدیم این الکتاب بر تناول هر صنفی از  
 مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چند آنکه شاید بر وجهیکه مصلحت  
 اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که  
 سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال نکلند و طلب  
 اعیان ۱۲  
 تمتع از شهوات یا بجهت مراد یا و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و  
 خونه نامی ۱۲  
 یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و جرم و یا آیتا کنند بر کسانی که

حالت تشنگی بین وقت  
 و یا به جری چون ساق و یا به جری  
 ای در ترکیب وجود جری خلل پیدا  
 شده باشد ۱۲

ای مقصود از تناول کردن فضیلت  
 آن کند که قوت شهواتی که تعانی و  
 تعانی از انسانی بی امکان است  
 و حسن تقویت این است که بر نوع  
 در استقامتی و نفس جری با اوقیق بود ۱۲  
 حسن دارائش و آنچه بدان را درین  
 پیوسته باقی آرد کند و چه می ۱۲

عرض با کسرتن و بدین فاموس و تعقیب  
 خواسته مال و باقی فاموس با کسرتن  
 کشف



بسی استحقاق موصوم نباشند چون اهل شریکسانی که همچون مضامین  
 و انواع طبییات مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل  
 مانند افعال تجار و اهل مُراجعه بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه  
 سوداگران<sup>۱۲</sup> سود خوران<sup>۱۳</sup> بود که بعضی بطبیعت حرص و شرم  
 مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت رنج طلبند  
 و تجارت و کرمی نیز باشند که بذل ایشان بر سهیل تدر بود و سبب این  
 قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر و ارثان را افتد و یا کسانی را  
 که از تعب کسب و صعوبت جمع بخیر باشند چه مال را داخل صعب بود  
 و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنکی کران بر کوهی تند  
 بلند برد و از آنجا فرو گذارد با تشهاد آورده اند چه کسب بر دشواری  
 چون بردن سنکی کران است بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذار  
 آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج مال ضرورت در تدریر عیش و نافع  
 در اظهار حکمت و فضیلت و کتساب آن از وجوه متوده متعذر چه کتاب  
 جمیده اندک است و سلوک طریق آن بر آخرا و دشوار اما بر غیر آخرا که مسالالت  
 نهند بکفایت کتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی  
 اندیشه

همچون بعضین بابی در نسخ

بند بر اندازد و بخواهد خرج کردن

خارجی در حقیقت بسیار است و بدین شیوه در تقاضای  
 آنکه در کمال است و آخرا که قدر در  
 از غیر سلوک است و آخرا که قدر در  
 بدین روش عالم مال جلایه

باشند در مال ناقص حظ اقتصد و از سخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد  
ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند و فراخ دست  
و خوش عیش و مغبوط و محسوس عوام باشند لیکن عاقل برات سلامت  
از دقت و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز از وسع خیانات و وقایع  
و تحب از ظلم اکفایا فروتران و منزله از آنچه مستدعی فضیحت و اوم و عار  
باشد چون خدایت اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث  
بر اغنیاء و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شناع  
و فضایل بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غم و سعایت و نمانی  
و عنیت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایتار کنند  
بر منفعتی و زحمتی که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید پس سخت را ملا  
کند و نه از کردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین مضمولان و منعان  
حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال لغرضی دیگر چه اگر آنکس  
لذاتها جمیل است مشوب نکر داند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض  
نقص ثانی بود و ابلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال  
حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردما

عقیده از بردن جان کسی را از دال و  
خوابیدن خلاف حسد  
آرت بر بردن از عیب  
ببر است در روشن از روی  
و سخن بقتضی و در روشن از  
و کم با دفع مکر و بدین در روشن از  
و افکار با دفع غرضی و در روشن از  
و قیادت و دانی و شکایت و قضاوت  
و ایتار اختیار و قضاوت و در روشن از  
و برات ساخت از زدن و در روشن از  
و از اعتدال مع سعادت و در روشن از  
کند یعنی که عفو آن افعال و در روشن از  
و بی غایت و چنین مضمولان که از وجوه و در روشن از  
مکره و الجمع کنند حسد نمی بردند و در روشن از  
میکردند و در روشن از

ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت  
 خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق در راه باری عز و علا و در مصلحت  
 و وجهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت را منکیر او شود  
 و اندک بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سر انجام  
 کار مرکب است و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و  
 مستقیم باشد پس زب از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن  
 دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین و جهاد در راه خدا بقا  
 اختیار کند و از کرختن تنگ دارد و داند که بدل در اختیار فرار طلب بقا  
 چیزی میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محبت  
 باز آنکه اگر روزی چند مهلت یا بدعیش او منقص و حیات او بگذر بود و در  
 خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار گذرانند پس تعجیل مرکب فضیلت  
 شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد و دست تر دارد از تاخیرش با چندین محنت  
 و آفت و سخن شجاع با اتفاق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه  
 که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن سخن اینست  
 قال رضی الله عنه لا صحابه یا ایها الناس انکم اذ لا تقتلوا

گفت علی رضی الله عنه مرایان خود را ای مردمان بدرستی که اگر کشته نشوید شما خواهید مرد

و ب از دین و مبارز شدن

تموتوا والذی نفس ازانی طالب بد کلاف ضربه السیف علی  
 وستم افند است که نفس ازانی طالب بدیت اوست بر آینه هزار رخ شمشیر بر سر  
 الرأس آهون منمیتة علی الفرائش و حال شجاع در مقام و مت هوای  
 آسان ترست از مردن بر رخ شمشیر  
 نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین  
 یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالیکه بر نمودیم بر چند شبیه است بشجاعت اما از  
 مفهوم شجاعت خارج است معلوم او شود که نه هر که بر این احوال اقدام نماید یا از فضا  
 نه اندیشه شجاع بود چه کسی که از ذناب شرف و فضیلت حرمت پاک نداند  
 یا از آفتهای بایل چون زلازل سخت و سواغی متواتر و یا از عتبه های مرمین  
 و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب و یا در قشکله در محضر  
 گم شدن  
 این بلیات باشند خائف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه شجا  
 و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که  
 بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوچه تنده خطرنا  
 بر شود یا خویشتن را در گردابی افکند و در سیاحت ما هر بود یا بی ضرورتی در محضر  
 شتری مست یا کادی نا فریخته یا اسپه تندر ریاضت نایافته بشود و تابشجا  
 فرا کند و مقدر خود مردنی و قوت بردمان نماید نسبت او بتصلف و تحما  
 بیشتر باشد از آنکه بشجاعت و اما فعال کسی که خویشتن را خفه کنند  
 قوت

حدیث از اربع عجب الشجاعت و  
 عجل خسته یعنی تحقیق و اوست  
 میرد شجاع در اگر چه باشد بر تن

موانع جمع صاعقه یعنی آتش که از آسمان  
 می افتد آواز  
 مکرر از ایام یعنی در مذکور آن

فراغت و خوشنویسی و بیکو و ارباب شدن  
 و از آن جهت که بیجا و بیجا و بیکو و ارباب شدن  
 و از آن جهت که بیجا و بیجا و بیکو و ارباب شدن

یا زهر کشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از قرض زوال حاجی یا از  
 مقاسات امری شنیع بر بدلی حمل کردن لایق ترست از آنکه بر شجاعت چه  
<sup>بج کشیدن ۱۲</sup> <sup>ناروی ۱۱</sup>  
 موجب این افعال طبیعت جبن بود و طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور  
 بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر کرد که مناسب  
 آن حال بود و از این معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موصوف بود  
 بر کائنات عقل و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک  
 بود چنان کس مناقشه و مضائقه نکند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل  
 کس اینکه بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود  
 بود و استیانت او بشداید در امور محمود و صبر او بر کاره و وقایع و استخفاف او  
 بجزئیات و نیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بکروبی که  
 تدارکش ناممکن بود اندو گین شود و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب  
 گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسیکه مستحق ایندا  
 باشد در وقتیکه لایق بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام  
 اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود  
 زبونی بنفس او راه یابد که زوال این جز با انتقام صورت ندهد و بعد از آن  
<sup>بدی و اندوه ۱۲</sup>

کافه شنیع یا معنی عمد ۱۱  
 قیاس شنیع یا کسی که سوره بر او نازل ۱۲  
 مناقشه با کسی و در درازن ۱۳  
 در چیزی و در حساب ۱۴  
 مناقشه با کسی و در درازن ۱۵  
 استیانت خوار کردن یعنی شکیبایی  
 در سوزنیک باشد از خوار شدن  
 بهشت شجاع بود ۱۶  
 وقایع حوادث ای صبر بر کرات و  
 حوادث نادرین بهشت شجاع بود ۱۷  
 استخفاف سبک آسان شدن ای  
 خوار شدن و سبک آسان شدن  
 بزرگ شمرند و خوار شدن  
 بود و در شجاعت  
 نکرده از شجاعت  
 بکار بست ۱۸









یا چون نسبت سوم با چهارم است اول را نسبت متصل گویند و دوم را  
 نسبت منفصل و در انواع منتهیات بر وجه مختلف کار برند مانند نسبت  
 عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده  
 و قد ما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف توسط آن مبالغه عظیم است  
 پس چون اعتبار عدالت کنند در اموریکه مقتضی نظام معیشت بود و اراده را  
 در آن مدخلی باشد آن سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد  
 دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق بقسمت  
 امور دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون مادیات و سیاسات اما در  
 قسم اول گویند که چون نسبت این شخص باین کرامت یا باین مال مانده  
 نسبت کسی است که در مثل رتبه او بود یا کرامتی و مالی مانند قسطا فی لیس  
 این کرامت و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر  
 زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصل و اما  
 در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصل افتد و گاه بود که شبیه متصل افتد  
 منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این بخار  
 با این کرسی است پس در معاوضه حقی نیست و متصل چنانکه گویند نسبت

نسبت عددی یعنی ارباب و منفصل  
 یا نصف و ربع یا نصف نصف و ربع  
 و ثلث ثلث و غیره و دیگری نیزین  
 قیاس را این خط و سطح را بر حسب اینها  
 و نصف و غیره و تا ما در هند قیاس کردیم  
 نسبت تالیفی چنانکه در امور  
 نسبت تالیفی و تالیف چنانکه در  
 کجا خدا و افعال و قابلیت چنانکه در  
 یعنی حکما و قضا نامعلوم از این نسبت  
 سیاسات پیدا کرده اند و در تطبیق  
 آن با احوال تطبیق کار بردند ۱۲  
 چنانکه در امور است نسبت  
 قضا و صدقات و کفو و مالی غیره ای  
 قدر این است نسبت این آدمی چنانکه  
 که شخصی بکس چنانکه این است ۱۲

این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در مواضع  
 جامه و کرسی چینی نیست و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد  
 چنانکه گویند نسبت این شخص <sup>چه در بر تساوی اند ۱۲</sup> با رتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است  
 با رتبه خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیثی یا ضرری که دیگر شخص  
 رساند حیثی یا ضرری مقابل آن با و باید رسانید تا عدالت و تکاف  
 بجال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدید چیزهای  
 نامتناسب و نامتساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کند و  
 خوانند که با آن مساوات برند بر آنینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر  
 کماقص زیاده کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیاده  
 مستقی موجود و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا در اطر  
 کند از دو همچنین در زفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر اخراجات پس اگر در زفت  
 و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید و اگر تکافی باشد  
 چون از یک طرف نقصان که خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل  
 گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد و در خسران افتد و اگر زیاده گیرد در ربح  
 و تعین کننده اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن رد چیزها بماعتدال صورت

نسبت هندسی چنانچه در دیوار  
 تقریبی و درین معلول را بر این کرسی  
 داشته باشند و اگر کم زیاده باشند کافی  
 با برکت تا بر این شود و الا موجب نقصان  
 خواهد بود و زیاده ۱۲  
 یعنی آنرا می باید که در هر دو است  
 ضرری رسانید تا عدالت و تکاف  
 باید رسانید تا عدالت و تکاف  
 ای با این صفت تقسیم کنند که در هر دو  
 خط را از دو قسمت شود و در هر دو  
 یک یک زیاده و از آن نقصان باید کرد و بر  
 کماقص زیاده کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیاده  
 مستقی موجود و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا در اطر  
 کند از دو همچنین در زفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر اخراجات پس اگر در زفت  
 و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید و اگر تکافی باشد  
 چون از یک طرف نقصان که خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل  
 گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد و در خسران افتد و اگر زیاده گیرد در ربح  
 و تعین کننده اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن رد چیزها بماعتدال صورت  
 از دست برد که با آن توکل گردد ۱۲  
 ملاحظه شخصی چیزی که در هر دو است  
 و اگر کم در دو زیاده افتد و اگر کم زیاده  
 اگر زیاده حق خود را کم در دو زیاده  
 پس این عدالت نیست و در سال فو  
 بگذارد ۱۲

بند و ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس  
 الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است  
 و معیشت او جز تعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر کفته آید و تعاون  
 موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از برخی بستانند و برخی  
 دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه تجارت چون  
 عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل آید و تواند بود  
 که عمل تجارت از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت  
 متوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل و  
 متوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است و احتیاج بعاذل  
 ناطق باقی تا اگر استقامت متعاضدان بدینار که عادل صامت  
 است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار  
 کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسان است  
 پس ازین روی بجا کمی حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که  
 حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نه بند یعنی ناموس  
 الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی

تعاون با یکدیگر را یکی ازین معنی  
 مختلفه می خوانند یکی را با یکدیگر  
 آبادی شود و الا دوست نخواهد بود  
 خیار از برای دیگران نیز و دیگر از برای  
 او نیست ناموس را از برای حاجت  
 و نجات از بابت او هیچ نداد علی بن ابی طالب  
 صامت خاتون چنانچه در بیان فرمود



رنجها و مشقتهاى کارکنان بسیار افتد و مانند تیر صاحب لشکر که مقابل  
 محاربه مبارزان بی شمار افتد و بازای عادل جایز بود و آن کسی باشد که  
 ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطاليس و قواعد گذشته جایز  
 سه نوع بود اول جایز اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد  
 دوم جایز اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند سوم جایز اصغر و  
 آن کسی بود که بر حکم دینار نزود و فسادیکه از جور این مرتبه حاصل آید غضب و  
 نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادیکه از جور آن دو مرتبه  
 دیگر باشد عظیم تر از این فساد بود و ارسطاطاليس گفته است کسیکه ناموس  
 الهی متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و الکساب خیر و سعادت  
 از وجوه عدالت و ناموس الهی جزر بمجو و فریاد چه از قبل خدا تعالی جزیر  
 صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بچیز نایکه مؤدای سعادت باشد و  
 نهی او از فساد نای مدنی بود پس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصا  
 جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و اقرا و شتم و بدگفتن  
 باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال  
 عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه

خلاصه آنکه که از ادب و اطاعت شریعت  
 بیرون آید هرگز سعادت بازشناود  
 و نیاز دارد و خیر نوزان و شرف و جلال  
 از دست ندهد و هرگز از جلال و انوار  
 بازشناود و بیرون رود و بقضا که آید  
 از بقدر اطاعت بازشناود و الی قول الله  
 رفعت باشند و همه فساد از او دفع  
 باشد و جلای  
 قبل یکسره و دفع از او و جانی و جانی

پس گفته است که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با سراسر  
 وجود بلکه ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود با سراسر  
 ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر تر بود مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالت  
 و عاریتها افتد ظاهر تر بود نزدیک اهل بدن از دزدیها و فجور و قیادت و  
 مخادعت مالیک و کواصی دادن و دروغ و این صنف بجهان نزدیکتر افتد و  
 بعضی باشد که تغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرای  
 آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد که رفع و ابطال این فساد کند  
 و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خوشتن را از خیرات بیشتر  
 از دیگران ندید و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند اخلاقه تطهر بعد از آن گفته است  
 عوام مرتبه حکومت کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود  
 یا کسی را که بسیار بسیار مستطهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت  
 را از شرایط استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب  
 ریاست و سیادت حقیقی باشند و مرتب داشتن مرتبه هر یکی در درجه خویش  
 و اسباب جللی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت  
 و رذالت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد سوم خطا و مزین

ملاخیز و دواخیزی و فتنه و فتنش رفت  
 اندر دواخیزی را خاص عبارت از دزدی و قتل و  
 جانی و دواخیزی را عام عبارت از دزدی و قتل و  
 این بیان میشود و آن ظاهر ۱۱  
 اعتدال باقی جمع غل معنی طوق کرد  
 هر دو جوان اندازند و  
 نظم و یک شدن و خود را از آنجا  
 انداختن ۱۲

تابع آن افتد چهارم شقا و حسرتی <sup>موصوف ۱۲</sup> مقارن مذلت و اندوختن آن افتد  
 اما شهوت چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را در آن اضرار التذاذی  
 و ایتاری صورت نهند مگر آنکه چون در طریق توصل بمشبهی واقع  
 شده باشد بالعرض بآن رضادهد و گاه بود که گراست آن اضرار و آلم بد آن  
 احساس کند و مع ذلک قوت شهوت ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شری که  
 تعدا اضر غیر نماید بسبیل ایتار و از آن التذاذی بد ماند کسب که غیر و سعایت  
 کند نزدیک <sup>تعدا ۱۲</sup> ظلمه تا توسط آن نعمتی از غیر ازاله کند بی آنکه منفعتی باورسد  
 لیکن او را از مکروهی که بآن کس رسد لذتی حاصل آید بوجه تشفی از جسد  
 یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایتار  
 بود و نه مقضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر  
 مانند تیریکه نه بقصد بر شخصی آید هر آنکه حزن و اندوهی تابع این حالت بود  
 و اما شقا مبدای فعلی است که در سببی خارج باشد از ذات صاحبش و  
 او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمه ستوری  
 ریاضت نایافته که شخصی برو نشسته بود و کسی رسد که آن شخص را درود بستگی  
 باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود و در آن واقع غیر معلوم

تشفی از تشنگی و از غلبه بر تشنگی

تشفی از تشنگی و از غلبه بر تشنگی  
 تشفی از تشنگی و از غلبه بر تشنگی

و اما کسیکه بسبب سستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت و عتاب  
 از وی ساقط نشود چه بسدای آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت  
 غضبی و شهوی که صدور قبح بتبعیت آن لازم آید بار آورده و اختیار او  
 بوده است اینست شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسامش در افعال  
 کوئیم حکیم اول عدالت را بر <sup>ارسططالیس ۱۲</sup> سه قسم کرده است اول آنچه مردم را بدان  
 قیام باید نمود از حق حق تعالی که واجب خیرات و منفی کرامات است  
 بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجود است او است و عدالت چنان اقتضا  
 کند که بنده بقدر طاقت در اموریکه میان او و معبود او باشد طریق فضل  
 مسلوک دارد و در رعایت شرائط و جوب مجبوند بذل کند دوم آنچه مردم را  
 بدان قیام باید نمود از حقوق انبای جنس و تعظیم روسا و ادای امانات  
 و انصاف در معاملات سوم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق  
 اسلاف مانند قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان  
 مانند آنجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای  
 حقوق خدا تعالی جل جلاله آنست که چون شرائط عدالت میباشد که  
 در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازای

اینست شرط عدالت



آنچه بامیرسد از عطیات خالق عز و نعم نامتناهی اوصفی ثابت بود  
 که نوعی از انواع قدرت و ارادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک مایه  
 انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بومنت جو منسوب  
 باشد فکلف اگر عطا های نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد  
 و بعد از آن بر تو اترو تو الی بلو احق آیادی لحظه فلحظه آزادی میرسد  
 و آن در مقابل باندیشه شکر نعمتی یا قیام بحق بادی معروفی مشغول نشود  
 لابل سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات  
 مقصود دارد و در آیه مال و تقصیر خوشتن را نامعد و شناسد چه اگر مثل با شما  
 عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و مالک آیین و معمور گردد  
 و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حرم و ذب از بیضه  
 ملک و منع انبای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و  
 خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نکند و تا هم خیر او عموم رعایا و زیر دستان را  
 شامل بود و هم احسان او بر هر یک از اقویا و ضغفا علی الخصوص و استحقاق  
 آنکه هر یک را از اهل مملکت او علییده نوعی از مکافات قیام باینده که تقاعد  
 از ان مستعدی انصاف بود و بسمت جوار او و احوال و هر چند بسبب تغافل او

و منت بالضم میب ۱۲ مراج

انظار بافتح قطع و انضمام از انکه  
 زبانشن و اندن و در کردن و باز کردن  
 بید بافتح هم منع و ظاهر و در در  
 و اصل فم و اجابت مسلمان و بیست  
 با کلام شریعت ۱۱ کشف

نشانهای ۱۲  
نشانهای ۱۲  
نشانهای ۱۲

انصایع رعیت بمکافات ایشان جز با خلاص دعا و نشر ثناء و ذکر مناجات  
و بآثار و شرح مسامحی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت  
و ترک مخالفت در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و انداز  
استطاعت و اقتدای او در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیقه که نسبت او با ایشان  
چون نسبت ملک باشد با ملک تواند بود و اغماض ایشان از اقامت  
مراسم و قیام نمودن بدین شرایط با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و اخراج  
از منن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و  
چند انگ افاده نعمت و افاضه مهر و شفقت بیشتر جوید که در مقابل آن باشند فائز  
چیز ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه از اله  
نعمتی از ازاله نعمتی و انکار حق از انکار حق شنیع تر بود و چون قبح تقصیر بمکافات  
حقوق ملوک در دسایندل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا ایثار  
غایت معلوم است بلکه در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت کبر است  
بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جواد بنفوس و اجسام  
میرسد که در حد و چیز حاضر نتوان آورد و احوال و تقاعد تا چه غایت  
مذموم و ننگر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود دست از ابدلی تصور

نمی آید و اگر اکثر گریب بنده و تهذب صور کویم مُصَنِّفِ کتاب تشریح و کشف  
 کتاب منافع اعضا زیاده از یکبار ورق در احصای آنچه و هم بشری  
 بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده  
 و از عهد معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت  
 یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح کویم خواهیم  
 که شرح دسیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات  
 او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را در آن باب مجالی نیایم و زبان و بیان  
 و فهم و هم را از تصرف در حقایق و در قایق آن عاجز و قاصر شمیریم و اگر از نعمت  
 بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی کویم که ما را در معرض  
 تحصیل و اقصای استعداد و استیجاب آن آورده است جز بحر و حیرت  
 تصور و دهشت حاصل نیایم و لعمری ما بحصل هذه النعمه  
 اگر چه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت فاحش و شنیع بود  
 که ما التزام ادای حق و بذل جهدیکه بوسیله آن وصمت جور و سمیت خروج  
 از شرائط عدل از خود محو کنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتیکه  
 بندها از بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلاف است

ملکات و نفوس و قوی و ملکات و ارواح کویم  
 که شرح دسیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات  
 او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را در آن باب مجالی نیایم و زبان و بیان  
 و فهم و هم را از تصرف در حقایق و در قایق آن عاجز و قاصر شمیریم و اگر از نعمت  
 بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی کویم که ما را در معرض  
 تحصیل و اقصای استعداد و استیجاب آن آورده است جز بحر و حیرت  
 تصور و دهشت حاصل نیایم و لعمری ما بحصل هذه النعمه

اگر چه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت فاحش و شنیع بود  
 که ما التزام ادای حق و بذل جهدیکه بوسیله آن وصمت جور و سمیت خروج  
 از شرائط عدل از خود محو کنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتیکه  
 بندها از بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلاف است

ای سخت فاحش و شنیع بود که ما را در معرض  
 تحصیل و اقصای استعداد و استیجاب آن آورده است جز بحر و حیرت  
 تصور و دهشت حاصل نیایم و لعمری ما بحصل هذه النعمه

در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که  
 ادای صیام و صلوة و خدمت سیاه کل و مصلیات و تقرب بقرابنیا  
 بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند که بر اقرار بر بوبیت او و اعتراف  
 با حسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طائفه گفته اند  
 که تقرب بحضرت او با حسان باید نمود اما با انفس خود بتزکیه و حسن سیت  
 و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند که  
 حرص باید نمود بر تفکر و تدبیر در الهیات و تصرف در محال و لایکه موجب مزید  
 معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او کمال رسد و توحید او  
 بحد تحقیق انجامد و گوی گفته اند که آنچه خدای عز و جل را بر خلق  
 واجب است یک چیز معین نیست که آنرا ملزم شوند و بر یک نوع  
 و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است  
 این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده اند و ازود ترجمه  
 بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقه متاخر از حکما  
 گفته اند که عبارت خدایتعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق  
 بآبدان دارد مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا

تذکره بیان کار از شیخ ۱۶  
 محموله حسن و خیرین ۱۲

دعا و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون  
 توحید و تجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضه وجود و حکمت او بر عالم و آنچه از  
 باب بود سوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات  
 و مراعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت انبای جنس و جهاد باعدا  
 دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که  
 عبادت خدا تعالی سه چیز است اول اعتقاد حق دوم قول صواب سوم  
 عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بزرگو  
 دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثه انبیا اند بیان آن میکنند بر عموم  
 خلایق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق  
 جل جلاله کرده باشند و ببايد دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت  
 الهیت منازل مقامات است و آن مقام چهارم مقام اول مقام  
 اهل یقین است که ایشان را موتقان خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و  
 علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان  
 و این مرتبه کسانی بود که با کمال علم جلایه عمل متعلی باشند و فیض الیکم بر شمر دیم  
 موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که با صلاح بلاد

مؤمن یقین کننده ۱۲

و عباد مشغول نباشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود و مقام چهارم مقام  
 اهل فنوز بود که ایشان را غایزان و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه  
 منزل اتحاد بود و دورای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نپذیرد  
 و استعداد این منازل بچار خصلت باشد اول حرص و نشاط و طلب دوم  
 آفتابانی علوم حقیقی و معارف یقینی سوم حیا از جهل و نقصان فریختی که نتیجه  
 اہمال بود چهارم طرازت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب  
 اسباب اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از آنحضرت که لغت  
 عبارت از آن است هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت  
 بتبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت  
 لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت بتبعیت لازم آید چهارم  
 سقوطی که موجب خسائت بود یعنی دوری از حضرت و بغض بتبعیت  
 لازم آید و اسباب تفاوت ابدی که مودی بود بدین انقطاعات نیز چهار  
 بود اول کسل و بطالت و تضييع عمر تابع آن افتد دوم جهل و غباتی که  
 از ترک نظر و ریاضت نفس تعلیم خیزد سوم وقاحتی که از اہمال نفس  
 و خداعت و خلاعت غذا را و در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود

و حکیم باطنی طبیعت و آنگاه که اول از  
 چار مورد آید و در این مقام

عبارت از این دو مورد کردن  
 مقتضی دشمن داشتن

فحاشا از این  
 فحاشا از این که در این شأن

فحاشا از این که در این شأن  
 فحاشا از این که در این شأن

راضی شدن بر ذللی که از استمرار قبا<sup>۱۲</sup>یح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ  
 تنزیل زین و رین و غشاوه و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ  
 بمعانی این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین شقاوتها علای  
 بود که بعد ازین بوجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی اینست سخن  
 حکما در عبادت خدایتعالی و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت  
 حاصل آید نور نبوی و اجزای نفس بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم  
 همه فضایل بود پس نفس بر ادای فعل خاص خود بر فاضلترین و بیشترین  
 بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی و نیز  
 گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه  
 هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رفلیت نیست  
 بیانش آنست که بجهت طلب زیاده بود و هم طلب نقصان چه جایز در آنچه  
 نافع بود خویش را زیاده طلبد و دیگر از نقصان و در آنچه ضار بود خویش را  
 نقصان طلبد و دیگر از زیاده و چون عدالت تساوی است و در هر دو طرف  
 تساوی زیاده و نقصان پس هر دو طرف عدالت جورست و هر چند هر یک  
 را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است جملی

چهار سبب شدن نیائی  
 چون پرده کردن  
 غشاوه بالغشک کردن و پرده  
 پوشش چشم که بر سبب ای افتد

اعتدالات را و عدالت هیتی نفسانی بود که از و صادر شود و تمسک بناموس  
 الهی چه بمقدّر مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب  
 عدالت را هیچ نوع مضادّه و مخالفت صاحب ناموس و طبیعت نیاید بلکه  
 همگی هیت او بموافقت و معاونت و متابعت او معروف بود چه مساوات  
 از و یابد و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود  
 و چیزی مشترک میان هر دو یابد و چیزی پس ارکان نسبت متصل یا منفصل  
 معین شود و باید دانست که این هیت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت  
 و غیر قوت چه فعل بی این هیت صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر  
 عدول صادر شود و توت و معرفت بضدین تعلق بکسان گیرد چه علم بضدین  
 و قدرت بر ضدین یکی بود اما هر هیتی که قابل ضدی بود غیر هیتی بود که  
 قابل ضد دیگر بود و این معنی در جمیع فضایل و کمالات تصور باید کرد که از اسرار  
 این علم است و عدالت را با حریت اشتراک است در باب معاملات و  
 اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد بشرط مذکور و حریت در انفاق  
 مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و اتفاق  
 اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حرّ را از عادل و ستر دارند باین سبب





باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب  
 یا صاحب شهوت با فراط یا کسی که در مستی عریده کند افعالی اختیار نماید  
 بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن فعل آن  
 بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است آن فعل جمیل نماید و  
 چون آنقوت استخدام عقل و استعماش او کرده باشد عقل را  
 مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت آن قوت قبح و فساد ظاهر  
 کرد و اما کسانی که سعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل  
 ایشان مغلوب نکرد و در صدور فعل جمیل ایشان از ملکه شود و سوالی دیگر  
 ایراد کنند از سوال اول مشکله و آن اینست که تفضل محمود است و  
 داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما  
 گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبه وسط است پس چنانکه  
 نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود  
 و این خلف باشد جواب آن اینست که تفضل احتیاط بود در عدالت  
 تا از وقوع نقصان آیین شود و توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود  
 چه سخاوت با آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت در و احتیاط  
 است

استعماش طلب کردن و تفضل عریض کردن  
 آنقوت عقل را تمام و تفضل العکس را باشد

احتیاط که در وقوع نقصان پیشگیری است

نزدیکتر از نقصان است و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود و نقصان  
در و با احتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نه بند و مکر بعد از رعایت  
شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند او کرده باشد پس زیادت  
نیز احتیاط را بآن اضافه کند و اگر بمثل همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را  
صایع گذارد و تفضل نبود بلکه متبذّر بود چه آهمال عدالت کرده است پس  
معلوم شد که تفضل عدالت است در زیادت و تفضل عادل است محتاط  
در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و  
رضای خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بصد جوهر و معلوم شد که تفضل از عدالت  
شریفتر است از آن جهت که مبالغه است در عدالت نه از آن جهت که خارج است  
از عدالت و اشاره صاحب ناموس بعد از اشارتی کلی بود نه جزو  
چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه  
بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا  
مستکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت مستکافی بودند میساحت و  
مساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضل  
غالب بودی و مفضل فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر مستکافی

کتابخانه عمومی

مجلس شخصی از ده رویه در آن و مجتبی  
بعد از آن تنها اگر در آن نقد را و را  
کفایت نخواهد کرد چیزی اضافه نگذرد  
تفضل نصیحت باشد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

نبودندی و افنا و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شندی در کمترین  
 مدتی ولیکن باری عز و علا بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است  
 که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بجای افنا  
 نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزو یک بر محیط شود افنا کند تا انواع  
 حکمت پیدا کرد و اشاره بر معنی است قول صاحب شریعت علیه الصلوة  
 والسلام آنجا که گفته است فما بعدل قامت السموات والأرض غرض  
 آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بمرت الهی  
 و بتفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت محصور از  
 جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه  
 بافضل خواند و بر آن حد و تخریص کند چه تفضل عام و شامل  
 بتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه کفیم تفضل احتیاط  
 و مبالغه است در عدالت هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را  
 جز در نصب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل  
 و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از و قبیح آید و آنچه کفیم که عدالت  
 بیستی نفسانی است مبنای آن نبود که کفیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه

مثلاً آنکه جزو طرف باشد اگر آب در  
 محیط شود یکبار

ای صاحب عادل از جنس عاقل است و درین  
 تفضل کند و عدل از عدل کند و با بر او

چنان هیئت نفسانی را بسته وجه اعتبار کننده اول به نسبت با ذات آن  
 هیئت دوم باعتبار با ذات صاحب هیئت سوم باعتبار کسی که معامله بدان هیئت  
 با و اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت  
 نفسانی و باعتبار سوم عدالت و در جمکی اخلاق و ملکات همین اعتبار را  
 رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه که  
 اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم  
 چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملائمت طبعیت  
 خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدو داعی مختلف طالب اصناف شهوات  
 و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قو  
 اجناس شر و ضرر حادث شود و حال صبرین کونه بود هر گاه که شر قوی  
 کند بی رییسی قاهر که آنرا منظم گرداند و همین وحدت که ظل اله است  
 ثبات و قوام دهد و ارسطایس کسی را که حال او در تجاذب قوی برتر  
 صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب سبکشند تا بدو نرسد  
 یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدا  
 عز و جل است در ذات انسانی جا کم قوی گرداند تا او شرائط اعتدال را

شتر با قیاس و تشبیه را بدین  
 شتر با قیاس و تشبیه را بدین

و تساوی کما بدو بر یکی بحق خود رسد و سوار نظامیکه از کثرت متوقع بود مرتفع  
 شود پس چون از تعدیل نفس برینو جان غ شود واجب بود تعدیل دوستان  
 و اهل و عشیره هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و ابا بعد و بعد از آن  
 میان<sup>۱۱</sup> تبار و خویشان<sup>۱۲</sup>  
 تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابناء و جنس او ظاهر شود  
 و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت باین غایت رسد ولی  
 خدا تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و بازای این بدترین خلق خدا  
 کسی بود که اول بر خود جوړ کند بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن  
 بر باقی مردمان و اصناف حیوانات با جمال سیاسات چه علم بضدین یکی بود  
 پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایز و جماعتی از حکما گفته اند که  
 قوام موجودات و نظام کائنات بحجت است و اضطراب مردم باقتضای  
 فضیلت عدالت از جهت فواید شریف بحجت چه اگر اهل معاملات بحجت  
 یکدیگر مرسوم باشند انصاف یکدیگر بیند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید  
 و چون این بحجت حکمت مدنی و منزلی لایق ترست در شرح امر بحجت توقف  
 فصل هشتم در ترتیب کتاب فضایل و مراتب سعادت  
 در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند



تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر بآن مقارن افتد و آن برآمدن مرغها  
 بسیار بود بیکدفعه که وجود امثال ایشان بطریق جناسنت متعذر نماید  
 و بعد از تقدیم این مقدمه گویم چون تهذیب اخلاق و انکساب فضائل که  
 بالصد معرفت آن آمده ایم امر صناعی است در آن باب اقتدا بطبیعت  
 لازم بود و انچه آن باشد که تا تل کنیم تا ترتیب وجود و قوی و ملکات  
 در بدو خلقت بر چه سیاق است بوده است پس در تهذیب همان تدریج  
 نگذاریم و معلوم است که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت طلب  
 غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از  
 پستان طلب کند بی تقدیم تعلیم و چون قوت او بیشتر شود آنرا با و از  
 گرسینن بخوابد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که  
 مثالهای آن از حواس اقباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر  
 و غیر آن پس قوت غضبی در او پدید آید و از مؤذیات احتراز نماید و با نچه  
 در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر با نفرد  
 باستقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند  
 از مادر و دایه استعانت جوید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی  
 قوتها میگویند

ای قوتهای مذکوره یا حواس عشره ۱۲

حقایق با کسر کذا رفتن مادر  
 و در باب کذا رفتن تا بیان چو نه را بنویسد  
 صراح

مغف با نام بابی مقتضای اعلیٰ کل شی  
 خلقه هم صدی و این جمیع قوتها  
 قابل است ۱۱

چنانچه چون کس که در امری غلبه نماید  
 بیشتر دفع نماید و الا فریاد و گریه را  
 دفع کند این علامت قوت غضب است ۱۲



تحریک آلات اندر ترزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمیز  
 متلاویدن از چشم و شنیدن از گوش و غیره ۱۲  
 بود و در ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احسان  
 بحمیل و قبیح پس این قوت نیز روی در ترزاید نهند و هر یکی ازین قوتها  
 چون کمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اتمام کند بر عایت آنکمال در نوع  
 بروی که صورت بند و اما قوت اول که مبدای جذب ملایم است و  
 بریت شخص موقوف چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند کمالی که  
 متوجه بدان باشد منبسط شود بر استبقای نوع پس شهوت کمال و شوق  
 به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدای دفع منافی است چون  
 از حفظ شخص متکثر شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق کبریات  
 و اصناف تقوی و ریاسات پدید آید و اما قوت سوم که مبدای نطق و  
 تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت باید تعقل انواع  
 و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و در خیال اسم انسانیت بالفعل  
 بر او واقع شود و کمالی موقوف بر تدبیر طبیعت بود تمام کرد و بعد از آن نوبت  
 تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تام یافت  
 بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که

این قوت چون کمال یافت خود فرو میدارد  
 و بجای آن قوت نفع خود میاید ۱۲  
 نسبت به جمیع اشیاء انسان بر او انداختن  
 او را با خلق هم انسان بر او انداختن  
 از جمیع اشیاء خرد و کلان موقوف  
 از جمیع اشیاء عاجز بود بالفعل که صاحب  
 عقل شد آن اشیاء از وی تعقیب میمانند  
 و نیز کمالی که بتوسط طبیعت و تدبیر  
 و تدبیر صناعت یافت کمال حقیقی  
 و نسبت به انسانیت است برسد ۱۲

متوجه بدان باشند همین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاق و  
 ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت  
 پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان  
 افتاد و باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدی حکمت یافته باشد چنانکه  
 بعد ازین شرح داده آید شکر موتهی عظیم و مثمنی جسم باید گزارد چه اکثر مہمات او کفنی  
 بود و حرکت او در طریق طلب فضائل سهولت و اگر در مبدای نابا عکس  
 مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در نظام نفس از عادات بد و ملکات نامحسوس  
 سعی باید کرد و بصعوبت طریقه نو نمید باید نمود که انہال مستعدی شقاوت  
 ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلمتر و تبعذ ز نزدیکتر تا آنکاه که بدرجہ امتناع  
 رسد و جز تاسف و تہف چیزی بدست نیاید اعاذ باللہ من سوء نقضه  
 و بلغنا ما یرضیہ بر حمتہ و بیاید دانست کہ یکس بر فضیلت  
 مفسور نباشد چنانکہ هیچ آفریدہ را بخار یا کاتب یا صانع یا فریدہ اند و ما قہتم  
 کہ فضیلت از امور صنایع است اما بسیار بود کہ کسی را از روی خلقت قبول  
 فضیلت آسانی تر بود و شرائط استعداد در و بیشتر و تمیخا نہ طالب کتابت  
 یا طالب تجارت را مہارت آنخر فرہ میاید کرد و تاسیتی در طبیعت او را منخ شود کہ

فصل دوم در بیان حدیثی که در کتاب  
 از شیوخ و دانشمندان است  
 تعلیم در پنج قسم است  
 ۱- تعلیم در حدیث  
 ۲- تعلیم در فقه  
 ۳- تعلیم در منطق  
 ۴- تعلیم در ریاضیات  
 ۵- تعلیم در طب  
 و بعد از این تعلیمات  
 فطری و فاضل و حیوانی است  
 بشری است و در حدیث  
 مفسور نباشد و در حدیث  
 ۱۲

مبدای صدور آفعل باشد از وجه مصاحت انگاه او را از جهت اعتبار آن  
 مملکه صانع خوانند و بدان حرف نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالیه  
 آن فضیلت اقتضا کند اقدام میباید نمود تا بهیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او  
 بر اصدار آن افعال بر وجه کمال بسط است بود انگاه به سمت آن فضیلت موعوم باشد  
 و چون چنانکه گفته آمد در صنعت اقتدا بطبیعت میباید کرد و مناسب ترین صناعت  
 بدین صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصود است چنانکه این صناعت  
 تکمیل نفس مقصود است پس اقتدائی که درین صناعت بطبیعت لازم باشد <sup>اقتدا</sup>  
 طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و از جهت بعضی از حکما این صناعت  
 را طب روحانی خوانند و چنانکه طب و جبر و ست یکی آنچه مقتضی محافظت  
 صحت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله علت همچنین این علم نیز دو فن باشد  
 یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله زواریت  
 و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنم انشاء الله تعالی پس ازین مباحث شتر  
 شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد از آن  
 بحث از حال قوت غضب و عکاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است  
 یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن

جمع و تفسیر کلام درین وقت

یعنی چنانچه طبیب بطبیعت اقتدا  
 میکند همچنان طالب اخلاق را در تدبیر  
 اخلاق و تکمیل نفس بطبیعت اقتدا لازم

برآوردن این معنی از اعتدال  
که بود داده کند آنچه داده باشد  
که نگذاشته باشد ۱۲

صدور آنچه نسبت بآن قوت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف  
بود لول بر رَدّ او با اعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از  
تهذیب این دو قوت فراغت یابد تکمیل قوت نظری مشغول باید شد  
و ترتیب در آن رعایت کرد اول که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی باید کرد  
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند  
پس در فنی که بهم را با عقل در قوانین آن مُساعدت باشد و تحیر و خطر <sup>نمکده آشتن ۱۲</sup>  
در آن مجال نماند ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد  
و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال  
آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبانی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی <sup>بایات ۱۲</sup>  
موجودات این بحث را بآنها رسانید و چون بدین مرتبه رسید از تهذیب  
این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفیر  
باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن به نسبت طبیعت <sup>زیادتی</sup> مُقدّر  
گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد  
و اسبم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که  
در سعادت خارجی و سعادت بدنی اتمام نماید نور علی نور بود و الا باری

مهمات را معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادت <sup>بدنی</sup> جسم بود  
 ای امور بزرگ را <sup>الامور العظمی</sup>  
 اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت <sup>بدنی</sup> که با جمیع و تندرست  
 متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج  
 آن پنج وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی  
 چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقست باید تا نفع آن در هر دو جهه  
 بزرگوری حاصل آید و اما سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن  
 باز کرد و چون معالجات و حفظ صحت و علم تربیت که عبارت از آن طب بود  
 و چون علم نجوم که مقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادت بدنی علومی  
 بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند  
 علوم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تامل و علوم ظاهر چون  
 ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه <sup>تفسیر</sup> <sup>مفهوم</sup>  
 بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد و الله اعلم بالصواب  
 فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصود بود  
 چون نفسی حُر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر  
 و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغول واجب بود بر حاشا <sup>و بقیه</sup>

باموریکه مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه  
 قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ نفس  
 ایشان معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشکل و  
 مشارک باشند چه بیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر مجلس و خلیط نبود  
 و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب متخلی باشند  
 و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمنحرفی و مجنون  
 شهرت یافته باشند یا همت با صابت قبایح شهوات و نیل فواحش  
 لذت مصروف گردانیده چه تجنب ازین طایفه حافظ این صحت را  
 مهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنین که از مخالطت ایشان  
 حذر واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار و  
 محادرات و روایت اشعار و فرخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان  
 خاصه وقتی که باستطاعت نفس میل طبیعت شوب خواهد بود و حذر  
 واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از اجتماع کثیر یا از روایت یک  
 بیت در آن شیوه چندان و سخن و ثبت نفس تعلیق کرد که ظاهر از آن جز  
 بروز کار دراز و تعالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بوده امثال آنحال سبب

چون اگر بخواهند از نفس مزاج مزاجی آید ۱۲

فاضلان <sup>بزرگ</sup> مبسر ز ماده غوايت عالمان <sup>کرامی</sup> مستبصر شده باشند تا بجوانان  
 مستعد و متعلمان <sup>پیدا ایش</sup> مستر شد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی  
 و شوق بر احوال جسمانی در طبیعت انسانی مرکز است از جهت نقصان  
 که بحسب جلالت اول در و مفسور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید  
 حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا شدند و اقتصاد و افاضل و قناعت  
 سعد و امانت بر مقدار ضروری متمشی نکشتی و باید که دانسته باشد که موا <sup>میان روی</sup>  
 دوستان حقیقی و دخالت بایاران موافق در مزاج مستعذب و <sup>شیرین</sup>  
 حکایت مستطاب و نکاست محمود که مستدعی لذت باشد مباح و مختصر <sup>خوش منشی</sup>  
 بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف <sup>جائز و روا</sup>  
 یا بر تبه نقصان ناخجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه از ان احتراز فرمودیم  
 چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق و طرف بود یکی بجانب افراط و سبب  
 مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری بجانب تفریط و تعریف <sup>سنگینی</sup>  
 و عبوسیت و تند خوئی معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال <sup>قرش روی</sup>  
 مشتمل بود بهباشت و طلاق و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق <sup>کاشانی</sup>  
 اسم طرافت بر صاحب این رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس <sup>نفس</sup>

بجز در کتب از احوال  
 و نیز

بجز در کتب از احوال  
 و نیز

وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر چه  
 روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه از هر یکی مواخذه میکند و اخلال و  
 اهل آن هیچ وجه جائز نشود و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طلب  
 جسمانی و مبالغه طبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغه طبای  
 بدن و تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر  
 معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند بیلا و بلا دمت  
 گزاید و مواخیزات عالم قدس از و منقطع شود و چون از حلیه عمل عاقل  
 گردد و با کسل الفت گیرد و بیلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل  
 مستلزم التسلخ از صورت انسانی است و رجوع بر تبه بهایم و انگار  
 حقیقی نیست نعوذ بالله منه اما چون طالب نو آموز از ریاض با محور فکری  
 و ملازمت علوم چهار گانه عادت کند با صدق الفت گیرد و مونس نظر  
 و رویت را سبک شود و با حق مستانسی شود و طبعش از باطل و معش از  
 دروغ متنفر گردد و تا چون بدرجه کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمبالغه حکمت  
 پردازد و بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بر چه  
 اقصی برسد و اگر ای طالب در علم و براعت یگانه روزگار و بر سر آمدن

براعت نامشروع و فضل و عز و جلال  
 بر او قوت



اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه مستعد و طلب  
 زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل  
 ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را آنچه مکشوف شود غفلت نور  
 و تکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم نسیان است و سخن حسن بصری را  
 به وقت یاد کند که اقد عواهد النفوس فانها طليعة وحادة  
 فانها سريعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت  
 و استیفاء شرائط بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت  
 نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را  
 محافظت میکند و کسیکه بی بذل اموال و تجشّم مشقتها و تکلف مروتها بچندین  
 کرامت و نعمت مخصوص شویش باعراض و اغراض و تکاسل و تغافل آنرا  
 بسا و دهر و عاری و خالی ماند بحقیقت مغبون و ملام باشد و از رشد و توفیق  
 بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید  
 مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عمره کردن  
 در دریای مضطرب و تجشّم انواع کروه و اسباب تنگ نفس از سبب و  
 قطع الطریق و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این

این را رسیدن نفقه با را بنی معطل نگذارید  
 در استیفاء آن نفوس طلیعه انوشیروانی  
 کند اندر و با و حکایت کند از آنرا  
 بخار بچندین بار و در وقت کند از آنرا

تجشّم پنج چیز که شنیدن و از توفیق  
 بیشتر دون آن نباشد ۱۲ تاج

خالک مردن خواننده و بدیع غنیمت

مقاسات پنج کشیدن ۱۲

اینوال خایب و خاسر میماند و بندامات مغرط و حسرات مهلک که مستعدی  
 قطع انعاس و قلع ارواح بود مبتلا میکردند و اگر چه در چیزی از مطالب طفر  
 میبند آسب زوال و انتقال در عقبست و بقای آن و توفی و تنظیها  
 نه چه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیت  
 از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه را بد و تفرق بود و خوف و اشفاق  
 و تعب نفس و خاطر که در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود و خود را  
 باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقرّبان حضرت ابو  
 انواع مکاره و شاید در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مراحمت اصداد  
 و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک باشد حاجت بکثرت  
 مواد و مؤنات که در اصلاح خدم و چشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا  
 ضروری باشد مضاف شود و معذک استراده و اعتراض و نسبت  
 بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که برارضای یکی از ایشان قاعد  
 تا برارضای همه جماعه چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته از اخص خواص  
 بل باز اولاد و حرم و دیگر خواستی و خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت  
 و شدت و تنج غیظ و غضب و عدم تکیّن از اظهار و تشفی بسبب رعایت  
 قدرت ۱۲

الطوارق احوادث و هی الطوف  
 و هو الضرب ۱۱  
 اتفاق حسین و القح بهر بنیاد ۱۲

استراده بر کشتن ۱۱

یعنی خدا کردن توفیق اگر طالب کرد کسی  
 پیش مردمان ظاهر کرده باشد ۱۲  
 تشفی از دشمنان و از غیبی که در حق ۱۱

مصالحت مرکب آرزو خواهد و با آنجمله از تخاصد و تنازع اعوان و انصار مکناید  
 چه آنچه بخت و ظاهر کردن نتواند بسبب یکی خود<sup>۱۲</sup>  
 اعدا و مواعظ اضداد بر جان ناامین بود چندانکه زیر دستان و جنود در  
 ترانید باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه از رزاق در زیاد  
 بود چه آنقوم هیچ موت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت و کرات<sup>۱۳</sup>  
 او میشوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق تو نکر و بی نیاز بود اما در حقیقت از  
 همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه  
 محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویش<sup>۱۴</sup>  
 او زیاده تر باشد و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود تو نکر  
 او بیشتر و ازینجاست که اغنی الاغنیاء خدا تعالی است که او را هیچ چیز و هیچکس  
 احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اسوال<sup>۱۵</sup> درویش  
 ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق گفته است در خطبه که  
 اشقی الناس فی الدنیا و الاخرة الملوك و بعد از آن صفت ملوک کرده  
 و گفته که هر که بدرجه پادشاهی رسد خدا تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او  
 بود تصرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریف کرد و اسباب<sup>۱۶</sup> القطاع  
 آنرا و خاطر نیارده رغبت خود مال دیگران صرف کند<sup>۱۷</sup>  
 حیات او بسیار شود و استشفار بر دل او استیلا یابد و بر اندک حسد برد و از<sup>۱۸</sup>

الحوادث و الواجبات کما یستحق  
 و برابری نمودن<sup>۱۹</sup>

موت با حیات معنیست چون فقر و غنا  
 سواد و محنت<sup>۲۰</sup> را شایسته

که بگردان زنده و غفل<sup>۲۱</sup>



بر حال ملک و ملک او اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس این معنی اعتبار گیر و تا آنچه  
 گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا پادشاهی رسد  
 روزی چند در ابتدا از ان التذادی یابد و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب  
 بنشیند بعد از آن آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرده و آقایی بصیرت خیرای کند که از  
 دایره تصرف او خارج افتد و بر آفتاب آن حصص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه  
 در دنیا هست بدو دهند تمنای وجود عالمی دیگر کند و یا همش در طلب بقای  
 ابدی و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهان داری  
 برو و بال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود  
 از جهت انحلالی که دنیا و طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که اجتماع و حاکم  
 و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است و آفات و حوادثی که بدو  
 اصناف بسیار و ثروت متطرق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجاز  
 و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود  
 مفارقت آن هیچ صورت نریند و چه موهبت حضرت ربوبیت از وصیت  
 استوار و منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است داده خویش خرج بستاند  
 نقش الله جاودان ماند و و آیه این خیرات باستثمار آن امر کرده است

انحلال تمام شدن کار و فساد و  
 خرابی چیزی افتادن ۱۲

استثمار به فرستادن و بهره داران ۱۲

اگر امتثال نایم سه خطه نعمتی دیگر شمره و بد تا انگاه که غیسم ابدی حاصل شود  
و اگر صنایع گذاریم بشقاوت و بولاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غنیمت و  
خیران بود بیشتر از آنکه اصناعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب  
اغراض خسیس فلان عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللّیتا و التّی چیزی از ان  
بدست آرند یا طلب آن نایند هر آئینه آنرا از پیش او و یا او را از پیش آن  
بر گیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است که یکبار کفاف قادر بود و باقتصاد  
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا ناپاستی نبود  
و طالب آن مکارهی بیند که آنرا غایتی نباشد و بایشتر بکفاف و اقتصاد  
اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از ان مداوات آلام و اسقام است  
مانند جوع و عطش و تحرّز از وقوع در آفات و عادات نه قصد لذّاتی که حقّاً  
آن آلام و اسقام بود و اگر چه بظاهر لذّت نماید بل مستوفی ترین لذّتی  
بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از ان لذّت  
هم صحت است و هم لذّت و در اقدام بر آن نه لذّت است و نه صحت و اما  
کسی که بر قدر ربّ ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود  
باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلاي حرص و تفرّض مکار

لان شکر تم لاریہ تم کو کرم  
 ایت خدا ان شکر بیعتی کر کے کریم  
 شمار آئے زیادہ کرم نسبت شمار کر کے  
 کند نیامد بدستی کہ خدا میں بر آئے  
 محبت سے ۱۲  
 بیعتی اگر کسی بعد جان چنین ایسے  
 محبت سے بیعتی بیعتی بیعتی  
 طالب انجیز تو در کر که آزار از ایشان  
 طالب و با طالب را از ایشان  
 انجیز در آند ۱۳  
 فضل انجیز یاد آمد باشد انجیز یاد  
 خوردن نامہ باشد ۱۴  
 کفایت الفصح انوار از چندی و دوری و  
 روز گذار و چندی کفایت ۱۵  
 انجیز بر هر کس از ۱۶  
 عاات جمع عام بمبعضی گفته ۱۷  
 قطع انجیز که از اند جمع کند و آب  
 انجیز که از اند عطش کند ۱۸







الذی هو یوحنا بنی

این دو قوت با مزاج گذارد و داعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند  
 چه ایشان را درین باب بدو معونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد  
 و چون در وقت یحجان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بران مُقدّر بود  
 و در ترقیه نوع ضروری باشد توسط تفکر و تذکر مُعین کند تا در استعمال تجاوز  
 حد لازم نیاید امضای سیاست ربّانی و مقتضای مشیت او تقدیم <sup>ای مقرر ۱۲</sup> نمایند  
 باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکانات و اقوال  
 و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادت قیام  
 اراده عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر کید و نوبت آن عادت سبقت یابد  
 و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید  
 نمود مثلاً اگر نفس بمطعمی مضرباً و رت کند در وقتیکه احتیاط مهم بود  
 او را مالش دهد با متناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند  
 و در توبیخ و تعزیر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت  
 کند او را بتعرض سببی که کسر جاه او کند یا به نذر و صدقه که بر و دشوار آید  
 تا دیب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سقیا  
 شهر خویش را در سر برز بزرگ رفتی تا بر ملا او را توبیخ کردند و نفس او از ان لاش

۱۲۳ شکا

پوشیده ۱۲۵

تقدیر سرشت کردن ۱۲  
 ایلام در دست کردن ۱۳  
 توبیخ و تعزیر کردن ۱۴  
 سرشت کردن ۱۵  
 و نیز در احوال قدیس نوشته اند که چون  
 با دشمنان از زبان ۱۶  
 عادت از زبان ۱۷  
 بنمودن و نسل نشان ۱۸  
 اختیار کردن و تسلط یعنی از زبان ۱۹  
 اختیار آن را بسلطنت و در از زبان ۲۰  
 در تمام آن را بسلطنت و در از زبان ۲۱  
 مشهور بود با بطریق قوت غنیجا  
 منع کرده اند ۱۲ فقط

یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کنی و را بمشقت مزید  
اعمال صالحه و مقاسات یعنی زاید بر معهود تکلیف کنی فی الجمله امور بی پیشتر  
خود نهند که اختلال و خضت را در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در با  
نکند و تجاوز از رسم او جائز نشود و باید که در عموم اوقات از ملا بست  
روایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صفای سیئات را خیر شود  
و در ارتکاب آن طالب خضت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبائر  
باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن  
در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت نماید  
ملازمت این آداب برودشوار بود چه پرستارانی که بخدمت سفیها  
مبتلا شوند بر صفات و شتم و اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبح  
برایشان آسان شود بحدی که از آن متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال  
این کلمات خند بآبی تکلف از ایشان صادر شود و آراء ایشانست  
و خوشطبعی تلقی نمایند اگر چه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جائز  
نشمرده باشند و از انتقام بکلانم و تشفی بحواب تخاصی نموده همچنین بود  
حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیها و محاورت ایشان

کسی که استیجاب نکند  
و در استیجاب و اجاب معلوم کند

تفاوتی از این دو نیست  
چون در مقام دانستن

و در مقام دانستن  
و در مقام دانستن

و در مقام دانستن  
و در مقام دانستن

و در مقام دانستن  
و در مقام دانستن

و در مقام دانستن  
و در مقام دانستن

اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب  
استظهار و عُدَّت حاصل کرده باشد و بیادش آن حازم که پیش از هجوم  
اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام  
حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقدانموده و باید که حافظ صحت  
نفس عیوب خویش باستقصای تمام طلب کند و بران اقتضای نماید که  
جالیوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است که  
چون شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او را و مخفی ماند و اثر او را که چه  
ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل  
فاضل اختیار کند و بعد از طول موانعت او را اعتبار دهد که علامت صدق  
مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن  
تجنب نماید و درین باب عہدی استوار بر و گیر و بدان راضی نشود که گوید در تو  
هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعباب در آید و استکراه این سخن اظهار کند و او را  
بخیانت تهمت نهد و بسؤال اول معاودت نماید و الحاج زیاد بجای آرد پس اگر  
بر اخبار ناکردن اصرار نماید ندوی تمام بر آن سخن و اعراضی صریح از او نماید تا  
پیش از آنچه مقتضی تعمیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری

عدت باضم و تشدید آنچه خوشد  
برای حوادث و در کار خیر و شر  
و افعال آن  
حازم در اندیش و پیش بینی  
با دانا پیش من که قبل از وقوع  
خود و در میان حاکم و قسم آلات دفاع  
و غیره جایگزینند بر روی نامی آدمی  
باید پیش نظر شدن و بکند تا آن  
آن که استعمال فضا نیست که بگوید  
استقامت را در کار من و بکند  
بسیاری که حافظ و دست نفس  
خود را تمام احاطه کرده معاینه کند و کند  
که بعضی را معاینه کند و بعضی را نه  
تعمیق نما کردن و آگاه نمودن  
تعمیق کردن  
تعمیق کردن و استادن  
الحاج باید که در وقت و استادی فزون  
اصار و پیوسته در آن معجزه را  
اصار چون آن در اعظم کردن معجزه را  
بعضی از دیگرین شود و اعراض  
و بعضی را که در عیب  
خود را در عیب  
که در عیب  
که در عیب

اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فرا خویشتن نیارد بکن مباحسط  
 بوقت غیب گفتن <sup>۱۱</sup>   
 حاجت بهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بر روزگار در اوقات خلوت و  
 مسرت بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام از عیوب <sup>۱۱</sup> شمرد پس آن عیوب را  
 بچیزیکه اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بقدیم رساند تا ثقت آن دوست  
 بقول او بآنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصود است مستحکم شود و از معا <sup>۱۱</sup>  
 نصیحت انقیاض نماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز  
 الوجود بود و در اکثر اوقات طمع انتقال بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن  
 از دوست در خیمقام با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی  
 نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتضای نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا  
 و بُهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا  
 کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا آورد <sup>۱۱</sup>  
 جالینوس در مقاتلتی دیگر گفته است که اخبار مردمان را بعد انتفاع باشد  
 و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است <sup>۱۲</sup>  
 میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا  
 از هر صورتی وضعی که مستتبع سیئه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع

ای افکار آن دوست بفرمان این شخص را  
 غرض از شخص اصلاح نفس خود مقصود است  
 حکم نمود

خشنودم در داشتن <sup>۱۱</sup>  
 از دوستی که نصیحت برسی <sup>۱۱</sup>  
 باینکه در دفع برکت <sup>۱۱</sup>

یا بد یعنی تفقد سیات مردمان کند و بر هر یکی از ان خود را بخدمت و عتاب  
 ملامت نماید چنانکه گوئی مکر آن <sup>بیهوش</sup> فعل از وصا در شده است و در آخر هزار و زی  
 انحصار فعلی که در ان شمار و ز کرده باشد باستقصای افعال فعلی تقدیم  
 رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از  
 پاره ای رکیک و گیاه ریزهای خشک که بعد از آن چیزی از مانا نقص نشود چنان  
 کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر تو فیض آن بقدر است  
 و فانی ما بر تقصیر آن مقصور افعال نماید چون بر سیه و قوف یا سیم در ملا  
 نفس مبالغه واجب ایم و حدی بر آن اقامت کنیم در تضییع آن <sup>ببر کردن</sup>  
 رخصت را راه ندیم چه اگر چنین کنیم نفس از سسای ارتداع نماید و بجسنا  
 الفت گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش  
 نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از مافوت نشود پس  
 گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دفتر ما و کتابها افاده  
 حکمت کنیم دیگران را و خود از ان بی نصیب و یا مانند سنگ فشان باشیم  
 که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب فاضله نور کنیم از  
 ذات خویش بر ماه ما و را با خود مشابهت داریم اگر چه نور او از نور آفتاب

تقدیم است بر این باب چه در درج  
 در شب مناسب آن باشد تا در وقت  
 نشود و تلف نماید و مستحق نیست از  
 که در بعضی از شت و در بعضی از  
 اضاف خود کرد و تلف و عدم آن  
 کلاه و در آن تلف و عدم آن  
 ذات ما مشغولیت اجتناب و در بعضی از  
 مناسب و حفظ چیزی در تلف و در بعضی از  
 از اقصای جوان ذات است افعال  
 غفلت نماید

قاصر بود و حال مادی را فاضله فضایل همین حال بود تا اینجا سخن بکندی است  
 و همتی معانی از سخن دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب و الله اعلم  
 فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله رذایل مقدر بود  
 همچنانکه در علم طب ابدان ازاله امراض بصد کنند در طب نفس ازاله  
 رذایل هم با صد ازان رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل را  
 حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمشابه اطراف آن اوساط است مجروره  
 و چون فضایل چهارست و رذایل هشت و یکمیز را یکصد میشم بود چه  
 صد آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار  
 رذایل را صد و فضایل نتوان گفت الا بجزا اما هر دو رذیل که از  
 یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان  
 را صد یکدیگر نتوان گفت و باید دانست که قانون صنایع در معالجه امراض  
 آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند  
 بعد بمعالجه آن مشغول شوند و امراض انحرافات مزجه باشد از اعتدال  
 و بمعالجه آن وارد آن باعث ابدال بحیله صنایع و چون قوای نفس انسانی محصور  
 در سه نوع چنانکه تقسیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب

بخار که در مرض مایه باشد و با باد و ریه  
 در مرض مایه باشد و با باد و ریه  
 تا مرض دفع شود پس در طب نفس  
 ای در ریه ضلالت همین  
 علی که در ریه ضلالت همین  
 بنجامت کار و با باد و ریه  
 بطرف خود و خلالت حاصل کرد  
 خدا از آن عین صانع  
 جمع نمیشود بخار و ریه و ریه  
 و یک بعد از آن اطراف فضیلت  
 چون در رذایل اطراف مجاز  
 پس در ریه ضلالت همین  
 جمع از یک فضیلت بر دو رذیل  
 قابل باشند نظر و ذات بر دو رذیل  
 بر این مافاضه فضیلت شد

و آخر افات هر یک از دو گونه صورت بند و یا از خلی که در کمیت قوت  
 باشد یا از خلی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال  
 بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امر  
 هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردا  
 اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و کربزی و دبا بود در آنچه تعلق بعمل دارد  
 و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوام و حواس همچنانکه بر محسوسات  
 در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون بلاست و بلاد در عملیات  
 و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات  
 در نظریات و اما ردات قوت چون شوق بعلوم که مشرقین و کمال  
 نفس نبود مانند علم جدل و خلاف و سقسط نسبت بکسی که آنرا بجا  
 یقینیات استعمال کند و چون علم کلمات و فال گرفتن و شعبه و کیمیا  
 نسبت بکسی که عرض او از ان وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در  
 دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن  
 بسباع و اما تفریط در و چون بی حمتی و خور طبیعی و بددلی و تشبه نمودن با  
 زنان و کودکان و اما ردات قوت چون شوق بان مقامات فاسده مانند

کمیت خلی ای مقدار ۱۱  
 کمیت خلل ۱۱

مجربات چون متول و نفس و افکار و عاقل و غیره

سقسط زاده کوئی در طلب معرفت و  
 مخالفت چیزهای حق ۱۱

کمیت خلی ۱۱

خشم گرفتن بر جهادات و بهایم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب  
 نبوده را اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن  
 بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت نباشند و اما تقریظ  
 در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خود شهوت و اما  
 نرمی دستی ۱۱  
 ردات قوت چون اشتباهی کل خوردن و شهوت مقاربت ذکر و یا استعمال  
 خاک و طین خوردن و انگشت خوردن ۱۲  
 شهوت بروجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض  
 بسیط که در قوای نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود از ترکیبات آن  
 امراض بسیار بر خیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض  
 مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه  
 آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بددی و  
 خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوت های دیگر و نکابت این  
 امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه آن مهم تر و بمجموع نفع نزدیکتر و بعد ازین  
 شرح هر یکی بجای خویش باید انشاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات دو گونه بود  
 یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس  
 انسانی را بر بنیه جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگری محسوس

نکات پنج مورد در سند ۱۱





از آن تجب نمایند که مقصود حاصل شود مخیر و الا بدوست فضیلتی که باز  
 آن رذیلت باشد مشغول شوند و در ترک افعالی که تعلق بدان قوت دارد  
 بروجه فضل و طریق اجل مبالغه کنند و این معالجات جمله بازاری علاج غذا  
 بود نزد یک اطباء و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود تو بیخ و ملامت  
 و تغییر و مذمت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل  
 استعمال کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب مقصود تعدیل یکی از دو قوت  
 حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد با استعمال قوت دیگر آنرا تعدیل و تسکین  
 نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت  
 خود همچنانکه فایده قوت شهوی بقیه شخص و نوع است فایده قوت غضبی  
 که سورت شهوت است تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را  
 محال تمیز بود و این صنف علاج بمشابه معالجات دوائی بود نزد یک اطباء  
 و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و در سوخ و استحکام رذیلت بغایت بود  
 پس بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن است  
 باید حسب و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در آن خط  
 نهد و بر تبه و وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید کرد

یعنی اگر از نسبت ملامت نفس  
 و تعدیل قوای غضبی و شهوی متکافی  
 بشود که یکا غضب در آن غالب شود  
 نفس را در قوت خود غلبه و از آنرا غلبه  
 و بالبدین خود شهوت غالب شود و نفس  
 خلاص شود و اگر شهوت غالب شود و نفس  
 و غضب غلبه و ملامت خالص شود  
 اندازد از شهوت خلاص شود  
 یعنی اگر شهوت غالب شود و غضب  
 ایجاب و اگر غضب است مغلوب گردد  
 و اگر غضب غالب شود شهوت که با  
 او است مغلوب گردد و بدین تعدیل  
 هر دو یکدیگر سعی نمایند  
 جمع هر کردن و دلیل بودن و شکستن  
 یعنی در قمع و قهر یک رذیلت  
 دیگر عداوت باشد استغاثت جوید  
 دیگر آنرا بحدی که در آن رذیلت  
 شکست آنرا بحدی که در آن رذیلت  
 خود را تا آنکه آن رذیلت شکسته و  
 بطرف خود بگرداند و بدین معادله  
 از نسبت مذمت و در او طعنه افکند

تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج  
 بمنزله معالجه سمی بود که تا طبیب مضطرب نشود بدان تمسک نکند و در تمسک  
 احتیاط تام واجب نماند تا انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع  
 علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس مجاورت عادت را رخ مبادرت کند  
 پس او را بعقوبت و تغذیه و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاقه و اقدام  
 بر نذورات و عهد و یک قیام بدان مشکل بود تا بتقدیم ایفای مراسم آن تادیب  
 باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود و در طب  
 و آخر الدواء الکی نیست معالجات کلی در ازاله امراض نفسانی و استعمال آن  
 در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و  
 رذایل و قوف یافته متعذر نبود و ما زیادتى بیان را بتفصیل علاج مرضی چند  
 از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانی است اشارتی کنیم تا قیاس ازاله  
 دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود و الله الموفق و المعین اما امراض  
 قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب سبب طاعت و چه بحسب ترک  
 ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع است اول حیرت دوم حیل بسط سوم حیل  
 مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از قبیل تفریط و نوع سوم از جهت

نزد مریض در بعضی مریض و بجان  
 عموماً در جمیع عهد معنی سکون و بجان  
 بسط نفس تا بتفکیک ایفای مراسم آن بتفکیک  
 و در این نظریات تادیب باید کرد

علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله خیز و در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق  
حق و ابطال باطل و طریق ازاله این رذیلت که مهلک ترین رذایل باشد  
آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی که جمع و رفع و نفی و اثبات  
در یک حال محال بود بلکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متخیر باشد حکم خبر  
کند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن متبع قوانین منطقی و تصفح  
مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام  
در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط و قوف یابد و غرض  
اکلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات و سقسطائی که بر معرفت مخالطات  
مشتمل است علاج ایمرض است علاج جهل بسبب حقیقت این جهل آن بود  
که نفس از فضیلت علم عاری باشد و با عقدا آنکه علمی اکتساب کرده است  
ملوث نه و این جهل در مبدأ مذموم نبود چه شرط تعلیم آنست که این جهل حاصل  
باشد از جهت آنکه انگلس که داند یا پندارد که میداند از تعلیم فارغ باشد و فطرت  
نوع انسان خود بر خالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن  
در طریق تعلیم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباها ترین رذیلتی  
موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات مامل کند تا













شود تدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب نیست اما عجب  
 و آن ظنی کاذب بود در نفس چون خویش را استحقاق منزلتی نمود که مستحق  
 آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت  
 دیگران بخلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود بدیکران یابد  
 معجب و اما افتخار و آن مبایات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و ضلالت  
 زوال باشد بقا و ثبات آن و ثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال از غضب و غلبه  
 آن ایمن نباشند و اگر به نسب کنند صادق ترین این نوع آنکه بود که شخصی از  
 پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او  
 حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سیل استبداد مراست نه  
 ترا و ترا نفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب  
 او عاجز آید و شاعری اینمفی را بنظم آورده است <sup>سلف</sup> <sup>اگر فخر کردی پدران که گفتند سلف</sup>  
 قالوا صدقت ولكن بسما ولدوا <sup>بیت مرزبان ۱۲</sup> و غیر علیه الصلوة و السلام گفته است  
 لا تأتونی بائسا بکم و آتونی با عیالکم و حکایت کنند که یکی از رؤسا  
 میارید بسوی من احوال نبأ خود و یا به بسوی من احوال اعمال خود <sup>۱۲</sup>  
 یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این  
 است که گویند که خویشترین را بدان آراسته مجلس و زینت در جامه است نه در تو و اگر

استبداد فخر و بجا ایستادن ۱۳

و صورت علی زنده اتا بن مغربی  
 من عجب است او من العرب الا انی  
 انما انا السیاحی من یقول کان ابی  
 من یبذل ذات خود من عرب  
 از عجب است من از عرب بر یکدیگر  
 آن کس است که بگوید من از عرب  
 باشد که بگوید نیست و از آنکه بگوید  
 بدین چنین بود و خود را بجان باختن

و اگر موجب فضل تو این سپ است که بروی شسته چاکبی و فرات در اسپ  
 است نه در تو و اگر فضل پیران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون  
 ازین فضایل بچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش است و او کند  
 بلکه خود فضیلت بچکدام از او بتواند انتقال نکرده است تا برود حاجت اقتدیس  
 تو که باشی و همچنین گویند که حکیمی نزد صاحب شرفی بود که برینت و تحمل و  
 کثرت مال و عُدَّت مبایات نمودی در آشنای محاوره خواست که آب دهن  
 بپسند از راست و چپ نکرست موضعی نیافت که از آشنای بزرگی که در دهن  
 جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند  
 حکیم گفت که ادب نه چنان بود که آب دهن باخس و اقبیح مواضع افکند  
 من چند آنکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خفیس تر و قبیح تر از روی  
 این شخص که بجهل موسوم است نیافتم و اما مرا دلجاج موجب از الة الفت و حد  
 تباین و تباعض و مخصوصیت باشد و قوام عالم با الفت و محبت است چنانکه  
 بعد ازین شرح آن داده آید پس مرا دلجاج از فساد مانی بود که مقتضی رفع  
 نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف زوایل است و اما مزاج اگر قبیح  
 اعتدال استعمال کنند محمود بود کافر رسول الله صلی الله علیه و آله

عقلت آنچه میباشند باشد برای جوارش و اگر  
 عقل از خودی و افشان  
 بآفاق با کرب دهن که بک بند

از آب کسرتی که درون  
 کجای بافتی که درون

مزاج ظرف و خوش طبعی است



وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال هم و چه وجه و هم در مؤدت و هم در حرم  
 اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه عذر نزدیک کسی که او را اندک یا آنسانیت  
 بود محمود نباشد و او نجاست که بحکیم بدان معترف نشود و این خلق در ترکا  
 بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد عذرست در روم و چشم بیشتر  
 بود و زوالت عذر زیاده از آن است که محتاج فضل شرمی بود و اما نسیم  
 و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیر از رابر وجه انتقام هم قبح او بقیح ظلم و انظلام که  
 گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا داند که  
 بضری بزرگتر از آن عاید خواهد شد و آن بعد از مشاوت عقل و تدبیر را  
 بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب  
 نفایسی که موجب مناقشه و منازعه بود مشتعل باشد بر خطای عظیم از کسی که  
 بهیئت قدرت موسوم باشند تا با وسط الناس چه رسد چه هر پادشاه  
 که در خندان او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد و معرض خوف فوت  
 و جزعی که به تبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد  
 که بقدر بر تغییر و اجالت و افساد دست راضی نشود الا بطریق آفات  
 باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقده چیزی غیر از الوجود مبتلا گردد چنانکه  
 راه یافتن ۱۲

گم شدن ۱۲

غنیمت یافته شدن  
 ای صبح از بزم غلام و انظلام که پیش  
 ازین گفتار معلوم خواهد شد که غنیمت  
 بر انتقام اقدام نماید تا داند که غنیمت  
 در کفایت انتقام هم غنیمت است و غنیمت  
 سر کار انتقام هم غنیمت است و غنیمت  
 و اگر کیم در این غنیمت غنیمت  
 عقل حاصل و مشورت عقل بعد از  
 حاصل شدن ظلم مشورت شود و اگر در ظلم  
 باشد مشورت عقل کار نفع دهنده ۱۱  
 و بر بابان کار از نشین و غنیمت ۱۲  
 مناقشه کسی صدر بران و جزیری  
 و کسی معارض کردن در غنیمت ۱۲  
 علی با کسی غنیمت نفیس را با ۱۲  
 غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت ۱۲  
 اجالت با کسی که در غنیمت ۱۲  
 جای باشد غنیمت غنیمت ۱۲

اصحاب مصائب زاحداث شود در و ظاهراً کرد و دوست و دشمن را بر عجز و  
 اندوه او و قوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا موقع  
 و خطر او در دلبها کم گردد و حکایت کند که قبه از بلور در غایت صفا و نقا که  
 بجز خط و استداره تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و تاشیل بوقت  
 صنعت و کمال کیاست از او برانگیخته بودند و در تلمیض نقوش و تزیین  
 تجاویف آنرا کبرآت در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی پدید برآمد  
 چون نظر او بر آن افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود  
 تا در خزانه خاص او بنهادند هر وقت بمشاهده آن متع می گرفت تا بعد از  
 اندک مدتی روزگار نتیجه طبع خویش در آلف آن تقدیم رسانید چندان  
 جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهات و  
 بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از نظایف شبیه  
 بدان قبه جبهه بذل کردند و چون مرجع مسامی ایشان با خبیت و حرمان  
 بود و قوف بر تقدیر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد  
 تا بیم بود که عنان تالک از قبضه تصرف او بیرون آید انبساط احوال ملوک و آما  
 او سالگردمان اگر بر بضاعتی کریم یا در پی تیم یا جویری شریف یا جامه فاخر

دفع وقت و بزرگ  
 خطر قدر و منزلت  
 و کمال را نشین و صفای دارن  
 استاده از نشین و دور کردن  
 است جمع اسطوره و طابع  
 و تزیین و خط را نشین و دور  
 وصف از چیزی چون تزیین و دور  
 و کمال را نشین و دور کردن  
 تا قبل جمع مثال و تزیین و دور  
 آنکس جامع و کمال را نشین و دور  
 و کمال را نشین و دور کردن  
 و کمال را نشین و دور کردن



آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف بنادر اتفاقاً  
 ای این قسم نفیس  
 افتد و در حال ناامنی و تشویش خود جان ایشان از خطر بودان نیست  
 ای از خوف دشمن و دیگر حوادث  
 اسباب غضب علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و این خلق را  
 ملکه نفس گرداند علاج غضب بر و آسان بود چه غضب جورست و خروج  
 از اعتدال در طرف افراط و نشاید که این را باوصاف جمیده صفت کنند  
 مانند آنکه جاعی کمان برزند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا تحمل  
 مردانگی  
 کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که  
 مصدر افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران و مقتصدان  
 عبید و خدم و حرم و صاحبان خلق اینجاء را پیوسته بسوط عذاب عذب  
 تا زمانه  
 دارند و عشرت ایشان را اقاتل کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه بر  
 نرم دلی  
 ساحت ایشان را قبول کند بل بکمر سبی زبان و دست بر اعضا ضعیف  
 و نظام  
 اجسام ایشان مطلق گرداند و چند آنکه ایشان بکناه ناکرده اعتراف  
 میکنند  
 و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفای نایر خشم و تسکین سوز شراد  
 کنند و در ناهمواری نمود و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان مبالغه زیاده  
 میکنند و اگر ردائی در جوهر غضب با فراط مقارن شود ازین مرتبه بگذرد و

عفت آب و سرابی مثل غلبه و غلبه و غلبه و غلبه  
 اقامت فسخ کج کردن و در غلبه و غلبه و غلبه

شریک کند و چون مدد



و با همایم زبان بسته و جمادات چون ادانی و امتعه همین معامله در پیش کرد  
و بقصد ضرب خروکاد و قتل کبوتر و کر به و کسرالات و ادوات تشفی طلبند  
و بسیار باشد که گسائیکه بفرط تهوری منسوب باشند ازین طایفه بابر و باد  
و باران چون نه بروفق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم حط نه  
طایم اراده ایشان آرد یا قتل بر حسب استعجال ایشان گشاده نشود  
بکشند و بخانید و زبان بدشنام و سخن نافر جام ملوث گردانند و از قدام  
ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهایی او از سفر دریادیرتر رسیدی  
بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بر بختن آبها و انباشتن بگوها  
تهدید کردی و استاذ ابو علی رحمه الله علیه میگوید که یکی از سفرهای روزگار ما  
بسبب آنکه چون شب در ماه تاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و غم  
و سبب او زبان کشادی و در اشعار همچو گفتی و همچوهای او ماه را مشهور است  
فی اجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق  
سخریه باشد نه مستحق لغت جویت و مستوجب مذمت و فضیحت بود  
شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و  
بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان و اصحاب و رفیق غضب از

شد رستان ۱۲

آیا با کسوف آب و غیره  
بافت عود و معراج را می جمع

شطط و غصین از آنرا زنده گردانند  
در عین بی و خجالت و تفاوت و  
زادته و در دفع جور

تهدید برسانیدن  
خشم و دشنام دادن  
سبب دشنام دادن بدین  
خجالت و خجالت از آن  
شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و  
بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان و اصحاب و رفیق غضب از

از رذیلت شره نیز که ضد است طاری شود چه صاحب شره چون از مشتی  
 ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسی که بر ترتیب آن عمل موبوم باشند چون زنان  
 و خدمتکاران و غیر ایشان ضحرت نماید و بخیل اگر مالی ضایع شود باد و ستان  
 و مخالفان همین معامله کند و بر اهل ثقة تهمت برد و مکره این تلخ و فدا  
 اصدقا و عدم ضحان و امت مفراط و ملامت موجب نباشد و صاحبش از لذت  
 و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغض و عمر او مگر را بود  
 بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و جوییت چون بحکم  
 قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید  
 از عفو و اغضایا مواخذه و انتقام سیرت عقل نکاهد و شرط عدالت که مقتضی  
 اعتدال بود مرعی شود از اسکندر حکایت کنند که سفیدی بر تعرض عرض او  
 بذکر عیب و نقض اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت  
 او مثال دهد ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر  
 گفت که این معنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیر کی زیاده کند  
 و با اعتراض و افشای معایب من مشغول شود و او را ماده دراز با  
 دانه بستم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روز متغلبی را که بر خروج کرده بود

عجب به تنگدل و ناآرام شدن

غبطه با کسی که می خواهد  
 جانی کسی با آنکه در آن خوانند  
 از وی خلاف حسد

اغضا چشم بوی کردن



در مهات و علاج این مرض و اعراض آن بر رفع سبب بود چنانکه در غضب  
 کفیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند  
 بدوامی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون نقص  
 وضعیف باشد تحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و متلب  
 شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروشتندی و <sup>نفس</sup>  
 در مخاطرات عظیم افکندندی و بوقت اضطراب در یاد رکشتی نشیند  
 تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجتنب نماید و محتر  
 قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند و مرا <sup>احتراز</sup>  
 با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کند تا نفس از طرف <sup>سطح</sup>  
 حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید  
 باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد و الله اعلم علاج خوف خوف از توقع <sup>مکروه</sup>  
 یا انتظار محذوری تو لگد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار <sup>انچه از آن ترسیده شود</sup>  
 با جادوشی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا <sup>بودن</sup>  
 عظام بود یا از امور سهل و بیهوده و تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را  
 سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از یک یا از این اقسام <sup>شدنی</sup> مقتضا

توقد و تلب و از باب فعل معنی  
 اف و تشنه شدن ۱۲

توقد و تلب معنی تشنه شدن و از باب  
 اف و تشنه شدن ۱۲

توقد و تلب معنی تشنه شدن و از باب  
 اف و تشنه شدن ۱۲

عقل نیست پس نشاید که عاقل بحیزی ازین اسباب خایف شود یا شش  
 آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع شریعت  
 خارج است و داند که در استعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود  
 و آنقدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فرغ  
 واضطراب و جزع منغص گردد و اندازد بر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی  
 محروم ماند و خسران دنیا با کمال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و  
 چون خویش را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنیها نهاده هم  
 در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود  
 اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود  
 اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس  
 در جرم کردن بوقوع این محذور و استعار خوف جز تعجیل تا کم فایده نبود  
 و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بطین جمیل و امل قوی و ترک فکر  
 در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد و بهمت دینی و دنیوی قیام تواند نمود  
 و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سود اختیار و خیانت بر نفس  
 خود احتراز کند و بر کار که از اغایستی بدو عاقبتی و خیم بود اقدام نماید چنانکه از کمال

ای آنچه شش است و شش را شش گویند  
 شش بخوابد و بدو برین معنی ارضی شود

ای حقیقت ممکن آنست که تسلی و تسکین  
 و کذب دارد و بدو برین معنی ارضی شود  
 و کمال است پس در آن جز تعجیل تا کم فایده نبود  
 و تسکین اندوختن و تعجیل تا کم فایده نبود  
 یعنی از فعل حاصل شود و بدو برین معنی ارضی شود  
 که از سبب آن بود و بدو برین معنی ارضی شود  
 آنچه عیش و طین جمیل و امل قوی و ترک فکر  
 و تسکین اندوختن و تعجیل تا کم فایده نبود



بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند چنانکه  
 در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند  
 که نفس جوهری باقی است که با انحلال بدن فانی و منعدم نگردد اما اگر خوف  
 او از مرکب سبب آن بود که معاد نفس اندک تا کجا است پس خوف او از  
 جهل خویش باشد نه از مرکب و حذر از این جهل است که علما و حکما را بر تعجب  
 باعث شده است و ترک لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و بخوابی  
 و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند  
 و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن ربائی یابند و رنج حقیقی جهل است  
 پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را رُوح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا  
 و مافیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمد  
 در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت  
 فنا و قلت بقا و کثرت هجوم و انواع عذاب و مقارن امور دنیوی یافته اند پس قد  
 ضروری قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش بغایتی  
 نرسد که و رای آن غایتی دیگر نبود و مرکب حقیقت این حرص بودن آنچه از آن  
 حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرکب و نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیعی

حکما و جمعی از مشرکان ای معاد نفس نقطه  
 است بر لب و زبان از اندیشه و عمل آن  
 حکما که بدان نقطه رسیده اند

و همچنین حیات و بموت ارادی امانت شهوات خواسته اند و ترک تعصص آن  
و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی  
مشروط باکل و مشرب و بحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطه و سرور و نشاط  
حکیم گفته است <sup>بیر</sup> مِتْ بِالْإِرَادَةِ تَحْيَا بِالطَّبِيعَةِ وَحُكْمَايَ مَتَّصِفَةً فَكَيْفَ أَنْ  
مَوْتًا قَبْلَ أَنْ تَمُوتَ <sup>زنده بماند</sup> قَوَّامًا بَعْدَ أَنْ تَمُوتَ طَبِيعِي خَائِفٌ بُوْدَ أَنْ لَا زَمَانَات  
و تَمَامَ مَاهِيَّتِ خَوِشْ خَائِفٌ بُوْدَ چَهِ أَنْسَانِ حَقِّ نَاطِقٍ مَاهِيَّتِ سِتْ پَسَانِ  
کَهِ جَزْوِي اَز حَقِّ سِتْ تَمَامِ مَاهِيَّتِ بُوْدَ وَ کَدَامَ جَهْلِ بُوْدَ زِيَادَه اَز اَنگَه کَسِ کَمَانِ  
بَر دَ کَفَنای اَرَحِمَاتِ اَوْ سِتْ وَ نَقْصَانِ اَوْ تَمَامِ اَوْ عَاقِلِ بَایَدَ کَهِ  
اَز نَقْصَانِ مَسْتُوحَشِ بُوْدَ وَ بَکَمَالِ مَسْتَانَسِ وَ هِمِشَه طَالِبِ چِزِی  
بُوْدَ کَهِ اَوْ رَاتَامِ وَ شَرِیفِ وَ بَاقِی کَرْدَانْدَ اَز قِیدِ اَسْرِ طَبِيعَتِ بِیرونِ آرد  
وَ اَز اَدَ کَنْدَ وَ دَانْدَ کَهِ جَوهر شَرِیفِ اِلهی اَز جَوهر کَسِیفِ ظَلَمَانِی خَلَصِ یَابَدِ  
خَلَصِ صِفَاو نَفَاذِ خَلَصِ مَزَاجِ وَ کَدَ وَ رَتِ بَر سَعَادَتِ خُودِ ظَفَرِ یَافَتَه  
بَاشَدَ وَ بَکَمَلُوتِ عَالَمِ وَ جَوَارِ خُودِ خَوِشِ وَ مَخَالِطَتِ اَرْوَاحِ پَاکَانِ  
رَسِیدَه وَ اَز اَضْدَادِ وَاَفَاتِ نَجَاتِ یَافَتَه وَ اَز نِجَا مَعْلُومِ شُودَ کَهِ بَدَنِجَتِ  
کَسِی بُوْدَ کَهِ نَفْسِ اَوْ مِشِشِ اَز مَفَارِقَتِ بَدَنِ بَالَاتِ جِسْمَانِی وَ مَلَاذِ نَفْسَانِی اِی





بقا اعتراف کرده است و چون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل  
 اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است تا چون واثق شود خوف او را مل  
 کرد و اما انگس که از تخلف اهل ولد و مال ملک خائف و متاسف بود  
 باید که بداند که حزن استعجال الم و مکر و هی است بر آنچه حزن را در آن  
 نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم  
 از کاینات است و در فلسفه مقرر است که هر کانی فاسد بود پس هر که  
 نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد  
 خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن او است و کون  
 خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را بحال التفات  
 و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت و جوبان رسیدی چه اگر بقا ممکن  
 بودی بقای متقدمان مانیز ممکن بودی و اگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود سنبل  
 و توالد باقی بودندی در زمین بگنجیدندی و استاد ابو علی رحمه الله علیه  
 در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از شما  
 گذشتگان که اولاد و عقبه او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین  
 علی کرم الله وجهه باهر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در نسل

جمیع مشهور  
 عقوبت بالغیر و کسر و هم فرزند و فرزندان  
 و ذریت با نعمت و شکر و ادا و ادا و ادا  
 و ذریت با نعمت و شکر و ادا و ادا و ادا

چهار صد سال که بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار  
 زیاده باشد چنانچه از ایشان که امروز در بلاد ریح مسکون پراکنده اند با  
 قلمبای عظیم و انواع استیصال که باهل این حاندان راه یافته است دست  
 هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر  
 بیفتاده باشند با جمع باین جمع در شمار آزند بگر که عدد ایشان چند باشد  
 و بر شخصی که در عهد او بوده است در نینت چهار صد سال همین مقدار با آن  
 مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرک از میان  
 خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص بچای غایت رسد  
 و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال  
 تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و خیر احصا متجاوز شود و بسیط  
 ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت مسح و مقدّر است چون بر پنج  
 قسمت کرده آید نصیب هر یک آنقدر رسد که قدم بر آن نهاده بر پا بایستد  
 تا اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند  
 که بایستند بر روی زمین نمانند تا بختن و نشستن و حرکت و ختلاف کن  
 چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند

این حالت در اندک مدتی واقع شود تکلیف که با مقدار روزگار تضعیف  
 بمجسور برین نسبت برتر یکدگیری نشینند و از اینجا معلوم میشود که تناسل  
 حیات باقی در دنیا و کرامت مرک و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین  
 ارزش و تعلق تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و  
 باب کیناست خواطر و ضمایر از امثال این فکر امنتره دارند و دانند که حکمت  
 کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستزید را بران مزیدی صورت  
 ندند و وجود آدمی برین وضع و هیئت وجودی است که وای آن چه  
 غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور  
 کنند بلکه مذموم خونی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که  
 بضرورت مرک متنبه شود و از روی بقای ابدی نکند لیکن از غایت امل  
 همت برداری عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و او را تنبیه باید کرد  
 بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله  
 در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف  
 اعضای رئیس<sup>۱۲</sup> حادث شود فوقت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات  
 هضم و سقوط آلات طعم و نقصان قوی چون غایت و خدایم چهار کانه او

که در آری عذرت عیب دارد ۱۲

مانند دل و جگر و معده و مخرج و غیره ۱۲

بر تبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت از این احوال است و بعلاوه مو  
 اجبا و فقدا عزة و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و حاجت و دیگر  
 انواع شدت و محنت هم تابع این خالت افتد و خائف از این جمله در ابتدا  
 امل که بدرازی عمر رغبت نموده این احوال بوده است که آرزو میخواست  
 و انتظار امثال این مکاره میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرک  
 مفارقت ذات و لذت و خلاصه انسان است از بدن مجازی عاریت که  
 از طبائع بطریق توزیع فراهم آورده اند در روزی چند معدود در جباله تصرف  
 او داده تا به توسط آن کمال خویش حاصل و از مزاحمت مکان و زمان بی  
 و محضرت البیت که منزل ابرار و دارالقرار اختیار است پیوند و از مرک  
 و استحاله و فنا امین شود همانا از این حالت زیاده است شعاری بخود راه  
 و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالغات نکنند و با کتساب شقاوت و میل  
 بظلمات برزخ که غایت آن درکات و وزخ و سخط باری عز اسم و منزل  
 فجار و مرجع اشتقیا و اشرار باشد راضی نشود و هوالمستعان و اما امراض قوت  
 جذب بر چند از خیزه صغیر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افرط شهوت و محبت  
 بطلالت و حزن و حسد است و از این امراض یکی از خیزه افراط و دیگر از خیزه تقصیر

توزیع کرد که در آن بخش کردن  
 خیزه برای کسی

محظوظ کردن نفس را بخود نمودن

وسوم و چهارم از خیز روآت کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج افراط  
 شهوت پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه  
 بطلب لذت بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است  
 و ذوات همت و خُصاست طبیعت و دیگر ذایلی که بتبعیت این حالت حاصل  
 آید مانند مہانت نفس و شکم پرستی و مذلت طفل و زوال حشمت از بیان  
 دولت و خوارگی<sup>۱۱</sup> و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام طایفه و انواع امراض و آلام که از  
 اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب بسین و مقرر است و علای  
 آن مدون و محرز و اما شهوت نکاح و حرص بران از عظم ترین اسباب  
 نقصان دیانت و انہاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آری  
 باشد و غیر الی رحمه قوت شهوت را بعاقل خراجی ظالم تشبیه کرده است و میگوید  
 که همچنانکه اگر او را در جہایت اموال خلق دست غلطی باشد و از سیاست  
 پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی درو از عی نہ همه اموال عریست بستاند و  
 بکنان البقر و فاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بتہذیب  
 قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق  
 نیفتد جلکی مواد غذا و کیموسات صالحه در وجه خود صرف کند و عموماً اعضا

باعتنا با نفع ناکس مزجون و غیر مذکور<sup>۱۲</sup>

انہاک ضعیف و لاعلم کردن<sup>۱۳</sup>  
 اراقت عقول و آفت و بچوبان ماند<sup>۱۴</sup>

جہالت کردن ضرایح<sup>۱۵</sup>  
 در آراء سلطانی و حاکم و سالار لشکر<sup>۱۶</sup>  
 ضعف در تشبیه و در و تشکیک<sup>۱۷</sup>

کسی که طاعت کند و بار و عود بخند<sup>۱۸</sup>  
 عجز و بی عملی عالم را که رخصت<sup>۱۹</sup>  
 سیاست پادشاه و تقوی و غیر ذلک<sup>۲۰</sup>  
 بیست سال عیب است و در تشکیک قوت<sup>۲۱</sup>

که مجال یابد و تشبیه قوت<sup>۲۲</sup>  
 تشکیک یا جلکی مواد غذا و کیموسات صالحه در وجه خود صرف کند و عموماً اعضا<sup>۲۳</sup>  
 و صرف خود کند<sup>۲۴</sup>

و جوارح را زار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در  
حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدری محتاج از  
مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح شعور و دیگر مصالح جماعت صرف کند  
و باید که صاحب این شتره با خود محقق کند که مشابهت زنان بیکدیگر در باب  
تمتع از مشابهت اطمینان بیکدیگر در سید حاجت بیشتر است تا همچنانکه تسبیح  
شمر که کسی طعمها را لذیذ ساخته و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه  
سورت جوع او نباشد بدر خانه‌ها در یوزه کند قبیح شمر که از اهل حرمت  
و جفت حلال خود تجاوز کند و باختداع دیگر زنان مشغول گردد و اگر هوا  
نفس در باطن او شمایلی زنی که در زیر چادر بر بگذرد و مزین گرداند تا از  
مباشرت و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و بی‌اطلاع  
و خدعیت این افعال مغرور نشود که بعد از تقصیر و تقشیر بسیار دیده باشد  
که از زیر معجز تنبیه‌ترین صورتی و زشت‌ترین بیکی بیرون آمده باشد  
و در اکثر احوال آنچه در جباله تصرف او بود تسکین شهوت و فایده بیشتر از آن  
کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از هر لذتی  
که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنچ و دلال

مقدور است جمع از جمیع اینها را  
سوره طه و طه و طه  
تبعی مشابهت زنان با مردان  
خواه بصورت بود خواه در صورت  
خیانت و شکی خواه در خانه  
ای در وقت سکوت خواه در وقت  
ناتجربگی و گاه باریک است

ای استعمال عقل در جمیع اینها  
زیاده است خواه بود و خواه  
اوشود زیرا که از زیر چادر بسیار زشت و  
بیگانه اند ۱۲





و روایات اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بجماعت و چه بهستمال  
 مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفرد و رو و تحمل مشاق و اقدام بر کارها  
 سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بعد از آنچه قوای بدنی را ضعیف سازد  
 که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مضطر هم معین باشد بر الزام این مرض علاج  
 بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان و وجهانی بود از جهت آنکه  
 احوال عایت مصلحت معاش مؤدی باشد بسلامت شخص و انقطاع نوع و  
 دیگر انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل  
 از کسب سعادت معادی مؤدی بود یا بطل غایت ایجاد که مستعدی  
 افاضه جود واجب الوجود غرض همه است و این مخاصمه و منازعه صریح بود  
 با خضر تعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است  
 در شرح قبح و مذمت آن باطنانی زاید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن الی  
 نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن جز  
 بود بر مقتضیات جسمانی و شره شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات  
 آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات  
 ممکن شناسد و وصول بملکی مطالب حصول مقصود در تحت تصرف نامتبع شود

احوال و کسب سعادت و کسب غایت  
 مردمان ترک کسب معاش کنند و بطل  
 و انقطاع نوع گردد و زایا نشود  
 علت غائی ایجاد کسب غایت  
 معرفت او سبحانه است که مستعدی  
 ببقای آن است

این معالجات و کسب معاش  
 مقصود از حصول آن متبع  
 از این شود و متبع از آن متبع

و اگر این شخص که چنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف  
 نخواهد داشت و داند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات بقای آن محال است  
 و ثبات و باقی امور نیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی  
 است <sup>اما اندک فزون و عقول و غیره ۱۲</sup> <sup>از عناصر و غیره ۱۳</sup>  
 پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند نفوت متوقع اند و بکس نباشد بلکه بهمت  
 بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب مجتو با صافی منزه و از آنجا  
 بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملا بس چیزی شود بر قدر حاجت  
 و سد ضرورت قناعت کند و ترک از خار و استکثار که دواعی مباهات و فحشا  
 بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متأسف نشود و بزوال و انتقاش متنازع نکند  
 و چون چنین بود با منی سدید بفرع و فرعی باید بخرج و مسرتی حاصل کند بحیرت  
 و ثمره یقینی باید بحیرت و الا دایما اسیر حزنی بی القضا و الملی به انتها باشد <sup>بی خوف ۱۴</sup>  
 چه هیچ وقت از نفوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نباشد که در عالم کون و فساد بی  
 فساد تواند بود و طامع در آن خایب و خاسر بود و منوره آن کایری مایه <sup>زیر که از معنی اسم از منی است و ظاهر میشود ۱۵</sup>  
 فلا یخند شیئا یخاف له فقد اقامت اعباد جمیل آن بود که بموجود  
 خشنود شود و از مفقود و کمهف متأسف نماید تا همیشه مسرور و سعید باشد و اگر کسی  
 شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و اتقاع بدین خلق نسبت بمسرت و سعاد

اگر چنین حال از کلمات و طبعیات فیه  
 که در این دنیا است ملا بس شود و در قضا  
 قناعت کند و در غیره نماید ۱۲  
 انتقاع از خردن شود و با انتقاع نماید ۱۳  
 که بسک فزون آمد و از آنکه منشی می کار  
 فساد را در او و از منی است و از منی است  
 خوف رسد و از او و از منی است و از منی است  
 بیخار و از منی است و از منی است  
 عادت نیست از منی است و از منی است  
 باید که در این دنیا است و از منی است  
 در کسب خود آنکه در دنیا

باشد یا بصفت تفسیر موصوف باید که تا مل کند در اصناف خلق و مختلف  
 مطالب و معاش ایشان و رضای هر یک به نصیب و تمت خویش  
 و سرور و غبطه نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار  
 تجارت و بخار بخارت و شاطر شطارت و مخنت تخنت و قواد بقیادت  
 بعدیکه هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد و مخبون علی  
 الاطلاق غافل از انحال را گویند و بجهت و راحت بر وجود آن لذت  
 مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن  
 عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد  
 ملازم عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در این  
 سنت و طریقه خویش پیر و از آفتقار مناج و اقسای منافع  
 کمالی که غایت این مقصد بود عدول بخوید بسر و رولذت از انجماعت که  
 بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محقق بود و ایشان  
 مبطل و اوستیقین و مصیب و ایشان محطی و غایط و ایشان سقیم و ثقی و او صحیح  
 و سعید بکله او ولی خدا و ایشان اعدای او الا از اولیاء الله لا خوف  
 علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمه الله علیه در کتاب دفع الاحزان گوید

مخنت آنکه بولط کند و بیکه هم در دنیا  
 زن باشد بی هیچ مرد و زن مرد و زن  
 قیادت محالی و دلالی  
 مخبون نقصان کرده شده

اعتقاد بر رفیق و بر کنیزین

مصیب راست رو راست گوید و استخاره  
 غایط لغزه و فغانگنده غصصیت  
 آگاه باش تحقیق و دستان خدا و شوق  
 ایشان در ایشان جز آنکه

دلیل بر آنکه حزن حالتی است که مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب  
 میکنند و آنرا امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلقه  
 ای خون در ذات مردم سرشت نیافته اند و بیکر حواس<sup>۱۲</sup>  
 اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بکسانی که از آن مکتوب نام مرغوب  
 محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد و پورا روشن شود که حزن  
 نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه بحالت طبیعی معاود  
 سرشتی<sup>۱۳</sup> گشته<sup>۱۴</sup> ای حزن<sup>۱۵</sup>  
 کند و سکون و سلوت یابد و نامشاهده کرده ایم جماعتی را که بمحبست اولاد  
 و اعزّه و اصدقا مبتلا شدند و احزان و همومی متجاوز از حد اعتدال ایشان  
 طاری شده و بعد از انقضای کمتر مدتی با سر ضعیف و مسرت و فرج و غبطه اند  
 و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات  
 روزی چند با صناف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس رحمت ایشان  
 بانس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است  
 اصبر صبرا لا کارم و الا تسلسلوا البهاجم منی<sup>۱۶</sup> است از معنی و ظاهر  
 اگر در حال خلق نظر کند و اندک از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز  
 مگردد اگر مرض را که جاری مجری دیگر اصناف رداست نسبت نکنند و بدعا و  
 بسلوت بگردان و از آن شفا یابند پس هیچ وجه مرضی و صنفی نزدیک او

نامی که در کتب آمده اند  
 و نامی که در کتب آمده اند

حکمت باطنی و خردمندانه  
 حکمت باطنی و خردمندانه

حکمت باطنی و خردمندانه  
 حکمت باطنی و خردمندانه

حکمت باطنی و خردمندانه  
 حکمت باطنی و خردمندانه

حکمت باطنی و خردمندانه  
 حکمت باطنی و خردمندانه

مرضی نشود و بردات کسی راضی نکرد و باید که <sup>انگ</sup> خال و مثل کسی که بقای منافع  
 و نواید دنیوی طمع کند خال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه<sup>پسندیده</sup>  
 در میان حاضران از دست بدست میگرداند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه<sup>ای برده</sup>  
 آن تمع میگیرد و چون نوبت باورسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که  
 او را از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شامه بطریق شایسته  
 به تصرف او گذاشته تا چون از او باز گیرند خجلت و دهمشیت با تأسف و  
 حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و دایع خدای تعالی است که  
 خلق را در آن اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هرگاه  
 خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که  
 و دعیست با اختیار باز گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد و متوجه نشود بلکه  
 اگر بدان طمع کند و چون از او باز گیرند رشتگی نماید با استجلاب عار و ملا<sup>امانت</sup>  
 کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمتر مراتب شکرگزاری آن  
 بود که عاریت بخوشدلی با معیور دهند و در اجابت مسامحت نمایند خالصه  
 آنجا که معیور افضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد مراد باین افضل  
 عقل و نفس است و فضایی که دست متعرضان بدان نرسد و متغلبان<sup>منافع دنیا و غیره</sup>

شکوه دست ابو یوسفی علیه السلام  
 که بکس عیبت ندارد بی بوییدن

استرجاع داده را باز پس گرفتن

استجلاب کشیدن

معیور عاریت دهنده

را در ان طمع شرکت نیفتد چنان کلمات بوجبی که استرجاع و استرداد را  
 بدان راه نبود باز ازانی داشته اند و اخس و از اهل راه که از ما باز طلبند هم غرض  
 رعایت جانب ما و محافظت عدالت در میان انبای جنس است و اگر  
 که او را فراموش کنیم <sup>۱۲</sup> که انبای جنس ما محروم نمانند <sup>۱۳</sup>  
 بسبب فوات هر مفقودی حزنی بخود راه دریم باینکه همیشه محزون باشیم پس  
 عاقل باید که در اشیای ضار و موم فکر صرف نکند و چند آنکه تواند ازین مقتنیات  
 کسر گیرد که المؤمن قلیل المؤمنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است  
 که اگر دنیا را همین عیب پیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب  
 همت بدان التفات نمودی چنانکه از باب همت از استعاره اصناف  
 تجمل تنگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن  
 تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی نهم که چون مفقود شود اندوهگین  
 شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفوائد و مقتنیات  
 از انبای جنس ممتاز بود پس همت او را از آن از دیگران جذب بخود  
 مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکیب چهل و شوره بود چه اجتماع  
 خیرات دنیوی که بقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص محال  
 باشد و اگر نیز تقدیر امکان کند استماع او بدان صورت نبند پس چهل

دلیل  
 اگر دنیا همین عیب پیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب  
 همت بدان التفات نمودی چنانکه از باب همت از استعاره اصناف  
 تجمل تنگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن  
 تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی نهم که چون مفقود شود اندوهگین  
 شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفوائد و مقتنیات  
 از انبای جنس ممتاز بود پس همت او را از آن از دیگران جذب بخود  
 مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکیب چهل و شوره بود چه اجتماع  
 خیرات دنیوی که بقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص محال  
 باشد و اگر نیز تقدیر امکان کند استماع او بدان صورت نبند پس چهل

بمعرفت اینحال و افراط شره بر حسد باعث شهت و چون مطلوب حسود  
 ممتنع الوجود بود به جز حزن و تالم و اوطایلی حاصل نیاید و علاج این و  
 رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در نیمه وضع ذکر او کرده <sup>فایده ۱۳</sup>  
 و الاصل حسد بر امراض مرکبه اولی تر باشد و کندی کوید حسد قبیح ترین امراض  
 و شنیع ترین شر و بیست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد  
 که شری بدشمن او رسد محبت شر بود و محبت شر شری بود و شر تر از زوکی  
 بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد  
 شر خواسته باشد آنکس و اگر این معامله باد و ستان کند تباہ تر و زشت تر  
 بود پس حسود شریر ترین کسی باشد و همیشه اندوهمین بود چه بخیر مردمان  
 غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از خلق مرفوع  
 و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهای صورت نبندد  
 و تباہ ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی  
 از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیق که لازم ماده است موجب حسد باشند <sup>نظر منافع دنیوی ۱۲</sup>  
 راغب را بالعرض تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه <sup>منفعه</sup>  
 بنزویک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بکلی کتوا که مردی دراز بالا

بدترین انواع حسد آنست که در میان علما  
 می باشد چه امور دنیوی چون پول و طاعت  
 مجال عمل را محبت شر و اهل از یکدیگر می شناسند  
 و منافع دنیوی را در میان خود می بینند و در آن  
 مختلف عزم دارند و ازین بنا خیر و شر در آن  
 را محبت نیست و اتفاق و حرف و اهل دشمنان  
 آن را بدیدنی و اوقع حسد این خلاف عزم  
 را به سبب بدی نیست و در اخلاق جلایه

بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بران پوشیده کند پای او برهنه شود  
 و اگر پای را محروم نکند در سر محروم ماند همچنین اگر شکر <sup>تمتع</sup> از نعمتی مخصوص  
 شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزله است چه اتفاق خرج  
 از آن و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیارت لذت  
 و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بداند فرق با  
 میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری <sup>حاصل</sup>  
 کرده باشد در ذات مقتضی تنمائی زوال آن از و حسد با تمنائی زوال  
 بود از و غبطه جزو نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطه محمود آن بود  
 که آن شوق متوجه سعادات و فضایل با و اما غبطه مذموم آن بود که شوق  
 متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود ایست سخن در حسد و کینه  
 برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر و آسان بود  
 علاج دیگر ذایل و معرفت اسباب و اغراضی که حادث شود مثلاً در کذب  
 چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از  
 اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امریکه بران واقف نبود و کذب منافی  
 این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن ابعاش بود



بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش با  
 آبروی و فساد مهیات <sup>۱۱</sup> اقدام بر نیست و سعایت و غمز و بهتان و اغوا  
 ظلم بود و در سلف چون اندیشه کند و اندک سبب آن سلطان غضب بود  
 و تحیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن چهل براتب و تقصیر در رعایت  
 حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی سلف مرکب بود از عجب و کذب  
 و در بخل چون اندیشه کند و اندک سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا به <sup>۱۲</sup> محبت  
 علو رتبت بال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریاضت  
 اندیشه کند و اندک آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت  
 هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود موقع آن اسباب و احتراز  
 از آن برینوال گیر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت و الله الموفق <sup>۱۳</sup>  
 والمعین تمت المقالة الاولى و نسلوه الثاني بحمد الله و توفيقه

مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود <sup>۱۴</sup>  
 بحکم آنکه مردم در بقیه شخص بغذا محتاج است و غذا نوع انسانی بی تدبیر صنایع  
 چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سترتن و پختن مهیا

سبب محتاجی <sup>۱۱</sup> سبب غمزه و غمز <sup>۱۲</sup> سبب غمزه و غمز <sup>۱۳</sup> سبب غمزه و غمز <sup>۱۴</sup> سبب غمزه و غمز

و تمیز این اسباب جز معاونهت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن  
 درستی<sup>۱۲</sup>  
 و روزگار در آن صرف کردن صورت نبندد همچون غذای دیگر حیوانات  
 که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان هر طلب علف  
 قآب مقصور بود و بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع  
 و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز روز  
 ای می شود<sup>۱۳</sup> طلب<sup>۱۲</sup>  
 چون ترتیب آنقدر غذا که وظیفه هر روزی بود نیک روز ساختن محالست  
 موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین جهت باز خاص  
 اسباب معاش و حفظ آن از دیگر انبای جنس که در حاجت مشارک اند  
 احتیاج افتاد و محافظت بی مکانیک غذا و قوت در آن مکان تبا نه شود  
 و در وقت خواب و بیداری و بروز و شب دست طالبان و غاصبان  
 از آن کوتاه دارد صورت نبندد پس بساختن منزل حاجت آمد و چون  
 مردم را بر ترتیب صنعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود  
 از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین رو بمعاونیکه  
 بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه  
 مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تقیه شخص است و اما بحسب تقیه

انبعاث بکمیته شدن<sup>۱۱</sup>

باشد خواب که بر وقت حاجت  
 و آنرا غلبه میزند و بعضی حال است  
 انقطاع ماده و معیشت بودی درین  
 امور اگر در شستن و در کردن بروز  
 و آنرا غلبه کند اصل آویز و کما  
 او را پس احتیاج ذخیره افتاد<sup>۱۴</sup>

ای کجا آدمی تنبیه صنعتی که  
 تحصیل غذاست مشغول شود از حفظ  
 ذخیره غافل ماند پس ازین رو بمعاونیکه  
 که در تمامی کار و با غافل و غایت  
 و غیره ناسب بود محتاج شد<sup>۱۵</sup>

نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود بحکمت  
 الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و مافیة قیام  
 نماید و هم کار به عمل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را  
 شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند بی تربیت  
 و حضانت پدر و مادر بقایمی یابد و به نشود تا نمیرسد تکفل امور او نیز واجب  
 گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزند و ترتیب اقوات  
 اینجماعه و از احتیاجات علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس با عوا<sup>د و کردن</sup>  
 و خدم احتیاج ظاهر شد و بیجماعه که ارکان منزل اند نظام حال معاش  
 صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر  
 و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کشتی بوجهی از تألیف تواند بود  
 که مقتضی نوعی از توحد باشد و نظام منزل نیز بتدبیری صناعی که موجب آن  
 تألیف باشد ضرورت افتاد و از جماعه مذکور صاحب منزل با تمام آن مهم  
 اولتر بود ازین روی ریاست قوم بر او مقرر شد و سیاست جماعت بدو منوط  
 گشت تا تدبیر منزل بوجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم سازند و همچنانکه  
 شبان رزمه کو سفند را بر وجه مصلحت بچرانند و بعلف زار و آبشخور موافق بر دوازده

تقلید کردن خود کار بی فتنه  
 در تقلید یک شخص و کار که فتنه  
 و توالد باشد تحقیق شایسته نیست  
 مؤنت با جماعه معیشت و زوج و شقت  
 حضانت با یکدیگر در رفتن کودک  
 برادرش دادن او را

ای جماعه با هم موافقت دارند که کویا  
 یک وجود اند تا نظام از یک صورت  
 یک شخصیت در نظام منزل تدبیر صانع  
 ضرورت که با هم موافقت افتاد باشد  
 که بتدبیر و تدبیر او و معادل مقام خود  
 که بتدبیر و تدبیر او و معادل مقام خود

سباع و اوقات سماوی و ارضی نگا دارد و مسکن تابستانی و زمستانی و غیره و  
 و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند ترتیب گرداند تا هم امور معیشت  
 او و هم نظام حال ایشان حاصل شود و بدین منزل نیز بر عایدت مصالح اوقات  
 و از راق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه بر غریب و تربیت و وعده  
 و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عطف قیام کند تا هر یک  
 بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که  
 مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند و بایست داشت که مراد از منزل  
 درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تنه  
 مخصوص است که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و  
 و مال فتنه مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود چه از نیمه و خرگاه و چه  
 از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی  
 نظر باشد در حال انجیمه بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود و تدبیر اسباب  
 معاش و توصل کمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص  
 نوع چه مالک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف تدبیر  
 محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود تقلید امر جماعتی که او را می ایشان بود و ایشان

و عده نوید دادن و وعده یک  
 و عید و عده بد و ترسانیدن  
 ای حلیه و جمل مکان فاضله

بیکر آسان شدن  
 نظردین در جیبی تا بل

مکلف و منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فوائد آنهم در دین و دنیای  
 شامل و از نجاست که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلام  
 مرا ع و کلام مستقول عز و عیته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار  
 بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق  
 نیفتاده است مگر مخفّری از سخن ابروس که در دست متأخران موجود است  
 و متأخران به آرای صائب و اذان صافی در تهذیب و ترتیب این صنایع  
 و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضای عقول غایت جهند  
 داشته اند و از آمدن و مجلّه گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی الحسین ابن  
 عبداللّٰه بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاب  
 رعایت کرده است خلاصه آن رساله با اینمقاله نقل کرده آمد و آنرا بدیکر مواظف  
 و آداب که از متقدّمان و متأخران منقول بود موشح گردانیده شد انشاء  
 بنظر ارضاء اهل فضل مشرف شود انّه ولیّ التوفیق باید دانست که اصل  
 کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از آن  
 اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی  
 صحّت بدن و مصدر افعال بود بر وجهی که حال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا

کتاب جامع  
 در طب و  
 طب و  
 طب و  
 طب و

حفاظت کند و اگر مفقود بود استعاده نماید و چون در عضوی از اعضا  
خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا کاهنده و خاصه  
مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت  
آن عضو بقصد ثانی بحدیکه اگر اصلاح عموم اعضا قطع و گوی آن عضو بود قطع  
نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن نباتات نکند تا فساد بد دیگر اعضا  
سرایت نکند مگر این استقید بر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب  
بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن  
اعتدال با ستر و اوش بر وجه صواب مقدر و در تدبیر حال یکیک شخص  
بمعالجه که طبیب یکیک عضو را کند مقتدی چه بر یکی از ارکان منزل نسبت  
با منزل بمقتضای هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس  
برخی مروس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی  
خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود  
چنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بود با افراد و حرکات او  
متوجه بود بمقتدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود  
حاصل آید و در منزل که بمنزله طبیب بود از وجهی و بمنزله یک عضو که شریفتر بود

یہ نامزد و تابع جب درمیان میں بغیر  
مسئلہ اور درجہ اولیٰ میں ملے گی  
نہیں بقصد اولیٰ بجائے کہ یہ  
آن شخص درجہ اولیٰ کے لئے  
بجائے کہ ۱۲

از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص  
 اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید و <sup>و اندک</sup> <sup>ایستاد</sup> قف  
 تا ایشان را کمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود  
 آنرا زایل کند و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع صنعت خارج است  
 چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن  
 استوار باشد و سقفها با ارتفاع مایل و درها کشاده چنانکه در اختلاف  
 بتکلفی احتیاج نیفتد و مسکن مردان از مسکن زنان مفروز و مقام <sup>جد</sup> <sup>۱۲</sup> کاه  
 بر فضلی و موسمی بحسب آنوقت <sup>آمده</sup> <sup>۱۲</sup> و موضع ذخایر و اموال بحسب <sup>فصل</sup> <sup>۱۲</sup> استواری <sup>۱۲</sup>  
 و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب و زردا  
 و تعرض هوا و تقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه توفی از رازل اقتضا  
 کند یعنی ساحت فراخ و دوکانهای افراشته <sup>خانه</sup> <sup>۱۲</sup> مرعی و با وجود کثرت موا <sup>قاف</sup> <sup>۱۲</sup>  
 و محال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهم تر اعتبار حال جوار تا بمجا <sup>۱۲</sup>  
 اهل شر و فساد و کسانی که مودی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت <sup>چسب</sup> <sup>۱۲</sup> حشمت  
 و انفراد ایمن ماند و اخلاطون حکیم منزل در کوهی زر کران گرفته بود از <sup>حکمت</sup>  
 آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و

تالیف این کتاب حاجت خارج است زیرا که در این کتاب  
 تالیف این کتاب حاجت خارج است زیرا که در این کتاب

توفیق از این فضل بحسب آن کون <sup>۱۲</sup>  
 مرافق <sup>۱۲</sup>

مرافق الدار جای آب و درخت  
 انداختن و مانند آن <sup>۱۲</sup>  
 مراجع

مطالعه منع کند آوازا و اوت ایشان مرا بیدار گرداند و الله اعلم بالصواب  
فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر احوال اقوات

چون نوع مردم بازخارا اقوات و ارزاق مضطرب چنانکه در فصل گذشته

<sup>۱۲</sup> دخیل کردن

یاد کردیم و بقای بعضی اقوات و در زمان بیشترا ناممکن پس جمیع مالا بدو

<sup>۱۱</sup> ای زود فاضل میشود

اقتسانی یا محتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف است

برخی که از فساد و در تر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و

اعطا چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینا که حافظ عدالت و مقوم کلی

و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت وجود او معادلت اندکی از

جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن بمساکن

<sup>۱۲</sup> محنت

دو در تلفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود

<sup>۱۲</sup> وینار

قایم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت و مشقت حمل آن استغنا

افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستعدی بقا

<sup>۱۲</sup> وینار

بود ثبات و قوام فواید مکتب صورت است چه استحاله و فنای او مقتضی اجبا

<sup>۱۲</sup> وینار

مشقتی بود که بطریق کسب از اراق و جمع مقتنیات افتاده باشد قبول او

نزدیک اصناف اتم شمول منفعت او بکنان را منظم شد و بدین دقایق

<sup>۱۲</sup> وینار

استحاله شدن و افعال کردن  
اجزاء بکل کردن

تلف شخصی که در جهت زیانست  
و در آن کار کرده و در اصل فایده نام  
و بعد از این فایده زیانست و در اصل  
اجرت میبرد و آن در مشقت و در اصل  
بیشتر و فایده نام و زیانست



حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت  
 یزدانی از حد قوه بجز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعتی  
 با نظر تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه که گوئیم نظر در حال  
 مال بسته وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج  
 اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات  
 و تجارت دوم مانند موارث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بایه مشروط بود  
 و باید معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرره  
 قاصر باشد و در اکتساب بر جمله شرط رعایت باید کرد اول احترام خود دوم  
 احترام از عاقل سوم احترام از ذوات اما جور مانند آنچه بتقلب یا تفاوت  
 وزن و کلیل یا طریق اختراع و سرقه بدست آرند و اما عاقل مانند آنچه  
 بجهنم و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما ذوات مانند آنچه از صنعتی  
 خفیس مست آرند با تملک از صنعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول  
 شریف دوم خفیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتی بانی بود که از خیر  
 باشد نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر  
 آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجهر عقل تعلق دارد مانند صحت را

چهارم که در صنعتی تجارت از صناعات  
 صنعتی است که در تجارت و موقوف  
 بایست و باید در موقوف و تجارت  
 صنعتی است که در تجارت و موقوف  
 در موقوف و تجارت و موقوف و تجارت  
 و تجارت و موقوف و تجارت و موقوف  
 و تجارت و موقوف و تجارت و موقوف  
 و تجارت و موقوف و تجارت و موقوف

و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت وزیر را بود و دوم آنچه بادر و فضل  
تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این  
صناعت ادب و فضلا بود سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سوار  
و سپاهبری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروست بود و اما  
صناعات چهارم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند  
احکار و محر و این صناعت مفسدان بود و دوم آنچه منافی فضیلتی از فضائل  
باشد مانند مسخری و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود سوم آنچه  
مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کتاسی و این صناعت فرومایگان  
بود و چهارم آنکه احکام طبع را از نزدیک عقل قبول نبود و صنف اخیر از این اصناف  
در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و در  
اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب  
اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی  
غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند رودگری  
و آبنگبری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کار دکوی و هر که بصناعتی  
موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت

اصناف و حرفت  
نادر و کتب  
تألیفات و نوشته

نباید و بدئات همت راضی نشود و بایست دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر  
 از روی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اقبال  
 بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فحشاء  
 و تعطیل افکندن در مهلات دور و هر مال که بمبالغه و مکابره و متکراه غیر  
 و شمه و عار و نام بد و بدل آبروی و بی مروتی و تدبیر عرض مشغول گذارد  
 مردمان از مهلات بدست آید احترام از آن واجب بود و اگر چه مالی خطیر بود  
 و آنچه بدین شوائب ملوث نبود از اصفافی تر و با برکت تر باشد و اگر چه  
 بمقدار فقیر بود و اما حفظ مال بی تهمید میسر نشود چه خرج ضروری است و  
 در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلافی بمعیشت اهل منزل  
 راه نیاید و دوم آنکه اختلافی بدیانت و عرض راه نیاید چه اگر اهل حاجت را  
 با وجود ثروت محروم گذارد و دیانت لایق نبود و اگر از ایشان بر اگفا و  
 شغول این عرض اعراض کند از همت دور باشد سوم آنکه مرتکب زنیلیتی  
 مانند بخل و حرص نکرده و چون این شرائط رعایت کند حفظ ب سه شرط  
 صورت بند و اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه در  
 چیزیکه تمیز آن مستعد بود مانند ملکی که عبارت آن قیام نتوان کرد و جوهریکه

این کتاب را در آنچه در کتاب آمده  
 در باب بیعت کردن و بیعت نمودن  
 در باب بیعت کردن مال و بیعت نمودن  
 در باب بیعت کردن مال و بیعت نمودن  
 در باب بیعت کردن مال و بیعت نمودن



مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف  
 دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلوات سوم آنچه از روی ضرورت انفاق  
 کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از  
 وجوه ماکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بطلب  
 سفها دهند تا نفس و مال عرض از ایشان نکاهد از دور و در صنف اول که عرض  
 طلب قربت بود و حضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه بدین <sup>طلب</sup>  
 نفس و انشراح صدر دهد و بر آن تکیف و تأسف ننماید و نه در ضمیر و نه بطاهر  
 دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری  
 یا انتظار جزائی یا التماس شکر ذکری و صیتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان  
 نهفته نیاز و هر چند سائل را تا تواند محروم نکرد اند اما اولی آنکه این قسم از  
 صنف دوم هر چه تقرب حضرت عزت بجزیکه باعث بران از داخل باشد  
 نه از خارج بهتر چهارم آنکه تنگ ستر مستحقان نکند بافتش و اظهار آن  
 و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنجم شرط نگاه باید داشت  
 اول تعجیل که با تعجیل مینا تر بود دوم کتمان که با کتمان باخجاست نزدیکتر بود  
 و بکرم مناسب تر سوم تصفیر و تحقیر اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم

عشیرت نافع و در وقت و محضر و در محضر و در وقت و محضر

تنگ  
 پروردگار

مواصلت که انقطاع منتهی بود بچشم وضع معروف در موضع خویش والا باشند  
پیوسته دادن <sup>۱۲</sup>

نداعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سوم یک شرط رعایت

باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه سبب طلب ملام باشد باید که با سراف  
میان روی <sup>۱۲</sup>

نزدیک تر بود از آنکه بتقیر بدان قدر که موجب محافظت باشد و آن از  
ای خورن دوشیدن و غیره <sup>۱۳</sup>

قبیل دفع مضرت افتد از قبیل اسراف محض چه اگر شریط توسط منکمل

الوجه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدکوی نجات نیابد و علت آن  
سبب <sup>۱۴</sup>

بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغض

مركز پس بنای اتفاق بر حسب آرای عوام نهادن بسلامت عرض  
نگار <sup>۱۵</sup>

نزدیک تر است از آنکه بنای آن بر قاعده سیرت خواص و میل عوام  
باشد <sup>۱۶</sup>

به تنذیر بود چنانکه میل خواص بتقیر نیست قوانین کلی که در باب تمول

بدان حاجت افتد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله

### فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل

باید که باعث بر تامل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرض  
اولاد <sup>۱۷</sup>

دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و تقسیم او در خدا

و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زمان زنی بود که بر عقل و

و وقیعت بدکوی نجات نیابد و علت آن سبب <sup>۱۴</sup>

تقیر چنانکه میل خواص بتقیر نیست قوانین کلی که در باب تمول

تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زمان زنی بود که بر عقل و

و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوم هر و  
 بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار و نسبت نزدیک اهل خویش مستحلی  
 بود و عقیق نبود و در ترتیب منزل و تقدیر نکاه داشتن در انفاق و اوقف و قادر باشد  
 و محامل و مدارات و خوشحوائی سبب موانست و تسلی هموم و جلای اخزان  
 شوهر کرد و وزن از او از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألف بیکانگان  
 و صلح ارحام و استظهار با اقربا و استمال اعدا و معاونت و مطاھرت  
 در اسباب معاش و احتراز از ذنات در مشارکت و در نسل و عفت و وزن  
 بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد  
 و طاعت او و نزدیکی و اگر با وجود این اوصاف بجلیه جمال و نسب و ثروت  
 متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت زیبد و اما اگر  
 بعضی از این خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه  
 ایثار جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطف و ختمال  
 امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بخطبه او چه جمال  
 باعث کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیل را راغب طالب بسیار باشد  
 ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا بر فضایل اقدام کنند و غایت

حدیث شام و لو در خدمت شام  
 زن بسیار باید و بهتر است از آن حنین  
 نازیده ۱۲

عفت و زنده و فرزندان ۱۲

محاسن عقلی با عقلی بسیار جمع است  
 خلاف قیاس ۱۲

قطب آکس زن خوشتر است  
 و از آنکه زن جمیل را راغب طالب بسیار باشد  
 و از آنکه زن جمیل را راغب طالب بسیار باشد  
 و از آنکه زن جمیل را راغب طالب بسیار باشد  
 و از آنکه زن جمیل را راغب طالب بسیار باشد

خطبه ایشان یابی حتمی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت و وجهانی مشتمل شد  
یا تکلف مال و ثروت و مقاسبات اصناف احزان و هموم پس باید که از  
جمال بر اعتدال بنیاد اقتضار کند و در آن باب نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد  
و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو و نکرد وجه مال زن باشد  
استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف  
کند زن او را بمنزله خدمتکاری و معاونی شمرد و او را واقعی و وزنی نهند  
و آنکس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و نقیض باز گردد و چون بمقد  
مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن  
سبب چیز بود اول هیت دوم کرامت سوم شغل خاطر و اما هیت آن بود  
که خویشتر را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال او امر و نواهی او  
ایمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر احتمال  
بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی کشاده نشود  
و بر آن اقتضار نکنند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله مراوات  
خود بسازد و بیه تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس امر را موزون  
و مطبیع مطلع و مدبر مدبر و غایت اینحال حصول عیب و عار و مذمت

توضیح و بیان دیگر کردن کسی را در این باب



و خدمت و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و شنائع حادث شود که آنرا نتوان  
 و تدارک صورت نهند و اما اگر امت آن بود که زن را کمتر در و بچیزهای دیگر  
 مستعدی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آنحال مستشعر باشد  
 بحسن اتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل  
 شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در  
 بیانی جمیل دارد و دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید  
 و چنان سازد که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ یکانه را وقوف نماند سوم  
 آنکه در او ایل اسباب که اخذ آبا و مشوره کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود  
 بطمع نیکنند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بوجه مصلحت منزل  
 و استعمال خدم در مهتات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت  
 او صلح رحم کند و دقایق تعاون و تطاهر را رعایت واجب داند ششم  
 آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او اقبال  
 نکند اگر چه بجا اقبال و نسب اهل بیت از او شرفتر باشد چه غیر تکیه در طبایع  
 زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که  
 موجب فساد منزل و سوی مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد

مستشعر چنان در دل ترسند و بی  
 ناکند که اگر درین از حکم شوهر عدول  
 این محبت و شفقت شوهر ازین اریل  
 نماید پس ابو خاندان طاعت  
 شوهر بخوبی متوجه شود ۱۲  
 کتبی چنین بین ملاقات ۱۳

باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تأهل طلب نسل و عقب بسیار  
 بود و زنان در خدمت ایشان بمشابه بندگان باشند در معنی خستندگی اند  
 و ایشانرا نیز احترام از اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد و بدن چنانکه  
 یکدل منبع حیات و بدن نتواند بود دیگر در تنظیم و منزل میسر نشود و اما مشغول  
 آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهات منزل و نظر در مصالح آن و قیام آن  
 مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر کند و در آن  
 از ضرورت یا اقتضای نظر کند در غیر ضرورت یا پس اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب  
 و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همّت بر چیز دیگری مقتضی خلل منزل بود مقصود  
 گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارا و نظر  
 کردن مردان بیکانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را  
 در چشم او وقعی و مبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستضعف  
 شمرد و هم در اقدام بر قبایح و لیسری یابد و هم راغبان را بر طلب خود تحقیر  
 کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیلت  
 هلاکت و شقاوت و وجهانی بود و باید که شوهر احترام از کند در باب سیاست  
 زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلائی زن و ایشانرا

و از آنکه فارغ شدن از کارهای بیگانه و از آن  
 زن از ضروریات خانه که ترتیب و زینت  
 و دیگر کارها را خانه باشد و اقتضا نظر کند  
 غیر ضروریات که موجب قضا و در بابی  
 غلبه باشد پس اگر مردون را ضروریات  
 خانه مشغول دارد و او را از این اشتغال  
 فراغت بدین نظر و بهنگام غلبه و در آن

هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بجهت محبت او مبتلا شود از او پوشیده از  
 و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر تواند که خویش را نگاهدارد  
 علاجی را که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال  
 بران مقام ننموده چه این آفت اقتضای فسادای مذکور کند و دوم در مصالح  
 کلی بازن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود و قوف نهد و مقدار مال  
 مانده از او پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب  
 مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را از ملاحی و نظر با جانب استماع  
 حکایات مردان از زمانی که بدین افعال موصوم باشند باز دارد و البته راه آن  
 باز ندیده است یعنی مقتضای فسادای عظیم باشد و از همه تباها ترجیح است  
 پیره زنانی باشد که بحاجت مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند  
 در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف منع باید کرد  
 که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عقبت  
 و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگر چه اندک بود اما سبب وقاحت  
 و بیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود  
 و بسبب زنان در تحری رضای شوهران و وقوع افکندن خود را در چشم

چنانچه چنانچه خوشی و بیایگی  
 چنانچه بر خاستن و بیایگی  
 چنانچه زود کردن و سوز و جستن

نکته: بختن نام کار کردن  
زن با شوهر و شوهر با زن ۱۱

ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم هیبت  
و دشتن از ایشان چهارم حسن تعلل و احتراز از نشوز پنجم قلت عتاب  
و مجامله در عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته تشبیه نماید با دران و دوستا  
و کینه کان و زن بد تشبیه نماید بچاران و دشمنان و دروان اما تشبیه  
زن شایسته با دران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت  
او را کاره بود و ترجیح خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند  
چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبیه او بدوستان چنان بود  
که بر آنچه شوهر باو دهد قانع بود و او را آنچه از او باز دارد و بدو بدعذر  
دارد و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما  
تشبیه او بکینه کان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت  
بشرط کند و بر تند خوئی شوهر صبر نماید و در افشای مدح و ستر عیب او گوشت  
و نعمت او را لشکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نمود با شوهر عتاب نکند و اما  
تشبیه زن ناشایسته بچاران چنان بود که کسل و تعطیل را دوست دارد  
و مخش گوید و تحشی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم  
شوهر بود غافل باشد و خدم و جاریر را بسیار رنجاند اما تشبیه او بدشمنان

نکته ۱۲

نکته: بختن کسی ندارد و کنه  
بختن کسی ۱۱

چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید  
 و حمود و احسان او کند و از او حق بگیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید  
 و اما تشبیه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از او  
 سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او کاره بود الحاح کند و بدروغ  
 دوستی فراماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسیکه بزنی ناشایسته مبتلا  
 شود تدریس او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سیاح  
 و افامی بر باشد و اگر خلاص متغذّر باشد چهار نوع حیل بران بکار باید داشت  
 اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی  
 بسیار صرف باید کرد و خوشیستن را از او باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد  
 دوم نشوز و بد خوئی و هجرت مضایع بروچی که بفسادی او اندکند بجا آرد  
 سوم لطایف حیل مانند تحریر عیال بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر  
 و رغبت نمودن بظاهر بد و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفار  
 قتی  
 حصری پدید آید فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترس  
 موجب فرقت بود لازم دانند چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیر آنکه او را  
 بگذارند و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر مضایع نضیب  
 نکند

اجوده و در انکار کردن  
 حقیقت و نفع

مضایع مضایع با نفع خواب کا  
 مضایع مضایع با نفع بیرون

مضایع مضایع با نفع بیرون  
 مضایع مضایع با نفع بیرون  
 مضایع مضایع با نفع بیرون  
 مضایع مضایع با نفع بیرون

باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که  
 از پنج زن حذر واجب بود <sup>۱</sup> حائنه و <sup>۲</sup> مناننه و <sup>۳</sup> اماننه و <sup>۴</sup> کینه و <sup>۵</sup> القفا و <sup>۶</sup> حضره الدمن  
 اما حائنه زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته بال این شوهر  
 برایشان مهر بانی نماید و اما مناننه زنی بود متمول که بال خود بر شوهر منت نهید  
 و اما اماننه زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشته باشد با شوهری بزرگتر راده  
 و پیوسته از خیال شوهر با شکایت دامن بود و اما کینه القفا زنی به غیر  
 عقیقه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان بزرگ او داعی <sup>۷</sup> بقای  
 آن مرد نهند و اما حضره الدمن زنی بود جمیده از اصلی بد و او را مشاء <sup>۸</sup> هست  
 کرده اند بسببه مزابل و کسی که بشرایط سیاست زمان قیام تواند نمود  
 اولی آن بود که غریب باشد و دامن از ملاست امور ایشان کشیده دارد  
 چه فساد محاطت زمان با سویی اتمام مستتبع آفات نامتناهی بود که کمی  
 از آن قصد زن بود بپلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق <sup>۹</sup> المعین

### فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد

چون فرزند بوجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموفق <sup>۱۰</sup> برود  
 مدت عمر از آن ناخوشدل باشد پس باید اختیار باید کرد که احمق و معلول <sup>۱۱</sup> نباشد

در این جمع از این معنی بزرگوارند دان  
 غریب بقیعین از این غریب از این غریب  
 غریب با غریب جمع از این غریب

معلول بپاد و علت افق و این که در این  
 فساد و معلول و در کلام عرب نامند و  
 جای آن علل اشغال کنند

چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تقدی کند از دایه بفرزند زنه را که از برای <sup>رسیدن</sup> <sup>۱۱</sup>  
 معلول و لیم دایه میسند نه خوبی که بشیر در بدن رفت نه آن دم هر دو که جان  
 زن رفت نه و چون رضای او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول  
 باید شد بیشتر از آنکه اخلاق تباه فرگیرد چه کودک مستعد بود و با اخلاق ذمیمه  
 میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت دارد و در تهذیب اخلاق او قتل  
 طبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیه کودک بشیر بود تکمیل آن قوت مقدم  
 باید داشت اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیاء و پس نگاه  
 باید کرد که اگر حیاء بر و غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وفا <sup>حس</sup>  
 نماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محتر زست و جمیل مایل این عمل <sup>پنجانی</sup>  
 استعدا را تا و تب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن بیشتر  
 زیاده باید داشت و اهماال و ترک راضعت نداد و اول چیزی از تادیب آن <sup>توبه و نقد</sup>  
 که او را از مخالطت اضداد که محالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد  
 طبع او بود نگاهدارند چه نفس کودک ساده باشد قبول صورت از اقران خود زود  
 کند و باید که او را بر محبت کرامت بنیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دین <sup>فضایل</sup>  
 استحقاق آن کسب کننده آنچه بال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظائف دین

معلوم ما در عادت از دایه این که از برای  
 غرض استعمل است در مقام تربیت  
 و جای آن علی بن استخوان کنند  
 از برای کسب و خصل





امر القیس و ابونواس احتراز نمایند و بدان که جماعتی حفظ آن از نظر افت پندارند  
 و گویند که رقت طبع بدان اکتساب باید کرد التفات نمایند چه امثال این اشعار  
 مفسد احداث بود و او را بهر خلق نیک که از و صادر شود مدح گویند و اگر ام  
 کند و برخلاف آن تو بیخ و سرزنش صریح فرمایند که بر قبح اقدام نموده است  
 بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام نماید و اگر بر خود پوشیده دارند  
 و مکر معاودت کند در سر او را تو بیخ نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از  
 معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن تو بیخ و از مکاشفه احتراز باید  
 کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحرص دهد که انسان حریص علی  
 صانع و باستماع ملامت امانت کند و ارتکاب قبایح لذات نماید از روی تجاسر  
 بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تا دیب قوت شهری  
 نمایند ادب طعام خوردن بیا موزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض  
 از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه غذا ماده حیات و صحت است و بمنزله  
 ادویه که بدان مداوات جوع و عطش و چنانکه دارد برای لذت نخورند و  
 باز و نخورند طعام نیز همچین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب  
 شره و شکم پرست و بسیار خوار را با و تقیص صورت کنند و در انواع اطعمه ترغیب نکنند

اگر بر وقت تو بیخ و از نظر آن قبیح  
 زیرا که کرم از همچو امور شایع و جابجا  
 کرد و معاودت آن قبیح حریص شود

بلکه باقتصار بر یک طعام اهل کلدانند و اشتیاقی اورا ضبط نمایند تا بر طعام  
 آذون اقتصار کند و بطعام لذیذ تر حرص نماید و وقت و وقت نان پی خورند  
 عادت کند و این ادبها اگر چه از فقر انیکو بود اما از اغیای نیکوتر و باید که شام  
 از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود  
 و بخواب کراید و فهم او کند شود و اگر کوشش کمتر دهند در حرکت و تقطو  
 قوت بلاد و انبعاث بر نشاط و حفت نافع باشد و از حلو و میده خورد  
 منع کنند که این طعام استعمال پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام  
 آب نخورد و بنیند و شرابهای مسکر هیچ وجه نهند تا بسن شباب نرسد و غیر  
 و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش با  
 گرداند و او را بمجلس شراب خوارکان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس فاضل و ادا  
 باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت  
 شنیدن و لهو و بازی و مسخرکی احتراز فرمایند و طعام نهند تا از وظایف ادب  
 فارغ نشود و بعضی تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه با  
 بر پوشیدن استسقاء رقیب بود تا بر قیج دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند  
 که آن بغلیط ذهن و امات خاطر و فتور اعضا آرد و بر روز گذارند که بخوابد

بکده مانع شود و نیز نام علوی است  
 چندین بار در فکر از این مذهب است  
 استعمال حال نشن و کلا و از این مذهب است  
 کتب و در بین افکار و حقایق و کلام است  
 و این سبکی و فتن عقل است

استقامت ایشان در این مذهب است  
 و این مذهب را از این مذهب است  
 و این مذهب را از این مذهب است  
 و این مذهب را از این مذهب است  
 و این مذهب را از این مذهب است

خور  
 سنی

و از جامه نرم و اسباب تنم منع کنند تا در شست بر آید و بر درشتی خو کند و از  
 خیش و سردابه تا بستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب نمایند و رفتن  
 و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افکنند و از اضدادش منع کنند و  
 آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بد و آموزند چنانکه  
 بعد ازین یاد کنیم و مویش را ترتیب دهند و بلباس زنان او رازیت  
 نکنند و انکشتی تا وقت حاجت نرسد بدوند و از مفارقت با اقرا  
 نپدران و مال و ملک و ماکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام  
 کردن با اقرا بد و آموزند و از تقاول بر فرزندان و تعصب و طمع با اقرا  
 منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نکذارند که سو کنند یا دکنند چه بر است  
 و چه بد و روغ چه سو کنند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان  
 حاجت افتد باری هر وقتی که کودکان را حاجت نبود و خاموشی ایشان کند  
 نکوید الا جواب و در پیش بزرگان با ستماع مشغول بودن و از سخن  
 فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن  
 و چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که بسن از او  
 بزرگتر بود تخریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند

و خیش جامه نرم و اسباب تنم منع کنند تا در شست بر آید و بر درشتی خو کند و از  
 خیش و سردابه تا بستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب نمایند و رفتن  
 و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افکنند و از اضدادش منع کنند و  
 آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بد و آموزند چنانکه  
 بعد ازین یاد کنیم و مویش را ترتیب دهند و بلباس زنان او رازیت  
 نکنند و انکشتی تا وقت حاجت نرسد بدوند و از مفارقت با اقرا  
 نپدران و مال و ملک و ماکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام  
 کردن با اقرا بد و آموزند و از تقاول بر فرزندان و تعصب و طمع با اقرا  
 منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نکذارند که سو کنند یا دکنند چه بر است  
 و چه بد و روغ چه سو کنند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان  
 حاجت افتد باری هر وقتی که کودکان را حاجت نبود و خاموشی ایشان کند  
 نکوید الا جواب و در پیش بزرگان با ستماع مشغول بودن و از سخن  
 فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن  
 و چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که بسن از او  
 بزرگتر بود تخریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند

و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان  
 واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و لطافت مشهور و از اخلاق  
 ملوک و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از  
 طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلکان محترز و باید که کودکان  
 خواهرها یا باشد خواه ملوک<sup>۱۲</sup>  
 بزرگ زاده که بآداب نیکو و عادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بوند  
 تا بجز نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند و تعلیم  
 غبطه نماید و مبالغت کند و بران حریص شود و چون معلم در انشای تا آداب  
 حوص<sup>۱۳</sup> بجز<sup>۱۴</sup>  
 ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه آن فعل  
 ممالیک و ضغعا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مؤتم تا از آن  
 اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع نمایند از آن که کودکان را  
 تفریک کند بقرع یا بی ادبی و بر آن تخریص کنند که با کودکان برکنند و مکافات<sup>۱۵</sup>  
 جمیل بجا آورد تا سود کردن بر انبای جنس خود گیرد و زروسیم را در چشم<sup>۱۶</sup>  
 ای نوع رسانیدن بانبای جنس خود عادت کنند<sup>۱۷</sup>  
 نگویند و دارند که آفت زروسیم از آفت سموم افاعمی بیشتر است و  
 بهر وقت اخلاص بازی کردن دیند لیکن بازی او جمیل بود و بر بعضی  
 بهر آنست که بر وقت تعطیل بازی کنند<sup>۱۸</sup>  
 و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب اسوده شود و خاطر او نکند

تخریج ادب و آداب<sup>۱۲</sup>

خواهرها یا باشد خواه ملوک<sup>۱۲</sup>

بجز<sup>۱۴</sup> حوص<sup>۱۳</sup>

تفریک<sup>۱۵</sup> مکافات<sup>۱۵</sup>

جمیل<sup>۱۶</sup> بازی کردن<sup>۱۷</sup>

بهر وقت<sup>۱۸</sup>

نگرود و طاعت پدر و مادر و نیکم و نظر کردن بایشان بعین جلالت بعد  
 او کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر  
 چه تربیت بدین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از ذایل باشد  
 و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر دران تا بمعالی امور  
 ترقی نماید و بر حسن حال و طیب عیش و شنای جمیل و قلت اعدا و کثرت  
 اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذراند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض  
 و دستان<sup>۱۲</sup> مردمان فهم کند و او را تفهیم کند که غرض از ثروت و ضیاع و عبید و خول و خیل و  
 طرح فروش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امر  
 و آفات نیفتد چنانکه استعداد و تأهب را ابقا حاصل کند و با تقریر و  
 که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده  
 را التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم برتر یحکیمه یاد کردیم اول علم  
 اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مسدبت تقلید گرفته  
 باشد و او را برهن شود و بر سعادت که در بدو نمایی اختیار او را روزی شده باشد  
 شکر گذاری و ابتهاج نماید و او کی آن بود که در طبیعت کودک نظر نکند و  
 از احوال او بطریق فراست و گیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد

ضیاع و عبید و خول و خیل  
 تحول خشم و غم  
 خیل و دوران و سپان  
 طرح کسرتن و انداختن  
 تأهب ساخته و آماده شدن



تقدیم باید ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب نمایند  
 و از بهتری نا آموخته بدگیری استعمال نکنند و در آشنای مزاولت مرفی ریاضتی  
 که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلاد و حدت نکا  
 و باعث نشاط را مستلزم بود بعدت گیرند و چون صناعتی از صناعات  
 آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت الکساب  
 بیاید آنرا باقصی الغایت برسانند و در ضبط و قایق آن فضل نظری استعمال  
 کنند و نیز بطلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا  
 که بثر و مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب  
 روزگار در ندلت و درویشی افتند و محل زحمت و شامت دوستان  
 و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت الکساب کند اولی آن بود که  
 متاهل گردانند و حل او جدا سازند و ملوک فرس را رسم بوده است که  
 فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه باثقات بطرفی  
 فرستادندی تا بدرستی عیش و خوشنود نمودن در ماکل و ملابس بر آیند  
 و از تنعم و تجمل خذر نمایند و اخبار ایشان مشهورست و در اسلام عادت  
 رؤسای دین نیز همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد

و حل باقی وقت و اسباب است و در  
 باید ایضا شود و نباید در وقت و خلوت  
 و بکمال انفع نام زین است از پیش فرس که  
 مردان تجارت سوی در رسم بچای  
 می شد چون یک نیت

تربیت یافته باشد قبول ادب برودشوار بود <sup>۱۲</sup> لیاقت چون سن دروازه  
 کند مگر که بقیع سیرت عارف بود و بر کیفیت قلم عادت واقف و بران  
 عازم و در آن مجتهد و بصیحت اخبار ایل سقراط حکیم را گفتند که چرا لمبست  
 تو با خدات بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را رست  
 کردن صورت بند و چوبهای زلفت که طراوت آن رفته باشد و پوست  
 خشک کرده باستقامت نکر اید اینست سیاست پسران و در دختران  
 هم برین غلط آنچه موافق ولایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را  
 در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصایلی که در باب زنان  
 برتریم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرهای که از زنان  
 محمود باشد آموخت و چون بعد بلاغت رسند با کفوی مواصلت حسنه  
 و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل مذکر ادبهای  
 کنیم که در آشنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا که دوکان بیاموزند  
 و بدان متعلی شوند هر چند بایک همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند  
 و خوشتر از آن مستغنی نفرند چه تخصیص این نوع بدین فضل نسب  
 است که که دوکان بدان محتاج تر باشند بل سبب آنست که ایشان آنرا

کما نزلت قبول ادب و عارف  
 غنچه نفع بهت خود عارف بود

غنچه نفع بهت خود عارف بود  
 او نمودن و قیامت بر آنچه بود  
 غنچه نفع بهت خود عارف بود  
 و غیره





گنایه کند از آن و مزاج منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید  
 و در آشنای سخن بدست چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتصای باشد  
 لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا نماید و در راست و دروغ با اهل  
 مجلس خلاف و لجاج نورز و خاصه با مهتران و سفیهان و کسیکه الحاح یا  
 مفید نبود بر و الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را حجاب  
 یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستی  
 تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نکوید و لطف در محاوره  
 نکاهدارد و حرکات و افعال و اقوال همکس را بقیح محاکات نکند و سخنهای  
 سوخس نکوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بغال ستوده دارند  
 و از غیبت و ناهی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه هیچ حال بر آن  
 اقدام نماید و با اهل آن مداخلت نکند آنرا کاره باشد و باید که شنیدن  
 او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از لفظ زیاده است  
 گفت زیرا که مراد و کوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه  
 میگوئی می شنو آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی  
 نماید و تعجیل نرود که آن علامت طیش بود و در تانی و ابطایز مبالغه نکند

اجتماع با افراد در کار سحر

عله

نکته سبک در زبان گفتار شنیدن  
 تانی و ابطایز در درنگ کردن

که آن آثار کسل بود و مانند متکبران خراجه و همچون زنان مختلای کتف  
 نجباند و از دست فرو کند آشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه  
 احوال نگاهدارد و چون می رود بسیار باز پس ننگد که آن فعل احوال  
 بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب  
 همچنین اعتدال نگاهدارد چون بنشیند پای فرو نکند و یک پا بر دیگر نهد  
 بزانو نشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمشایه انجامه بود و  
 بزانو و بر دست نهد که آن علامت حزن یا کسل بود و کردن کج نکند و باز نش  
 دیگر اعضا بازی نماید و انگشت ر دهن و بینی نکند و از انگشت کردن و دیگر اعضا  
 بانگ بیرون نیارد و از تشاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بخسود مردمان  
 نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن  
 نشنوند و بدست می و بر آستین و دامن پاک نکند و از خد و انگشتن بسیار  
 کند و چون در محفل رود مرتبه خود کم ندارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر  
 و اگر بهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ مرتبه از وساطت شود چه هر جا که  
 او نشیند صدرها بنجا بود و اگر غریب بود و نه بجا خود نشسته بود چون وقت  
 یا بد جای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد چه مراجعت کند یا آنکه صطربی

آثار باقی نشان و علامت مراجع ۱۲

آب باقی نشان و علامت مراجع ۱۲  
 و در آن گفته ۱۲

نمای آب فاده کردن و خیاره کشیدن ۱۲  
 تمطی و از کشیدن و دفع کسالت را ۱۲  
 خود را بخیال میجوید و ال مبل و سکون او  
 آب دهن را گویند که از تشاوب و تشاوبی  
 چه رسد به این ۱۲

یا تشاقلی از وظای هر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش  
 گرانی خاطر ۱۲  
 مهتران ساعد و پای برهنه نماید و از زنان و نایب هیچ حال برهنه نکند و در حلال  
 و نه در حضور کسی و در پیش مردم خوابد و به پشت نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غلط  
 کند چه استیلا موجب زیاده شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی  
 به پشت افتاد ۱۳  
 برو غالب شود بر خیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بجوشی یا فکری و اگر در میان  
 جماعتی بود و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون  
 آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جگه چنان سازد که مردمان را از زحمتی یا  
 نفرتی نرسد و بر سجکس و در هیچ محفل گرانی نماید و اگر بعضی از این عادات  
 برود و شوار آید یا خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از  
 مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا برو  
 آسان شود \* آذا بطعام خوردن \* اول سوت و دهن و مینی پاک کند  
 آنگاه بکنا رخوان حاضر آید و چون برآمده بنشیند بطعام خوردن مبادرت  
 مکر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و از زیاده از سه انگشت نخورد  
 و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ برگیرد و فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه  
 ندارد و انگشت نه لیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و بکترین اگر

عظمت آواز هر کردن خفته ۱۴  
 تناس باغ مقود خواب و جوشن ۱۵

بوی اگر بعضی از این عادات چیل کمال نکند  
 شد و سبب و دشواری در مردمان قیام  
 کردن و از داشت آن عادات چیل کمال  
 آنچه بسبب و دشواری در مردمان قیام  
 مذمت و ملامت در ترک عادات مبادرت  
 بود و حال سخت را در جهت سازد ۱۶  
 چون این عادات چیل بر آسان شود ۱۷  
 قیام عادات چیل بر آسان شود ۱۸  
 در بیانی سبقت بعضی از این عادات  
 که اول خوردن شروع نماید تا عادات  
 اهل محفل و شورش ۱۹

و اگر بهترین طعام اندک بود بران ولوع نماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و  
 بر انگشت نکند و آن و نمک تر نکند و در کسی که با او موافقه کند شکر و در لقمه  
 او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدین بردماند استخوان و غیر آن برنا  
 و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی یا موی بود چنان از دهن بیفکند که غیری  
 و قوف نیابد و آنچه از دیگری متنفر یا در کتاب نکند و پیش خود چنان دارد  
 که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی از  
 دهن و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بدنی دست باز گیرد  
 بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر انجامه  
 باز گیرند او نیز باز گیرد و اگر چه کرسنه بود مکرر خانه خود یا بموضع که یکاگان  
 نباشند و اگر در میان طعام باب حاجت افتد به نسیب نخورد و آواز  
 از دهن و حلق بیرون نیاورد و چون خلل کند باطری شود و آنچه  
 بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون آرد بموضع افکند  
 که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلل کردن توقف نماید  
 و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان چه بدلیغ  
 کند و همچنین در تنقیه لب و دهن و دندان و غرغره نکند و آب دهن در پشت

در نوع انفع و نفعین بخیر و در صحت

در نوع نفعین ایستادن

در نوع نفعین ایستادن  
 در نوع نفعین ایستادن

و چون آب از دهن بریزد دست پیوشد و در دست غسستن سبقت نگیرد  
 بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند و دیگر  
 حاضران در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب  
 حاضر شود نزد یک افضل انبای جنس خود نشینند و از آنکه در پہلوی کتشیند  
 که کتبهاست مرسوم بود احترام کند و حکایات لطیف و اشعار ملیح که فوت  
 و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش رویی و قضا  
 تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا بر تبه کتر بود با سماع مشغول باشد  
 و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و  
 در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و آستماع سخن او را باشد  
 بی آنکه بدیکران بی التفاتی کند و باید که هیچ حال چندان مقام نکند  
 که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ  
 فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف  
 شراب بود اندک خورد یا مزوج کند یا از مجلس برخیزد سبقت و اگر پیش از آنکه  
 بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون  
 آید یا حیل آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان

قوض و چیزی که قابل غور کردن است  
 اقبال و چیزی که آوردن است

ضعیف شراب آنکه از آن شراب خوردن  
 نقد پیش از دست بود

باب و کتاب غیره ۱۲

ای قوت مستی پدید آید ۱۲

خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بجنسیت انجاء انگاه  
ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس نماید بر آنچه  
دور میکرد و نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر کسی از نماز شراب خوردن  
عاجز شود برو عطف نکند و اگر غثیان غلبه نماید در میان مجلس آنرا اذیت نکند  
بر وجهی که اصحاب و قوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون فی کبد مجلس  
معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد  
و هر یکی را از حریفان تحتی که الیق اوبد مخصوص کرد اند و باید که با افراد  
سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه ای معنی مستعدی قلت و قمع  
بود و از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود و بسیار نظر نکند  
اگر چه با او کسناخ باشد و با او سخن بسیار نکند و از آزار باب ملاهی التماس  
لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بجدی برسد که داند بخیزد و جهد  
کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا  
بجواید و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانیکه الکفای او نباشند یا کسانی که  
با ایشان مباحثاتی نیتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد نزد بیرون  
آید و البته مجلس سفهان رود و اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندانم اقترح

کسی که در مجلس مشغول نشود

کسی که در مجلس مشغول نشود

اگر چه با او کسناخ باشد و با او سخن بسیار نکند و از آزار باب ملاهی التماس

اقامت کنند شاید که به تساکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید نیست  
 آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز باشد  
 و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول  
 افعال جمیده ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کار بجای خویش و  
 به وقت خویش و شوار نبود و از کلیات استنباط جزو یا کردن بر آسان شود  
 و خود عقل حاکمی عادل است در هر باب و الله اعلم بالصواب. فصلی که  
 بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهر سنه ثلاث و شین و شمایه  
 بعد از تالیف این کتاب بدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله  
 ملکه کی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضایل بر سر آمده اهل عالم است  
 و آن مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدوله والدین مغیر  
 جهان عبدالعزیز النیشاپوری اعز الله انصاره و ادام الله جلاله  
 باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعہ بایون خود مشرف گردانید و فرمود  
 که در انشای ذکر فضائلی که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ  
 مفقود است و آن رعایت حقوق پدر و مادر است که بتالی عبادت خالق است  
 چنانکه فرموده است عز اسمه و قضی ربك ان لا تعبدوا الا ایا

ذکر خود را بستی نادر گویند

فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق شده

خلاصه است به گونه که عبارت از فضیلتی است که بزرگ  
 از او یاد و یاد دیگران است که در این کتاب مذکور است



و بالوالدین احسانا بایستی که در حجت برین فضیلت و جبر از ذیلتی  
 که مقابل آنست یعنی حقوق هم اشارتی رفته بودی <sup>بر اینجهت</sup> محرم این کتاب  
 هر چند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این  
 فقد بجای خود بود سطر چند در معنی بذیل فصل چهارم از مقاله دوم  
 که در سیاست و تدبیر اولاد هست الحاق کرد و آن اینست اما سبیل  
 فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان  
 بر فرزندان هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب  
 نیز بطریق عقل از آنچه در فصل ستم از ستم دوم از مقاله اول که مقصود است  
 بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام و احوال عدالت  
 یاد کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای باری تعالی فرشته است  
 و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت بازای آنکه مقتضای سیرت  
 عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر و مقابل آن خیر  
 نیست که از پدران و مادران بفرزندان میرسد چه اولاد پسر و اولاد  
 از اسباب ملاصق مروج و فرزندان او بعد از آن سبب تربیت و احمال او  
 تا هم از فواید جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما و

و جای یک فرموده  
 از اشک بیا و لای العیال  
 حقوق باطن نافرمانی پدر و مادران  
 و ایشان از آردن

و جای یک فرموده  
 از اشک بیا و لای العیال  
 حقوق باطن نافرمانی پدر و مادران  
 و ایشان از آردن

و جای یک فرموده  
 از اشک بیا و لای العیال  
 حقوق باطن نافرمانی پدر و مادران  
 و ایشان از آردن

و تقذمی و غیر آن که اسباب بقا و کمال <sup>وجود</sup> شخص فرزندند میساید و هم از تدریس  
نفسانی و کمالات نفسانی چون آداب و فزینک و هنر و صناعات و علوم  
و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل میکند و با انواع  
تعب و مشقت و تحمل او را از جمع دنیوی میکند و از جهت او ذخیره می دهند  
و او را بعد از وفات خود بقیام مقامی می پسندد و ثانیاً مادر در بدو وجود  
مشارک و مساهم پدر است در سببیت باین وجه که اثری را که پدر مؤدی  
آنست مادر قابل شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسبات خطر و ولادت  
و اوجاع و آلام که در آن حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است و رسانند  
<sup>در جامع و جمع</sup> <sup>در وقت ولادت</sup> <sup>پدر زنند</sup> <sup>بچه کشیدن</sup>  
قوت بفرزند که ماده حیات او است و مباشر تربیت جسمانی بجنب  
منافع با و و دفع مضار از او مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاظت  
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا  
کند که بعد از ادای حقوق خالق بیچ فضیلت زیاده تر از رعایت  
حقوق پدر و مادر و شکر نعمت های ایشان و تحصیل مرصعات ایشان نباشد  
و بتوجهی این قسم از قسم اول بر رعایت اولی است چه خالق از مکانات  
<sup>ای حقوق پدر و مادر را</sup> <sup>ای از ادای حقوق خدا</sup>  
نعمت های خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه روزگار فرزند را

عقل بر ارشاد و نور منج باند  
از آفات و سلاخ

اول قوت که بفرزند بسیار نفوذ دارد  
عادت که با آنکه از آن شادی

نیات با ختم نشود شدن و بسبب این

تا بخدمت و حق گذاری ایشان قیام نماید بطر و مترصدانیت علت مقار  
 احسان والدین با عترت اوف بودانیت وال التزام عبادت و عرض از حق  
 اصحاب شرایع بر معنی است که تا کتساب این فضیلت کنند و رعایت  
 پدر و مادر بچیز باشد اول دوتی خالص ایشان بدل و تحری رضای  
 ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع  
 آن در هر چه مؤدی نباشد بخالف رضای باری تعالی یا بخللی محذور عنه  
 و در آنچه مؤدی نباشد بیک از این مخالفت بر سبیل مجامله کردن نیز بر سبیل  
 مکاشفه و منازعه دوم مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب  
 بی شائبه منت و طلب عوض بقدر امکان مادام که مؤدی نباشد بمجدور  
 بزرگ که احترام از آن واجب با سوم اظهار خیر خواهی ایشان در هر حال  
 بدنی و آخره و محافظت و صایا و اعمال بر که آن هدایت کرده باشند چه در  
 حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و سببی که در فصل دوم انقاله  
 سوم که مقرر است بزرگتر فضیلت محبت بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت  
 پدر و مادر و فرزندان را محبتی طبعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی اراد  
 و باین سبب در شرایع اولاد را با احسان با آباء و امهات زیاده از آن فرموده اند که

علت مقارنت یعنی عاقلان و غیر عاقلان  
 و التزام عبادت حق آنکه نسبت ایشان  
 احسان والدین مستند است  
 اصحاب شرایع و عترت

مکاشفه با کسی طلب در شرفی است اگر در آن

بزرگتر و نقد بر آن یک

که آبا و امهات را با احسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق  
 مادران از آنچه کفایت معلوم شود چه حقوق پدر روحانی ترست و مابین سبب  
 فرزندان را تنبیه بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و مابین  
 هم در اول احساس فرزندان آنرا فهم کنند و مادران میل زیاده نمایند و با  
 قضیه ادای حقوق پدران ببدل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است  
 زیاده باید و ادای حقوق مادران ببدل مال و ایثار سبب تعیش و انواع  
 احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما حقوق که زیر لیتیست مقابل این  
 فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایندای پدران و مادران بقصصان محبت یا با قوا  
 و افعال با آنچه نمودی باشد بعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت است و غیر آن  
 دوم بخل و مناقشه با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا ببدل یا طلب عرض  
 یا شوب مبت یا کران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم امانت ایشان  
 معنی شفق نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار  
 داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تألی  
 صحت عقیده است حقوق نیز تألی فساد عقیده است و کسانی که بمشای پدران  
 باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و احوالی و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی

این در وقت حصول علم عقل و حقیق  
 دیده که وقت دفع اندازد

این در وقت شیو کردن و خدا کردن و  
 چگونگی شستن و غیره که لذت جسمانی اندازد

عقود با غلبه زوایای بر و مادر کردن و  
 و ایثار از کردن

ناتوانی که کسی در دور در آرزوین در خیر و  
 در حساب

مانند از بی آردن محبت عقیده را در از  
 طاعت الهی است

پدران و مادران هم بمشابه ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت  
ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احترام از آنچه مودعی باشد  
بکراهت ایشان و از دیگر فضول این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با  
خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل که در انشاء الله تعالی و به وجود التوفیق

### فصل پنجم در سیاست خدم و عبید

باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزله دست و پا و جوارح دیگر باشند از  
بدن چه کسیکه بحیثیت غیر تکفل امری کند که با عانت دست دران حیات  
افتد قایم مقام دست انغیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه قدم را  
دران کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بحیثیت  
نکار دارد چیز را که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد  
و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحت مسدود گردد و متوسط قیام  
و قعود متواتر و حرکات و سکناات مختلف و اقبال و اذبار متوالی که مقتضی  
تعب ابدان و سقوط سبب و ذماب و قار باشد بمهمات قیام توان نمود پس  
باید که بر وجود این جماعه شکر گذاری بشروط بجا آرند و ایشان را وایع خدمت  
شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسسات در استعمال ایشان

بکار دارند چنان صنف مردم را نیز لال و کلل و فتور و ماندگی با اعضا و جوارح  
 ای غلام و کنیز ۱۱  
 رثه یابد و دوائی حاجات و اراوات در طبایع ایشان مرکوز بود پس وقفیه  
 انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاه  
 بی راه رفتن ۱۲  
 خدا تعالی تقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتحاد خدم  
 آن بود که بعد از معرفت و تجربه تمام وقوف بر احوال کسی که او را استخدام  
 کند اگر میسر نشود بفرست و حدیث و توهم استعانت نایند و از ارباب  
 قیاس و تخمین ۱۱  
 صور متفاوت و خلقهای مختلف تماشای واجب دانند که در اغلب احوال  
 خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از رشت  
 صورت ۱۲  
 صورت او بود و خبر آمده است که اطلبه الخیر عند حسا از الجوه  
 و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود  
 یک چشم ۱۱  
 و بر صاحب کیاست و دما اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود  
 ای بر ملای که صاحب کیاست و حرف و زبک باشد بر اعتماد نباید کرد ۱۲  
 که گریزی و مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد و حیاء و عقل اند  
 ای با معلولان و صاحب کیاست ۱۱  
 بر شهادت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیاء بهترین خصلتها  
 چیده گری ۱۲  
 درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بفصلحیت آن مرسوم  
 ای و خدمت گذاری ۱۱  
 باشد مشغول گردانند و امور او را کمفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی

حال را یکی از احوال ماندگی ۱۱  
 فتور و ماندگی ۱۱

استخدام خدمت گرفتن ۱۱

حسان با یکدیگر چون مقتضای مصلحتی بود  
 جمع و جمعیتی بود و در نظام الحاکمیت  
 بدین صورت بود که یکدیگر را از  
 خدمت میخواند ۱۱

ای خادمی که آنکس را قبول از اختیار  
 باید کرد و خدمتی که شایسته است باید کرد و در  
 عقل و دین و اخلاق و احوال باید کرد و در  
 حدیثی خادم از خدمت طلبی از شربت ۱۲



خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بودند ضرورت و رجا و  
 خوف تا خدمت ناصحان کنند خدمت بد بندگان و باید که اخلال  
 کنند با امور معاش خدم از آن کل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر ملا  
 خود مقدم دارد و از راحت علت ایشان در جملگی بایستاج بتقدیر رساند  
 و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعین کند و چنان سازد که اقدام  
 بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند از سر ملالت و  
 کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تعظیم  
 بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود  
 نباید کرد و آن کسی که بعد از توبه مراجعت بکناه کند او را چاشنی عقوبت  
 باید چشاند و تشدید بتقدیر رسانید و از رشد او نومیدی نمود ما دام  
 که قید جیاب نگرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون بجنایت  
 فاحش و کناهی ز رشت که ابقا بران مذموم بود و شورش کرد و بتادیب و  
 تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود معصوب آن بود که بزودی او را نفی کنند  
 و الای مجاورت او دیگر خدم نباه شوند و قسا و انزیم بگیران تعزین کنند و  
 از آزاد اولی بود استخدا را چه بنده بقبول طاعت سید و تادیب

ابقا  
 بقی داشت



با خلاق و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت نوسید تر و از زندگان اختیار  
 باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و با حیا تر و بادبانت  
 باشد و تجارت را آنچه عقیف تر و کافی تر و کسوب تر و عمارت عمار را آنچه  
 قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعای چهار پای را آنچه متوی دل تر و بلند  
 آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه اند اول <sup>خبر</sup> طبع  
 دوم عبد طبع سوم عبد شبهوت اول را بمنزله اولاد باید داشت و بتعلم ادب صالح  
 تحصیل فرمود دوم را بمنزله دواب و مواشی استعمال باید کرد و مراض کرد و انیدوم  
 را بقدر حاجت بمشتمی میباید رسانید و با ستهانت و استخفاف کار فرمود و از  
 اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دما ممتاز باشند اما بحضای طبع و قوت  
 شبهوت موسوم و محکم بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما با احتیاج  
 و حرص موسوم و دروم و وفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما بجمل و  
 لوم موسوم و هند بقوت حسن و حدس و فهم ممتاز باشند اما بحسب بدبختی و  
 مکروا فعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند  
 اما بقدر وقساد و بیخفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب  
 بیوفائی <sup>۱۱</sup> سیادله <sup>۱۲</sup> بی شری <sup>۱۳</sup>

مقاله سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

عمار با طبع زمین مکنی و در دواب و  
 درشت خرد و اسباب خانه <sup>۱۱</sup>  
 رعای با طبع چوپان و چوپانان <sup>۱۲</sup>

در ادب جمع ادب یعنی در دوزخ زمین و چارچوب  
 در ادب جمع یعنی مال با طبع مثل  
 کلاه بگویند <sup>۱۳</sup>

\* فضل اول و سبب احتیاج خلق بمبدن و شرح ناهیت و فضیلت این نوم علم \*

پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات در

فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر مثال

اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال اواز وجود او

متاخر نمود بر آنه اورا حرکتی نبود از نقصان حکما و اخلاص حرکت اسبابی

بعض کلمات

که بعضی کمالات باشند و بعضی معدیات تواند بود اما کمالات ماضی صور ماضی بود

از وایب الصور فایض شود بطریق معاف بر طبقه مار احد طفلی بمال

افسانه‌ای برسد و اما سعادت مانند غذا که باضافت ماده شود تا نامایغی‌تیکه  
آماده‌کننده ۱۲۵

ممکن بود برسد و معونت در اصل بر ۳ وجه بود اول آنکه معین جزوی

کرد و از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این بمعونت او بود و دوم آنکه معین

متوسط شود میان آنچه که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این بمعونت

آله بود سوم آنکه معین را بر سر خود فعلی بود که آن فعل نسبت با خبر که معوت

محتاج بود که از ایشان خدمت بود و از حنف بدو قسم نمود

تسخیر و منتهی الذاکر یعنی غایت فاعل اولی و معنی دوم

کمال ایشان بعد از موجود بودن موجود  
نمی‌تواند هیچ نظام بگیرد و در  
مضغ و از آن بیرون می‌آید

سیکس  
وزارت طغی و از آن طغی و از آن طغی  
که در جوی آب اینک آن طغی و از آن طغی  
عقل و دماغ باطن و ظاهر و ادراک  
حس که با ال مغنی و ال ایضا و غیره  
نیز این همه اسباب اجزای وجود او  
موجود در آن خبر نیست لکن شک که در این  
این کمال میرسد ۱۱

از عقل بیچاره و از این جور بیچارگی  
بیرون نماندند و معصومان و دودشوار  
وزاران کشت و پخت و جان و خون  
و فرزند و نامی با یکدم در میان کینه  
آزاد شد و خدا را بخت و قوت داد  
در ساینده اند و بعضا معلی کرد  
مندی خادم کشت و کشت یکدیگر  
کمال او باشد

خدمت کند و بچین خدمت آقا ۱۲

به تبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از او  
 غذا یابد و مثال معونت آله معونت آب موت غاویه را در رسانیدن غذا  
 با اعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال  
 معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمر را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که  
 اکثر اینمقاله منقول از اقوال و نکات اوست گوید که افاعی خادم عناصر اند  
 بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است  
 نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افراس نفع  
 خویش است و انحلال با عناصر به تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گویم  
 که عناصر و نبات و حیوان بر سه معونت نوع انسان کنندیم بطریق ماده  
 و هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق  
 ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر و احسن شاید که  
 هم خدمت احسن کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند  
 مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق  
 ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت هیچم نیز تواند کرد از روی  
 انسانی چه از از روی جمهری مجبور است و همچنانکه انسان با عناصر و مرکبات

بعد از انحلال ترکیب مملوک مالک را و مثال  
 معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمر را و حکیم  
 ثانی ابو نصر فارابی که اکثر اینمقاله منقول  
 از اقوال و نکات اوست گوید که افاعی خادم  
 عناصر اند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات  
 که موجب انحلال ترکیب ایشان است نفعی نیست  
 و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از  
 افراس نفع خویش است و انحلال با عناصر به  
 تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه  
 گویم که عناصر و نبات و حیوان بر سه معونت  
 نوع انسان کنندیم بطریق ماده و هم بطریق  
 آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان  
 نکند الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریفتر  
 است و ایشان خسیس تر و احسن شاید که هم  
 خدمت احسن کند و هم خدمت اشرف اما اشرف  
 نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را و انسان  
 معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق  
 ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت  
 هیچم نیز تواند کرد از روی انسانی چه از از  
 روی جمهری مجبور است و همچنانکه انسان با  
 عناصر و مرکبات

محتاج است تا بزرگ نوع معیونت او دهند نوع خود محتاج است تا بطریق  
 خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطباع و نباتات محتاج اند اما  
 احتیاج ایشان نوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات  
 تولیدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد با اجتماع زرماده محتاج نباشند  
 بی معاونت یکدیگر توانند بود و ایشانرا از اجتماع فائده صورت نمیدهند  
 و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات تولیدی در حفظ نوع اشخاص زرماده را  
 بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج  
 نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام ناولد بعد از آن هر یکی  
 علیحدہ بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نخل و نخل و چند صنف از طیور  
 بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات  
 بعناصرو معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع ماده خود ظاهر است و بآله مانند  
 احتیاج تخم بچیزیکه او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تاب و برود  
 و بخندمت مانند احتیاج آن بکوههایی که بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر  
 احتیاج بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی زربار نگیرد و اما در حفظ شخص  
 بیکدیگر محتاج نباشند مگر بنا در مانند درخت قرع که تا او را مستندی نباشد

ایضا  
 در بقای نوع ۱۲  
 در بقای نوع ۱۳  
 غذا ۱۴  
 مناصر ۱۵

ایضا  
 بیکدیگر بستن زرماده ۱۶

معون یکدیگر کردن زرماده و مکان و محل  
 مرکز حد و مجرای ایشان ۱۷  
 و درستان ۱۸



بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله ندارند اسباب معیشت  
 و دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه  
 و همانا اشاره بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام  
 چون بدینا آمد و غذا طلب کرد و او را هزار کار بیا بیست کرد تا نان بخت شد  
 و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد و انگه بخورد و در عبارت حکمایمین  
 معنی یافته میشود برین وجه که هزار شخص کار کن باید تا یک لقمه در دهن  
 توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت  
 بران وجه صورت می بندد که همیات یکدیگر بگانی و تساوی قیام نمایند  
 پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شود مقتضی نظام بود  
 چه اگر همه نوع بر یک صفت<sup>۱۱</sup> توار و نمودندی محذور اول باز آمدی از نخب  
 حکمت الهی اقتضای تباین هم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر  
 رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسر و در مباشرت آن خرسند خوشدل  
 باشند و همچنین احوال ایشان در تو نگری و در ویشی و کیاست و بلاد مختلف  
 تقدیر کرد که اگر همه تو نگری باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه در ویش باشند  
 همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اراک

چون کسی بگوید من خودم نان و کفای  
 و تسوی از این نان ترسیده و در دهن  
 محذور است و مقتضی اختیار است و در ویشی  
 نان بقای او مقتضی بودی و هر یک را  
 هزار کار بیا بیست کرد تا نان بخت شد

نظام آفریده مبادی صناعات معیشتی و قیام  
 مفضل و اگر چه این است نظامی که در ویشی  
 اگر همه تو نگری باشند یکدیگر را خدمت  
 نکنند و اگر همه در ویش باشند  
 همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر  
 و در دوم از جهت عدم قدرت بر اراک

عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شهرت و خضاست مختلف بود  
 اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع <sup>مطلوب</sup>  
 و مطلوب حاصل نیاید نیست آنچه حکما گفته اند لو تساوى الناس لفساد العالم <sup>ای نظام عالم</sup>  
 جمیعاً ولیکن چون بعضی تدبیر صائب ممتاز باشند و برخی بفضل قوت  
 و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابه  
 ادوات و آلات اهل تمیز را همه کار را بر نیوجه که مشاهده می افتد مقدر کردند  
 و از قیام هر یک بهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون  
 وجود نوع بمعاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است  
 پس نوع انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع و این نوع اجتماع را که شرح  
 دادیم تدریج خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع  
 اشخاصی بود که با انواع حرفتها و صناعتها تعاونیکه سبب تقیض بود میکنند  
 و چنانکه در حکمت منزلی نفیسم که غرض از منزل مسکن است بل اجتماع  
 اهل مسکن است بروحی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است  
 بل جمعی مخصوص است میان اهل مدینه نیست معنی آنچه حکما گفته اند  
 الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الى الاجتماع

یعنی اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند  
 اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند

اجتماع یعنی معاونت و معاونت بی اجتماع محال است

المستحق بالتدبیر و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و  
 توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل لذتی و قصد  
 دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را باطباع ایشان گذارند تعاون  
 ایشان صورت نپذیرد و چه متغلب همه را بنده خود گردانند و هر صحنه مقتضیات  
 خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد با فساد و فساد یکدیگر مشغول  
 پس بعضی روت نوعی از تدبیر باید کرد که هر یکی را بمنزله‌ای که مستحق آن باشد  
 قانع گردانند و بحق خویش رسانند و دست هر یکی از تعدی و تعارف و حقوق  
 دیگران که تاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شوند  
 و این تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت  
 گفتیم که سیاست بنا بر موس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر  
 برفیق و خوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و موعود بود بکمالی که در  
 نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الهی گویند و الایحیی دیگر که بسبب  
 آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطو طالیس اقسام سیاست  
 بسیطه چهار خواره است اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سوم سیاست  
 کرامت چهارم سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود و در جمعی که

این کتاب در بیان سیاست الهی و سیاست  
 انسانی و تدبیر حاکمان و دیناران  
 و تدبیر این فطرت است و این کتاب  
 و تدبیر این فطرت است و این کتاب  
 و تدبیر این فطرت است و این کتاب  
 و تدبیر این فطرت است و این کتاب



ایشان را فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضل گویند و اما سیاست غلبه  
علم و حکمت و غیره <sup>۱۲</sup>  
تدبیر امور را حسا بود و آنرا سیاست حسا گویند و اما سیاست کرامت  
و دایگان <sup>۱۳</sup>  
تدبیر جماعتی بود که اقتضای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت  
تدبیر فرق مختلفه بود و بر تانویه ناموس الهی وضع کرده باشد سیاست ملک  
تجار و غار و صباغ و غیره <sup>۱۴</sup>  
این سیاست دیگر را برای مالی آن موزع گردانند و هر صنفی را بسیت خاص  
خود مواخذہ کند تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست  
<sup>۱۵</sup> تقسیم  
سیاست سیاست بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت یکدیگر  
بر نیوچه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق با و ضاع دارد مانند عقو  
<sup>۱۶</sup> تقی که شدیم بکند  
و معاملات و بعضی تعلق با حکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه  
و حکمیس را از سد که بی رحمان تمیزی و فضل معرفتی یکی ازین دو نوع قیام  
نماید چه تقدم او بر غیر بی وسیله خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف  
<sup>۱۷</sup> است عقل و غیره  
کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود  
<sup>۱۸</sup> شایع  
از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب نام و مل  
<sup>۱۹</sup> پیغمبر  
گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند  
و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره

این کتاب را  
بزرگ عالم یعنی درون علی  
و علی از دیگران ممتاز بود از دیگران تا او  
بدین نام می طلوع نمود و وقت در عالم  
بود و خداوند را بگوید

بین طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظيمة الفایقة  
و ارسطاطاليس گفته است که هم الذين عنايتهم الله بهم اکثر  
و در تقدير احکام شخصی احتیاج افتد که بتأیید الهی ممتاز بود از دیگران تا او  
تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق  
گفته اند و احکام او را صنعت ملک و در عبارت محدثان او را امام و  
فصل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطاليس انسان  
مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد  
و در عبارت قومی شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس  
و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیلی چشمی  
یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود و در حقیقت و اگر چه  
بصورت عکس بدو التفات نکند و چون مباشرت بر غیر او باشد  
جوړ و عدم نظام شائع شود فی الجملة در هر روز کاری و قرنی بصاحب موسی  
احتیاج نبود چه یک وضع اهل او را بسیار را کفایت باشد اما در هر روز کار  
عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه  
اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را با قیامت مرام



و مخالطت انبای نوع خود کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت  
و اوستد صناعت ۱۲  
منصرف گشته باشد و بسبب جور تصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه  
آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجوهی که مؤدی بود بظام و وجوهی که  
مؤدی بود بفساد و وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع  
بود حاصل کرده ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم  
این علم تا بر اقنای تفصیلت قادر تواند بود و الامعاملات و معاشرت  
از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود و ازین روی  
شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنین که صاحب علم طب چون در صناعت  
خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازاله مرض قادر گردد صاحب علم  
چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی  
خوانند و ازاله انحراف از آن قادر شود و بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله  
ثمره این علم شاعت خیرات بود در عالم و ازاله شر و بقدر استطاعت  
انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم بیات اجتماع اشخاص انسانیت  
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص  
بر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولاً اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد

انسانیت آنکه از آن در یکدیگر منوط است

اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد  
 و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع  
 اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله  
 و هر محلی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود  
 از اهل عالم و هر جماعی را رئیس بود چنانکه در منزل کفیم رئیس منزل مؤسس بود  
 نسبت با رئیس محله و رئیس محله مؤسس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین  
 تا رئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظرا و  
 در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظم طبیب بود در شخص و اجزای شخص  
 همچون نظر که خدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان  
 ایشان در صنعتی یاد علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود  
 یعنی یکی که از دیگران در آن صنعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را  
 طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص شخصی بود که طاعت  
 مطلق و مقتدای نوع باشد با تخفای با اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند  
 از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است  
 در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است به مردم اجزای رئیس هر جماعی را نظری باشد

در عموم آنجمله که لوئیس ایشان بود و در اجرای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی  
 صلاح ایشان بود و لا علی العموم مقتضی صلاح هر جزوی نانی علی الخصوص تعلقات  
 اجتماعات یکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماع بود مانند منزل و مدینه  
 دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماع بود مانند امت و مدینه سوم آنکه اجتماعی خادم و معین  
 اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بودند که  
 هر یکی نوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات  
 یکدیگر را با داده و آن سه خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش  
 ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانیکه از این  
 بیرون شوند و با افراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت بی بهره مانند  
 چه اختیار وحشت و غرلت و اعتراض از عاونهت انبای نوع با احتیاج  
 بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بهری این فعل را  
 فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بلازمست صوامع و نزول در شکاف کوهها  
 منفرد باشند و آنرا از بدو ترک از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معا  
 خلق نشینند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند  
 و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهر به شهر میروند و هیچ موضع مقام

در عموم آنجمله که لوئیس ایشان بود و در اجرای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی  
 صلاح ایشان بود و لا علی العموم مقتضی صلاح هر جزوی نانی علی الخصوص تعلقات  
 اجتماعات یکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماع بود مانند منزل و مدینه  
 دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماع بود مانند امت و مدینه سوم آنکه اجتماعی خادم و معین  
 اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بودند که  
 هر یکی نوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات  
 یکدیگر را با داده و آن سه خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش  
 ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانیکه از این  
 بیرون شوند و با افراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت بی بهره مانند  
 چه اختیار وحشت و غرلت و اعتراض از عاونهت انبای نوع با احتیاج  
 بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بهری این فعل را  
 فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بلازمست صوامع و نزول در شکاف کوهها  
 منفرد باشند و آنرا از بدو ترک از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معا  
 خلق نشینند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند  
 و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهر به شهر میروند و هیچ موضع مقام

و اختلاطی که مقتضی موافقتی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و  
 آنرا فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان از زاتی که دیگران تجاوز  
 کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ برایشان نمیدانند  
 غذای ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و بهای آن نمیکنند  
 و از آنچه مستعدی نظام و کمال نوع انسان است اعراض نموده اند و چون  
 نسبت عزت و وحشت زوائل او صافی که در طبیعت بقوه دارند بفعل نمی آید  
 جماعتی قاصطان ایشان را اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود و حققت  
 ندان بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند مشکل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را  
 حدی و حقی که بود نگاه دارند و از انحطاط و تقریط اجتناب نمایند و عدالت  
 ندان بود که مردمی را که نه بینند بر وظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم  
 بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالفت نکند سخاوت از او چگونه  
 صادر شود و چون در معرض هولی نهد شجاعت کجا بکار دارد و چون <sup>خوف</sup> صورت  
 شهی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این  
 صنف مردم تشبه بجادات و مردگان میکنند نه با اهل فضل و تمیز چه اهل فضل و  
 تمیز از تقدیر یکدیگر مقدار اول عزت اسم کرده باشند انحراف طلبند و در سیر و عادات

تشبیهی با اهل فضیلت  
 و از آن جهت که در حدی  
 تشبیهی با اهل فضیلت  
 و از آن جهت که در حدی

بقدر طاقت بحکمت اواقعه کنند و از توفیق خواهند درین باب <sup>موفق</sup> انهم یوفقون

فصل دوم فضیلت محبت که ارتباط اجتماع بدان صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال تمام هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است  
از انواع او و ضرورت مستدعی استعانت چه بهیم شخص بانفراد کمالی نمیتواند

چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را بمعاضدت بمنزله  
اعضای یک شخص کرده اند ضروری باشد و چون انسان را باطبع متوجه

<sup>در معاشرت صناعت ۱۲</sup>

بکمال آفریده اند پس باطبع محتاج آن تالیف باشند و اشتیاق بتالیف محبت  
بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفصیل محبت بر عدالت و علت در معنی

<sup>بزرگی ۱۱</sup>

آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعتی و محبت مقتضی اتحادی

طبیعی و صناعتی نسبت بلطبیعی مانند قشری باشد و صناعت مقتدی بود <sup>بطبیعت</sup>

پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی است در محافظت

نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل

<sup>کم شده ۱۲</sup>

بودی با انصاف و انصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف

<sup>دارا داشتن ۱۳</sup>

مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه را باصاحب خود مناصف کند

و تنصیف از لواحق تکرر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس برین وجوه

بسیار که شخص را حصول کمال از اشخاص  
و در اشخاص خود را با کمال رساند و اگر  
بیکس نیکو بکمال نرسد و رسید

در محبت فضیلت محبت بر عدالت آنست

چون که محبت مقتضی طاعت است و عدالت  
مقتضی برادر است و طاعت برادر است

تنصیف دو چیز که در اشکال است و در  
دو وجه است یکی تنصیف مقتضی  
و دیگری مقتضی عدالت و اگر محبت  
جایگاه تنصیف است و عدالت  
جایگاه محبت است و تنصیف  
فضیلت عدالت است



فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما و تعظیم شان  
 محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت  
 است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی  
 خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتیب آن موجودات  
 در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام کمال است  
 غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریای آن بر موجودات بحسب نقصان  
 هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما  
 هر چند بر تصریح این مذہب اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف  
 کرده اند و سراین عشق در جمله کائنات شرح داده و چون حقیقت  
 محبت طلب اتحاد بود و چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد  
 و آنکه قیم که کمال شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر وفا یض شده است  
 پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب را بیشتر بود  
 شوق او بحال زیاده بود و وصول بدان بر او سهل تر و در عرف متأخران  
 محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت لفظی را در او مشارکتی بود  
 پس میل عناصر را بمرکز خویش و کرختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات

بعضی موجودات را با محبت وجود و وحدت  
 ضرورت محبت ضرورتی است که از آنها  
 منزه نیستند و دیگر محبت را با  
 محبت کمال است و محبت ناقص است  
 محبت کمال است و محبت ناقص است  
 محبت کمال است و محبت ناقص است





طلب لذت خیر و زود و دم محمود که از طرف طلب خیر خیر و از جهت التباس فرق  
 و این را عشق می گویند<sup>۱۲</sup> و این را عشق نفسانی گویند<sup>۱۳</sup>  
 میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود  
 و سبب صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت  
 نوجوانان<sup>۱۴</sup>  
 بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود  
 و گاه نبود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز مفترق شوند و اگر صداقت  
 ایشان را بنادر بقای باشد سبب وثوق ایشان بود بقای لذت  
 نوجوانان<sup>۱۵</sup> و معاودت آن حالاً فحالاً و هر گاه که آن وثوق زائل شود فی الحال آن صداقت  
 بازگشتن<sup>۱۶</sup>  
 مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ و کسانی که طبیعت ایشان باشند طلب  
 بزرگان شیخ<sup>۱۷</sup> ای اهل تجربه<sup>۱۸</sup>  
 منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آنرا امتدادی  
 اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی  
 ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب  
 امید<sup>۱۹</sup> ای نفع حاصل شود<sup>۲۰</sup>  
 صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر و مؤدت  
 اصحاب آن از تغیر و زوال معصون باشند و چون مردم از طبایع متضاد و کثرت  
 و میل به طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود  
 مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات

خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود تواند بود  
 و چون در مردم جوهر بسیط الهی موجود است که آنرا با طبایع دیگر مشاطی  
 آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر مشاطی نبود و محبتی که  
 مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود و شیبه بوله و آنرا عشق  
 تام و محبت الهی خوانند و بعضی متاکلمان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول  
 در معنی از اقلیدس باز گفته است که او کوید چیزهای مختلف را با یکدیگر  
 تشاکلی و تالفی تام تواند بود اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق  
 باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جوهر بسیطه چون متشاکل باشد  
 و بیکدیگر مشتاق متآلف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید  
 و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف  
 تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تال  
 میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بودند و بذوات و  
 حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال برسد پس مستدعی انفصال  
 بود و چون جوهر که ذرات انسان مستودع است از کدورات طبیعت  
 پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات از او مستغنی گردد و او را بشبهه خود

و که بتعین بخوری و در آن در شکی نیست

ای طبایع را به مختلف اندیشه با یکدیگر  
 و مقتضی ندارد چه یک یک طبع که  
 و بیکدیگر مشتاق و در شوق و اشتیاق  
 نفس بیکدیگر مشتاق و در شوق و اشتیاق  
 از تالف بیکدیگر مشتاق و در شوق و اشتیاق

و ملاقات مادیات که دست یابند  
 و ملاقات و طبع واقع شود و تال  
 بنهایات و طبع و اشتیاق و در شوق و اشتیاق  
 چون تالف است و در شوق و اشتیاق  
 طبع و اشتیاق و در شوق و اشتیاق  
 کند و در تالف و اشتیاق و در شوق و اشتیاق  
 بذوات و حقایق نیست

شوقی صادق حادث شود و بظرف بصیرت بمطالعہ جلال خیر محض که منبع  
 خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت بر وفاض شود پس او را  
 لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجہ اتحاد و مکمل  
 رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را اتفاقی زیادہ نبود الا آنکه  
 بعد از غارت کلی بدان رتبہ عالی سزاوارتر باشد چصفای تمام جز بعد از  
 مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت  
 اہل خیر یا یکدیگر یکی آنست کہ نہ نقصان بدو متطرق تواند بود و نہ عیادت  
 در او تاثری صورت افتد و نہ ملالت را در نوع او محال مدخلی باشد و نہ  
 اشرار را در آن خطی و نصیبی بود و اما محبتی کہ از جهت منفعت بالذات  
 افتد اشرار را ہم با اشرار و ہم با اخیار تواند بود الا آنکہ سریع الانقضا  
 و الاخلال باشد از جهت آنکہ نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشند نه بالذات  
 و بسیار بود کہ مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد کہ میان اصحاب آن محبتها  
 اتفاق افتد در مواضع غریب مانند گشتی و سفر یا غیر آن و سبب در آن  
 موافقتی بود کہ در طبیعت مردم مرکز زیست و خود مردم را انسان از آن جهت  
 گفته اند چنانکہ در صناعت ادب مقرر شدہ است و کسی کہ گفته است

آنجا بود که باطن و نظر او از شوق و محال  
 معنی از نام و مادی که در آن دارد  
 معنی متباین است و در باطن و محال  
 از خواص بی چون و چنان و غیره

آنجا محبت نفسان است و در میان آن  
 محبت ایشان باطنی و در میان آن  
 محبت ایشان باطنی و در میان آن  
 محبت ایشان باطنی و در میان آن

و سمیت انسانا نالک ناس کمان برده است که انسان مشتق  
نام نهاده شدی توانسته از انکه از انوش کار هستی ۱۱  
از نسیان است و درین کمان مخطی بوده است و چون انس طبعی از  
خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند  
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود  
با بنای نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستدعی <sup>انسان ۱۲</sup> نکند  
و تالیف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند  
شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب اجتماع مردم  
در عبادات و ضیافات تحریر فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوه  
بفعل آید و یکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل  
بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع  
مجمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر  
معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه  
محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل  
کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع  
کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشواری نمود ازین فضیلت

نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و  
 محله با جمع هم در یک مسجد که همه جماعه محیط توالت جمع آیند تا همچنانکه اهل  
 محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود چون  
 اهل روستا و دیه را را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن  
 مقتضی تعطیل مهلت می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه  
 جماعه متمم بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرائی که شامل از دحام تواند بود  
 نام زد و فرمود چه وضع بنائی که همه قوم را در وجائی بود و در سالی دو بار  
 ازان نفع گیرند هم مودی بحج می نمود و چون در ساعت فضائی که همه قوم  
 حاضر توانند آمد یکدیگر را به بینند و عهد انس مجدد کردند انبعاث  
 ایشان بر محبت و موافقت یکدیگر ترزاید پذیرد و بعد ازان عموم اهل عالم را  
 با اجتماع در یک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر  
 که موجب مزیت و نفع و کلفتی بودی موسوم کردند تا بر حسب تیسر اهل بلاد  
 متابع جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض  
 گردانیده اند خطی اکتساب کنند و بانس طبعی که در فطرت ایشان  
 موجود است نظام نمایند و تعیین آن موضع بقعه که مقام صاحب شریعت

از اجتماع کویها و  
 محله

تعیین مهلت شدن و تعیین اهل کویها و  
 محله



باشد اولی بود چه مشایده آثار او و قیام بشعار و مناسک مقتضی وقوع  
 و تعظیم شرع باشد در ولها و مستبدی سرعت اجابت و مطاوعت شود  
 و داعی خیر را بر جملة از تصور این عبادات و تملیق آن با یکدیگر غرض شارع  
 حائیان<sup>۱۲</sup> باشد<sup>۱۱</sup> غایب<sup>۱۲</sup> فضیلت میکرد چه ارکان عبادت بر قانون  
 در دعوت بالکتاب این<sup>ای محبت</sup> در حد و سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و با سر حدیث  
 مصاحبت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و با سر حدیث  
 محبت شوم کویم اسباب محبتهای مذکور بیرون محبت الهی چون میا  
 اصحاب محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منفعت  
 شود و در یک حال انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک  
 است و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب  
 محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف  
 دیگر باقی ماند چه لذت بر سرعت تغییر موصوف است و تغییر کم ظرف مستلزم تغییر  
 طرفی دیگر نه همچنین چون منافع که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات  
 منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما  
 از دو کیلی اگر در حد خود تقصیر کنند مثلاً زن از شوهر انتظار کتاب خیرات میدارد  
 و شوهر از زن محافظت اگر کی بنزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود

نقیض عبادت و مناسک و عبادات  
 آن موجب شمع<sup>۱۲</sup>  
 مناسک عبادت و مناسک  
 و انفعال جمع مناسک  
 آن غرض شارع مقتضی رابطه و حد  
 و دفع غایب از لذت است  
 از هر دو جانب اشتراک در غرض  
 یکدیگر است ۱۲

و شکایت و علامت حادث کرد و هر روز در ترزاید بود تا علقه منقطع کرد و  
 یاسب زایل شود یا مقدارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر مجتبه‌ها همین  
 قیاس اعتبار میساید و اما مجتبه‌ها نیکه اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که  
 سبب از یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که  
 مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان  
 عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق  
 انتظار منفعت و درین محبت تشکی و ظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف  
 محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که  
 طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب اوقات را بگذرانند  
 و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت بندد و بدین سبب پیوسته عاشق  
 متشکی و متظلم باشد و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت  
 و وصول تا تحمیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام نمایند  
 و این نوع محبت را محبت لوازمه گویند یعنی مقرون بلامت و اصناف این  
 محبت نه درین یکشال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم  
 و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مأمور و غنی و فقیر باشد هم در معرض

شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چری  
 دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب فسادیت باشد  
 و از فسادیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و بر رعایت  
 شرط عدالت این فساد را زایل کرد و همچنین مالیک از موالی زیاده از  
 استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت <sup>مقتصر</sup>  
 شمرند تا بلامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت  
 حاصل نیاید این محبت منظم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است  
 و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه  
 موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت  
 باشد از شبهه مخالفت و منازعت منزله ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت و محبت  
 که مقتضای اتحاد بود به تبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد  
 صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو شخص <sup>و عزت</sup>  
 وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم و ثوق بقصد احد است  
 ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد  
 محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از این <sup>سبب</sup>

محبت بنده و غیر بنده

محبت بنده و غیر بنده  
 و تفاوت بین محبت بنده و غیر بنده  
 و تفاوت بین محبت بنده و غیر بنده  
 و تفاوت بین محبت بنده و غیر بنده

کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تمام نمیشود  
 و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین نسبت دارد که خود را  
 بزوجهی زیاده بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را  
 محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را حقیقت  
 بمنفعش خود داند و چنان پندارد که وجود فرزندش است که طبیعت از صورت او  
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصویر است  
 بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را برانشای فرزند باعث گردانید  
 و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از محبت بود که پدر هر کمالی که خود را خواست  
 فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از وفوت شده باشد بهمت بران گذارد  
 که فرزند را حاصل کند و بر وسعت نیاید که گویند سپرتو از تو فاضل تر هست  
 و سخت آید که گویند غیری از تو فاضل تر هست همچنانکه بر شخصی که مشرقی بود  
 بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر ازانی که پیشتر ازین بودی بلکه او را  
 این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فراط محبت  
 والد و آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او  
 بدوستیست بوده است و محبت او با تربیت و نشو و فرزند در تزیین بوده و استحکام  
 آنست که ازین پیداست و در ۱۴

بجای آنکه خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تمام نمیشود  
 و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین نسبت دارد که خود را  
 بزوجهی زیاده بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را  
 محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را حقیقت  
 بمنفعش خود داند و چنان پندارد که وجود فرزندش است که طبیعت از صورت او  
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصویر است  
 بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را برانشای فرزند باعث گردانید  
 و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از محبت بود که پدر هر کمالی که خود را خواست  
 فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از وفوت شده باشد بهمت بران گذارد  
 که فرزند را حاصل کند و بر وسعت نیاید که گویند سپرتو از تو فاضل تر هست  
 و سخت آید که گویند غیری از تو فاضل تر هست همچنانکه بر شخصی که مشرقی بود  
 بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر ازانی که پیشتر ازین بودی بلکه او را  
 این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فراط محبت  
 والد و آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او  
 بدوستیست بوده است و محبت او با تربیت و نشو و فرزند در تزیین بوده و استحکام  
 آنست که ازین پیداست و در ۱۴

بجای آنکه خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تمام نمیشود  
 و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین نسبت دارد که خود را  
 بزوجهی زیاده بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را  
 محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را حقیقت  
 بمنفعش خود داند و چنان پندارد که وجود فرزندش است که طبیعت از صورت او  
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصویر است  
 بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را برانشای فرزند باعث گردانید  
 و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از محبت بود که پدر هر کمالی که خود را خواست  
 فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از وفوت شده باشد بهمت بران گذارد  
 که فرزند را حاصل کند و بر وسعت نیاید که گویند سپرتو از تو فاضل تر هست  
 و سخت آید که گویند غیری از تو فاضل تر هست همچنانکه بر شخصی که مشرقی بود  
 بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر ازانی که پیشتر ازین بودی بلکه او را  
 این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فراط محبت  
 والد و آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او  
 بدوستیست بوده است و محبت او با تربیت و نشو و فرزند در تزیین بوده و استحکام  
 آنست که ازین پیداست و در ۱۴

در سوخ یافته و او را وسیله آمال و مسرات شمرده و بوجود او و ثوقی بقای  
 صورت خود بعد از فناى ماده در دل گرفته اگر چه این معانی بنزدیک موم  
 چنان مستخلص نبوده که در عبارت تواند آورد اما ضمایر ایشان را بران تو  
 از وقوف بود شبیه بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند  
 از محبت پدر قاهر بود چه او معلول و مستب است و بر وجود خود و وجود خود  
 بعد از مدتی مدیدانتهای یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روز کاری از نماند  
 او تمتع نگیرد محبت او الکساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام محفوظ نشود  
 بتعظیم او تو فرزند و بدین سبب فرزند را با احسان والدین و وصیت  
 فرموده اند و والدین را با احسان ایشان و وصیت نکرده و اما محبت برادر را  
 بایکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را  
 محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک را محبتی بنوی و محبت یکدیگر را  
 محبت اخوی تا شرائط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مرا و ازین نسبت  
 است که ملک با رعیت در شفقت و تحمّل و تعهد و ملطف و تربیت و عطف  
 و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر پدران مشفق اقتدا کنند  
 و رعیت در اطاعت و نصیحت و تحمیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکر ام

پدر رعیت پسر معلول  
 پسر پسر پسر سبب ۱۲

محبت پسران از جهت محبت پسران  
 محبت پسران از جهت محبت پسران  
 محبت پسران از جهت محبت پسران  
 محبت پسران از جهت محبت پسران  
 محبت پسران از جهت محبت پسران  
 محبت پسران از جهت محبت پسران  
 محبت پسران از جهت محبت پسران  
 محبت پسران از جهت محبت پسران  
 محبت پسران از جهت محبت پسران  
 محبت پسران از جهت محبت پسران



ازین محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل منزه عبد و محال الشکور و محبت  
والدین در مرتبه بالای این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین <sup>ای محبت خدا و والدین</sup> محبت  
نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این <sup>استاد</sup> <sup>شاگرد</sup>  
و محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت <sup>ای محبت خدا</sup>  
بود و محبت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوم <sup>ای محبت پدر</sup>  
بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلما <sup>ای محبت الهی</sup>  
که در تربیت نفوس بمثابة پدران اند و تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود <sup>ای محبت پدر</sup>  
و مبقی ذوات اند سبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است <sup>بقاوند ذوات شاگرد از فضایل</sup> <sup>خدا</sup>  
بر اصل وجود پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود <sup>استادان</sup> <sup>پایزن</sup> <sup>محبت خدا</sup>  
و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود مفرع است و از تربیت <sup>محبت پدر</sup>  
آبائشیر فقر و بحقیقت معلم ربی جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم <sup>خدا</sup>  
دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبای بشری بود و از آنکه در پرسیدند که پدر <sup>ای محبت خدا</sup>  
دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کاف سببا حیاتی  
الفانیة و معلمی کاف سببا حیاتی الباقیة پس بقدر فضل ربه نفس  
چون حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت تعظیم او با محبت تعظیم پدر

ایمانی که منسوخ شده بود متنازعاً در نزد اهل علم  
راست یعنی پدید آمده و از منسوخ شدن آن کسری  
منفی است از علوم و معارف و از این جهت  
از یک نایب است که در این علم و معارف  
و غیر اینها در هر حکم که در این علم و معارف  
پدید آید در هر حکم که در این علم و معارف  
منفی بودن آن و در هر حکم که در این علم و معارف  
است از آنرا در هر حکم که در این علم و معارف  
و از آن جهت که در این علم و معارف  
که در این علم و معارف

همین نسبت محفوظ بود و نسبت معلوم متعلم را در طریق خیر تر نفی از محبت پدر  
بود و فرزند را همین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفصلیت تمام و تغذیه او بحکمت  
خالص بود و نسبت او باید چون نسبت نفس بود با جسم و تمام را با محبت  
نزدیک عادل قمتصور نباشد بشرط عدالت قیام تواند نمود چه آن محبت که  
اله را واجب بود و شرکت دادن در آن غیر را شرک بود و تعظیم والد  
در باب رئیس اکر ام صدیق و در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عیش و  
و پیر و مادر استعمال کردن جہل محض و مخف مطلق باشد و این تخلیط  
موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون  
قسط هر یکی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند مواظبت صحاب خطا  
و معاشرت بواجب و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و حیانت در صداقت  
از حیانت زور و سیم تباہ تر بود و حکیم اول در معنی گوید که محبت مغشوش  
زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباہ شود پس باید که  
مواظق در هر بابی نیت خیر دارد و حدود مرتبه آن باب رعایت کند پس  
اصدقار بمنزله نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد  
و معارف را با ایشان را بمنزله دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد

انسانیت تعظیم بود و دانستن اکر ام صدیق  
مغشوش است و در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عیش و  
و پیر و مادر استعمال کردن جہل محض و مخف مطلق باشد و این تخلیط  
موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون  
قسط هر یکی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند مواظبت صحاب خطا  
و معاشرت بواجب و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و حیانت در صداقت  
از حیانت زور و سیم تباہ تر بود و حکیم اول در معنی گوید که محبت مغشوش  
زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباہ شود پس باید که  
مواظق در هر بابی نیت خیر دارد و حدود مرتبه آن باب رعایت کند پس  
اصدقار بمنزله نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد  
و معارف را با ایشان را بمنزله دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد





و انتقال از یکی یکی که اضطراب عبارت از آن باشد مودعی بود و محاطت  
 ای شکش قوتهای متفاد ۱۲  
 و محالست امثال او و مهارست و بلاست ملاهی خیال او را از احسان  
 ای استعمال شراب و بنگ و غیره ۱۲  
 انحال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی یابند و از و باقی  
 باز دارند ۱۲ ای قدری دانند که ۱۲  
 و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بد انحال غبطه نماید و آنرا  
 درستی شراب ۱۲ مسرور ۱۲  
 سعادت داند و چنین کس بحقیقت محبت ذات خود نبود و الا مفارقت محبتی  
 و محبت بحکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محبت  
 بحکس نبود و بحکس نیز محبت او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحکمی  
 نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام انحال ندامت و حسرت بی نهایت بود  
 و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور و آینه ذات خود را دوست  
 ای ذات خود را دوست دارد ۱۲  
 دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون او را  
 دوست دارد و مصادقت و مواسلت او اختیار کند پس او هم صدیق  
 خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه  
 بتمدد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذت و محبوب باشد لذاتها  
 و لذت و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار کردند و احسان  
 ای نیک باشد نزد همه مردمان ۱۲  
 او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون باشد و پیوسته

ای عالمیستی و خیر زانی نبودی ۱۲

در ترزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و سبب نای آن حالتی غیر معتاد  
 تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستحب  
 ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی بترتیب  
 آن موصی و مامور است که <sup>در صورت کرده شده ۱۲</sup> رب الصنعة اصعب من ابتداءها و محبتی که  
 عارض این احسان بود لو آینه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه  
 باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه  
 بود و او را دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و  
 معروف کننده اتهام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده  
 و بهمت بر سلامت ایشان مقصود دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت  
 قرض ستاننده بجهت استزداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را  
 سلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد  
 و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا  
 نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگر چه متوقع  
 منفعتی نباشد از او و سبب آن بود که هر فعلی محمود کند مصنیع را نیست  
 دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه را میل

ای صاحب احسان عارضی بترتیبی که  
 در اوست آن و محبت کرده شده و اگر چه  
 که تمام احسان کرده باشد تا بدین حد  
 و از آن غافل نماند زیرا که سبب محبت  
 از ابتداء یعنی احسان عارضی است که محسن  
 و آن اولاد ثواب شود و محسن را دوست  
 پس آنکه بران دوست کند تا مامور بدو  
 نماید و مامور این را دوست دارد و او را  
 در انتها ۱۳

با حسان بود به محسن <sup>برای احسان</sup> محسن محبوب او بالعرض بود و نیز محبتی که حسان  
 اکتساب کنند و بر روزگار آنرا ترتیب دهند جاری محوری منافی بود که تعجب  
 و شغقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعجب  
 سفر اکتساب کند و در صرف آن صرفه نکند و در وقت نماید بخلاف کسی که مال  
 باسانی بدست آرند و دارا آنکس نیز که محبتی تجسم تعبی اکتساب  
 کرده باشد بر آن مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را در  
 اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و از اینجا بود که مادر فرزندان  
 از پدر دوست تر دارد و خوین و له او بد و زیاده بود چه ترجیح و ترتیب او  
 بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان  
 زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین بر صانعی که در صنعت خود زیاده کلفتی  
 استعمال کرده باشد و معلوم است که تعجب منفعل چون تعجب فاعل نبود و آخذ  
 بمنفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت  
 محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود  
 که از حیثیت و ذریعگی کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع  
 آن بود که از روی حریت کند چه ذکر جمیل و ثنائی باقی و محبت عموم مردم خود

ای محسن خیر دانسته غیر کند

محبتی که حسان حاصل کنند  
 محبت نام تمام محبت مالی بود که بی محبت  
 سبک کند و در آن موردی که زیاده

تجسم و شغقت کشیدن

صفت تعجب که در صورت آرد و صفتی  
 در شغقتی و در شغقتی از شغقت  
 اعجاب بی عیب و در آن موردی که زیاده

به تبعیت حاصل آید اگر چه مقصود نیست او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس  
 نفس خود را دوست دارد خواهد که بآن کس که او را دوست دارد احسان  
 کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب و متممی خیر است  
 یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر حجاب یکی بر دیگری  
 واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از نیاجاست که بعضی  
 مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت و جمعی سیرت  
 کرامت چه از طبیعت سیرت خیر چه دار نباشند و خطا کنند و آن کس که از لذت  
 خیر آگاه بود و لذات خارج فانی را رضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیمترین  
 انواع لذات راگزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی  
 باشد بافعال اله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا  
 بساحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه کفای او از ان عاجز باشند  
 از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگویم و محبت حکمت  
 و خیر داخل می افتد در نیمقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد که گویم که محبت  
 حکمت و انصاف با مورد عقلی و استعمال رای با الهی بخیر و الهی در انسان  
 موجود است مخصوص باشد و از آفات که بد دیگر محبتات متبطل شود محفوظ

محبت باطنی جو از رویه ۱۲



و خدای عزوجل از ملائکه بزرگوار تر و بقدرتس و منزیه از امثال انبیاء و اولیاء  
 بل وصف او بجزی بسیط که امور عقلی و اصناف حیرات بدیهه متشبه باشند  
 تشبیهی بعید لایق تر و حقی که در این ارباب تواند بود پس چه آنست که او را  
 دوست ندارد الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی وقف باشند  
 و بدو قریب نمایند باز از طاعت و طلب مضارته او کنند بحسب استطاعت  
 و بافعال او اقدام نمایند بقدر قدرت تا بر حمت و رضا و جوار او نزدیک شوند  
 و استحقاق اسم محبت او کتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که  
 در لغت ما ملاق نمکند و گفته است که هر که خدایتعالی او را دوست دارد و  
 کند چنانکه دوستان تعبد و دوستان کنند و با او احسان نماید و از آنجا بود  
 که حکیم را ذاتی عجیب و فرجهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت  
 داند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر حمت  
 حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تا مرتز  
 حکمتها بود و خدایتعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بند  
 او چه تشبیه بشبیه ثامن شود و از آنجا که این تشبیه بر سر است  
 مذکور است و این سعادت انسانی نبود و چه از حکایت طبعی و قوای انسانی

و مبرا باشد و با آن در نهایت مبالغت و بعد بود و آن موافق الهی است  
که خدا تعالی بکسی در هر کله او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن کسی  
در طلب آن مجاهده کند و مدت حیات بر رغبت در آن و احتمال تب و مشقت  
مقصود دارد چه کسی که بر تعب مداومت نکند بازی مشتاق شود و آخرت  
آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب  
سعادت و تا آنکه بر راحت بدنی کسی بود که طبعی الشکل بهی الاصل بود  
مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موصول نمیشوند  
و عاقبت و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف دارد و بهایم  
اول گویند نشاید که همت انسان انسی بود اگر چه او انسی است و آنکه  
بهیتهای حیوانات مرده راضی شود اگر چه عاقبت او مرگ خواهد بود  
بل باید که بحکم قوای خود منبعث شود بر آنکه حیات الهی بیاید که  
اگر چه مردم بجهت خود است اما بحکمت بزرگ است و بعقل شریف  
و عقل از کافه خلایق بزرگوار تر چه او است جوهری رئیس و مستولی  
بر جمیع اشیاء تعالی و تقدس و اگر چه مردم نادری عالم بود بحسب حالی خارج  
است و لیکن یکی همت بدان مصروف نباید داشت و در آن



ثروت و بسیار جید بسیار نموده چه مال بفضیلت نرساند و بسیار در پیش  
 بود که فعال گریبان کند و از نجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند  
 که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتضاد بود و از ایشان <sup>ای از ظاهر ۱۲</sup> و <sup>میان روی ۱۲</sup> و <sup>و نشو و نما ۱۲</sup>  
 که فضیلت اقتضا کند هر چند مایه ایشان اندکی بود اینهمه سخن حکیم است بعد از  
 گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود  
 و از مردمان بعضی فضائل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان  
 اثری بود و ایشان بعد و اندک اندک امتناع از ردات و ثرو و بغیرت پاک و  
 طبع نیک کنند و بر خنی از ردات و ثرو و بر عید و تفریح و انداز و انکار امتناع  
 کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و از نجاست که بعضی  
 مردمان اختیار طبع اند و بر خنی اختیار شرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند  
 آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر شریعت مؤدب نشود مانند کسی بود که او را  
 آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان جلیقی صورت نبندد  
 پس خیر طبع و فاضل بغیرت محب خدا و تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما  
 بر نیاید بلکه خدا تعالی متولی و مدبر کار او بود و از تمیقات معلوم شد که بعد از  
 سه صنف اند اول کسی که از مبدای اثر نجاست در هر ظاهر بود و با حقیر

تقدیر است و از شریعتی که در تقاضای  
 بعضی است و بعضی است  
 از آن سه صنف اند

طبیعت باشد و برتر سید عالم موافق مخصوص کرده و بجا است و مخالفت اختیار  
 و موافقت و موافقت فضلا میل کند و از آضد او ایشان احتراز نماید  
 و هم گاهی که از ابتدای حالت برین صانف نبوده باشد بل بسی و چه طلب  
 کند و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق موافقت نماید تا بر تبه  
 حکما برسد یعنی علم اوصیح و عمل اوصواب کرده و این بتفلسف و اطراح  
 عصیت دست دهد سوم کسی که با گراه او را برین دارند بتادیب شرعی  
 یا تعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مباحی القاف  
 سعادت در اصل ولادت و اگر راه بر تادیب نه از ذات طالب مجتهد بود  
 بلکه از خارجیات باشد سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و او است که محبت  
 خدا تعالی او را بود و شقی نالاک خدا بود و الله اعلم بالصواب  
 فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال بدن  
 بحکم آنکه هر کس را حکمی و خاصیتی و میاتی بود که بدان متخصص و متفرّد باشد  
 و اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز  
 از روی این تائید و ترکیب حکمی و میاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخص  
 از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم بدو قسم

ای صحت علم موصوب علی از ادوات  
 حکمت و از اشتقاق طلب حاصل شود ۱۲

چنانچه انسان کسب است از خدا و علم و حکمت  
 و در آن صفات دارد و اجزای او که در آن  
 نظیر به انسان در آن هر خاصیت و صورت  
 مشارکت در آن خاصیت با دیگران است  
 ملاحظه فرمایید ۱۲



در دو چیز یکی آزادی و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود  
 که معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد بود  
 مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود  
 که در انکساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالی که از ایشان صادر شود  
 مفروض بود در قلاب حکمت و مقوم تهذیب و تسدیع عقلی و مقدر بقوانین <sup>است</sup>  
 و شرائط سیاست تا با اختلاف شخاص و تباین احوال غایت افعال همه  
 جامع یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و منطق  
 در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که  
 و رای آن تواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجه بهایم بود مرتب که دانیده  
 و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت  
 تمیز متساوی نبود و اگر یک همه جماعت مبدأ و منتهی را که باید رکات دیگر  
 و غایت مباینت اند بر یک نسق تواند بود بلکه کسانی که بقول کامل و  
 فطرت های سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تأیید الهی و ارشاد ربانی  
 متکفل بهیمت ایشان شده و ایشان در عدد بغایت قلت تواند بود و معرفت  
 مبدأ و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدأ اول و انتهای همه با او بر وجه حق

در این جمیع موارد که در این باب مذکور شد و در این باب  
 بحث شد

ای قلوب الهی هم در این باب بطور مستقیم

بعد از آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس  
 ای معرفت مبداء معاد رسیده باشند <sup>۱۲</sup>  
 انسانی را قوتها و آرا که هست که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند  
 مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه  
 در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این قوی در هیچ وقت از اوقات چه  
 در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه معرفت مبداء معاد خاص بخوبی  
 شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی با او دران مداخلت و مشارکت نه  
 نفس <sup>۱۳</sup> ای در معرفت مبداء معاد <sup>۱۴</sup>  
 پس در آن حالت که ذات پاک آنجماعه مذکور میباشد مبداء معاد و آنچه بدان  
 متعلق است مشغول بود لا محاله این قوتها که مستحق نفس اند بصورتهای متبا  
 آنحال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از آرسا  
 شفاخته شده و را از خداست <sup>۱۵</sup>  
 و قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن  
 مثالها هم از این قبیل بود اما اشرف و الطاف امثله که در جسامتیا ممکن تواند بود  
 از قبیل جسمانی <sup>۱۶</sup>  
 و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه اواز نفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با  
 معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف از این صور مقدس و معرا و این طایفه  
 ای معروف نفس که عبارت از ذات الهی است <sup>۱۷</sup>  
 افاضل حکما باشند و قوی که در رتبه از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی  
 ای از حکما <sup>۱۸</sup>  
 صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان قصوری بود بقوت و هم که در او

آنحال هیچ شغل نباشد مانند باری که  
 در صفا و کمال و عدالتی هم باشند  
 مذکور بالا باشند در آیه ۱۲

حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون  
 این قوم را بحقیقت معرفت طریق نبود در اجرای احکام این صورت برسد او  
 معاد حضرت یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان  
 متمثل بود در مرتبه از مرتبه صورت و همی فرو تر و بحسانیات نزدیکتر  
 مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت و همی از لوازم شمرند و مع ذلک آنکه  
 معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر بود معرفت و مقر باشند و این طبقه  
 اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فرو تر باشند و بر صورت و همی  
 قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند  
 و اوضاع لواحق جسمانی را از آن سلب واجب دانند و بمعرفت و دو طبقه  
 اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظری که دوان ایشان  
 باشند در مرتبه بر مثالهای بعید تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات  
 تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و لیکن که اگر صبرین نسق  
 رعایت کنند و بهت بر مرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات  
 بحسب استعدادات باشند و ثالث چنان بود که تنفی بر حقیقت چیزی  
 واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یاد

ای آید و بدینکه آن غرض باشد که معرفت  
 طبقه اول صحیح

ای آید و معاد را دانند جسمانیات دانند  
 از مرتبه بر مرتبه و بهت صورت چنان رسد  
 که صورت آدم را به معاد از شانه است

آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاشی همان صفت کرده باشد  
 و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا پیش نرسد که یکی  
 ازین مراتب باز ایستد بقصیر مرسوم تواند بود بل توجه او بجمال باشد و در  
 در عالم معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه  
 جماعه را معین است بر قضیه کلموا الناس علی قدر عقولهم  
 تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد  
 یا عبادت الکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و گاه  
 متناهی و در توحید و قتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض  
 و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین  
 گاه قیاسات برائی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه  
 بشرایع و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد  
 و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلاک توجه بجمال منوط باشد اما در صورت  
 و وضع مختلف پس ما دام که بفاضل او که بدر بدینه فضلا باشد اکتفا کنند  
 میان ایشان تعصب و تعاند نبود اگر چه در ملت و مذاهب مختلف نمایند بلکه  
 اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالاتا و امثله حادث

بعضی از عقاید و غیره از تفاسیر است که در این  
 اقله از ادیان و بعضی از تفاسیر است که در این  
 در آن دیده اند و گاه بود اینها را از این  
 و از آن گرفته اند و بعضی از تفاسیر است که در این  
 و از آن گرفته اند و بعضی از تفاسیر است که در این  
 و از آن گرفته اند و بعضی از تفاسیر است که در این

شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله اختلاف مطعومات و لباساتی بود  
 که بجنس و لون مختلف باشند و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدا  
 ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الروسا بحق او باشند هر طایفه را بحال و موقع خود  
 فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی  
 باضافت با قومی دیگر و رومان باشند و باضافت با قومی دیگر و سادات قومی  
 رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدمت مطلق باشند و اهل این مدینه ما  
 موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات  
 که میآید علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت الهی که  
 حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بعد بر انحراف کنند قوت غضبی در ایشان  
 بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذہب در میان  
 ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی پادشاهی  
 برخیزد و هر صورتی از آن صورت موهوم و متخیل که بدیشان داده بود و صحنی در  
 و قومی را در متابعت خود آرد تا نزاع و مخالف پدید آید و باسنت الهی مشغول  
 که اکثر مذاهب اهل طبل را منشأ از مذاهب اهل حق بوده است و اهل رادر  
 نفس خود حقیقی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند

این سخن حق است و در امور دنیوی و دینی  
 و فانی و دینی و دینی و دینی و دینی  
 و دینی و دینی و دینی و دینی و دینی  
 و دینی و دینی و دینی و دینی و دینی

این سخن حق است و در امور دنیوی و دینی  
 و فانی و دینی و دینی و دینی و دینی  
 و دینی و دینی و دینی و دینی و دینی  
 و دینی و دینی و دینی و دینی و دینی



در اقصای عالم بحقیقت متفق باشند چه دل‌های ایشان با یکدیگر راست بود  
 و در آن <sup>دوران و نهائات و اطراف</sup> و محبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند و تالیف و تود و چنانکه  
 علیه السلام گوید **المسلمون** <sup>مسلمانان</sup> <sup>دست واحدند بر کسی که غیر ایشان است و مؤمنان مانند ذات واحدند</sup> <sup>۱۲</sup> واحدی  
 و احده و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش  
 تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی  
 جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب با تعلق دین ملک یکدیگر  
 چنانکه پادشاه مجرم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است **الدين والملك توکما**  
**لا یتم احدهما الا بالآخر** چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه  
 بی رکن ضایع بود و در رکن بی اساس خراب همچنین دین بملک نامنتفع باشد  
 ملک بیدین واهی و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد و  
 بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمئه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود  
 چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان  
 یک مطلوب بود و آنمعا حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق  
 کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این  
 لاحق در آنوقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق در آنوقت

اردشیر بابک فرمود که دین و دنیا  
 این دو چیزند که یکی را بدون دیگری  
 نمیتواند ماند و هر یک را بدون دیگری  
 بی فایده است و این دو را باید که  
 با هم نگاه داشت و هر یک را  
 نباید که از دیگری جدا کرد

حاضر بودی همین تحریف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصدر  
 این سخن آنست که از عینی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ما حیث  
 لا یبطل التوریه بل حیث لا کمالها و تحریف و اختلاف <sup>برای اینکه باطل کنی توریت را بلکه آمده ام برای اینکه کامل کنی انرا ۱۲</sup> و عظمای  
 جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند حقیقت بین و ارکان مدینه  
 فاضله پنجم صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان  
 اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بقوت عقل و آرای صائبه در امور عظام  
 از انبای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود  
 و ایشان را فاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فرو تران را بمراتب کمال  
 اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را با پنجه معتقد طایفه اول بود دعوت  
 میکنند تا هر که مستعد بود بموعظ و فصاحت ایشان از رجه خود ترقی میکند  
 و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود  
 و ایشان را ذوالالسنه گویند سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل  
 مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطاء تقصیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی  
 و یکسانی تخصیص میدهند و علوم حساب و استیفا و نهند و طب و نجوم صناعت  
 ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت

بیضا اهل مدینه موسوم باشند و از باب بدن غیر فاضله از ایشان منع میکنند  
 و در مقاتله و محافظت شرائط شجاعت و حمیت فرعی میدارند و ایشان را  
 مجاهدان خوانند و بنحیم جماعتی که از ابق و اقوات این اصناف را ترتیب  
 میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آن  
 و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را در مدینه چهار حال بود اول  
 ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامات او اجتماع چهار چیز بود  
 اول حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایات  
 سوم جودت اقتناع و تحیل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت جهاد که از شرائط  
 دفع و دُوبت باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر  
 نبود و این چهار خصلت در یکتن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان  
 بشارکت یکدیگر کنفس واحد بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل  
 خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسن بر سوا  
 گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و جودت تمیز هستی را  
 بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیابد در سن گذشته  
 از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطاب و اقتناع و قدرت جهاد را جمع

جبایات جمع جبا است که بمعنی گردان  
 مال خرج و آب در

جبایات جمع جبا است که بمعنی گردان  
 مال خرج و آب در

و ریاست او بر ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یکتن جمع نبود  
 اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه قیام کنند  
 و آنرا ریاست محاسب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود  
 در حکمی صناعت و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست  
 باریس عظمی بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی  
 غایت فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب  
 فروسیت رئیس بود بر انض ستور و بر کسی که زمین و لکام کند دوم آنکه در  
 فعل ایک غایت بود اما یکی بر تحمیل غایت از تلقای نفس خود قادر بود و او را  
 تعقل تنبیط مقادیر باشد و دیگر بر این قوت نبود اما چون قوانین صناعت  
 از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس  
 شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود  
 چنانچه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت  
 بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت تنبیط نبود مگر اما  
 چون در صنایع خاصه صناعت دران باب حفظ کند و بتائی تتبع آن و صایا  
 میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود و هیچ اعتبار

این فعل معانی غایت فعل نیست  
 بنیاس اول صنعتی است از صنعت  
 و معانی غایت آن طرح عملی است از صنعت  
 قدرت ندارد و مهندس قادر است  
 و ریاست فروسیت و بنیاس  
 و صاحب بنیاس و بنیاس  
 بنیاس بنیاس  
 بنیاس بنیاس

سوم آنکه هر دو فعل را توجه یک غایت بود که غایت فعل ثالثی باشد اما  
 از هر دو یکی شریفتر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند تمام و دباغ و فروتنی  
 و حدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد و از آن مرتبه  
 تجاوز نماید و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نکرد و انداز  
 جهت سه چیز اول آنکه طبایع را خواص بودند هر طبیعتی بر عملی مشغول تواند بود  
 و دوم آنکه صاحب یک صنعت را در احکام آن صنعت بتدقیق نظر و  
 ترقی همت خطی حاصل آید و روزگار و روز و چون آن نظر و همت متنوع  
 و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی  
 صناعات را وقتی بود که با فوات آنوقت فایده شود و باشد که دو صناعت  
 اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص  
 دو سه صناعت داند او را با شرف و اتم مشغول گردانیدن و از دیگران  
 منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاریکه مناسب است او با آن زیاده بود مشغول  
 باشد تعاون حاصل آید و خیرات در ترزاید بود و شر در رتاقص و در سینه  
 فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجوه ایشان بمنزله  
 ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان

توزیع قیمت کردن

اند عثمان و مرزوران و غیره ۱۲

ممکن بود که مالی برسند و الا ما نذ حیوانات مر تاض شوند و اما مدن غیر فاضل  
 گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب  
 بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع مذالت سوم را اجتماع  
 خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تعلبی ششم را اجتماع حریت  
 اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که عرض ایشان تعاون بود و بالکتاب  
 آنچ ضروری باشد در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب  
 آن بسیار بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاح و شبنامی و صید و دزد  
 یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجابره و باشد که یک مدینه افتد  
 مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک  
 صنعت تنها مانند فلاح یا صنعتی دیگر و افضل اهل این مدن که  
 نزدیک ایشان بمنزل رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیل و اقتصای ضروریات  
 بهتر تواند کرد و در احتمال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات  
 بر همه جماعه فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه  
 مذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و بسیار و استکثار ضروریات  
 از ذخایر و ارزاق و زروسیم و غیر آن تعاون نمایند و عرض ایشان

مثل فاضل و اسب خرم  
 و غیره فاضل و شش نوع  
 یا فاضل و اسب خرم

تحت الاصل ای شش نوع  
 مکاسب و ملبوسات و وجوه  
 مکاسب و ملبوسات و وجوه  
 مکاسب و ملبوسات و وجوه

در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید باشد جز شربت و سیار نبود و اتفاق اموال  
 الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب آن از  
 وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان  
 شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تامر باشد و برآرشت  
 ایشان قادر تر و وجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود چون  
 تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاح و صید و <sup>ای اجرت ۱۲</sup> صیقل  
 و آما دینه حسنت اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسات مانند  
 ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف ہزل و بازی تعاون کنند  
 و عرض ایشان از آن طلب لذت بودند نه قوام بدن و آیین مدینه را در مد  
 جالبه سعید و مضبوط شمرند چه عرض اہل این مدینه بعد از تحصیل ضرورت  
 و بعد از تحصیل بسیار صورت بند و وسیع ترین مضبوط ترین میان ایشان  
 کسی بود که بر اسباب ہمو و لعب قدرت او زیادہ بود و نیل اسباب لذت را  
 مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود کہ باین خصال ایشان را  
 و تحصیل آن مطالب معاونت بہتر تواند کرد و آما مدینه کرامت اجتماع جماعت  
 بود کہ تعاون کنند بر وصول کرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر

اهل بدن یا بنده یا از بهر یک و بر تساوی یا بنده یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی  
 چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اگر ارام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را  
 نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان  
 نوع یا از نوع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی  
 بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاقی بود  
 که با یکدیگر مواضع کرده باشند و اهمیت این کرامت نزدیک این طایفه  
 چهار سبب حاصل آید بسیار یا مساعدت اسباب و لهو یا قدرت بر زیاد  
 از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالا بدو  
 همه وجوه تکلفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب<sup>۱۱</sup> که نه چنانکه شخصی  
 با دیگری احسان کند یکی ازین<sup>۱۲</sup> وجوه و سبب دیگر بود استحقاق کرامت  
 نزدیک اکثر اهل بدن جا بلویه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی  
 در یک کار یا در کارای بسیار بر اکثر غالب آید یا بنفس خود یا توسط انصار  
 و اعموان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بر غنی غبطی عظیم باشد  
 نیز یکی جماعه تا جمده که مغبوط ترین کسی از ادا نمده که مکر و حی بدو تواند رسانید  
 و او بر کس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران او به بسیار

مواضع و سبب دیگر که در قدرت و کرامت  
 که در بدن و در کرامت کرامت کرامت  
 قدرت یعنی قادر بودن بر زیاد و از کرامت  
 قدرت یعنی قادر بودن بر زیاد و از کرامت  
 از اسباب بسیار است اسباب و لهو یا قدرت  
 از اسباب بسیار است اسباب و لهو یا قدرت  
 و کرامت بر سبب



یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلالت و استبانت موت بر دیگران غلب  
 بوده باشند و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار  
 و رئیس ایندین کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی  
 حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا بسیار او بیشتر بود  
 اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که رؤسا  
 را بسیار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت بسیار  
 و ثروت برایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه بسیار  
 و یا ایشان را به نیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود  
 نه طالب لذت و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و جلال و تعظیم او بقول  
 و فعل شایع بود و دیگر اعم در زمان او و بعد از او و ابدان یا دو کند و چنین رئیس  
 در اکثر احوال بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی بسیار ممکن نبود  
 و چند آنکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج او بیشتر باشد که او را تصویب بگوید  
 که اتفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آنال که  
 صرف کند یا بخرج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که نفیاد است  
 ایشان کند در آرای و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد

مقاله حسب کرامت یکی از اقسام  
 چیزی است که در او به همان طور دارد  
 و بعضی کرامت را در این اقسام  
 و بعضی اهل بازار است

ای در هیچ کس از نظر کرم و حریت نیست  
 و از التماس کرامت چشم نمی بندد  
 و تفاوت با کسی ششمنی کردن

قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود جمع آورد پس نفقه میکند تا بدین  
 اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدین صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزند<sup>ان</sup>  
 او را بعد از وصیب داند و ملک را بعد از خود بفرزند<sup>ان</sup> دهد و تواند بود که  
 خود را تخصیص کند با موالی که نفع آن بدیکران نرسد تا آن اموال را سبب  
 استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشند که با کفای خود از ملوک اطراف کرامت<sup>ان</sup>  
 کند بر سبیل معاوضه یا امرایجه تا همه انواع کرامت را استیفا کرده باشد و  
 چنین کس خوشترین را تجمل و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت<sup>ان</sup>  
 شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنایب متعلی کردن<sup>ان</sup>  
 تاوقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بغیر از<sup>ان</sup>  
 ریاست او ثابت شود و مردمان بهاوت گیرند که ملوک و روسای ایشان<sup>ان</sup>  
 هم از ان جنس باشند مردمان را مرتب گرداند در مراتب مختلف هر یکی  
 را نوعی از کرامت که اہلیت او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بسیاری  
 نیا شامی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و  
 نزدیکی برین مردمان باو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان<sup>ان</sup>  
 کرامت باو قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود

کتاب مجمع فی جہنم کنون ۱۳  
 کتاب شریعت و احکام شریعت و احکام  
 و بزرگوار ۱۲

کتاب مجمع فی جہنم کنون ۱۴  
 کتاب شریعت و احکام شریعت و احکام

و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بودند مدین جاہلیہ شمرند  
 و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاہلیہ مدینہ  
 فاضلہ ایندینہ بود خاصہ کہ مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر  
 دانند و چون کرامت در امثال ایندینہ با فراط رسد مدینہ جباران شود  
 و نزدیک بود کہ مدینہ تغلب کرد اما مدینہ تغلب اجتماع جماعتی بود کہ  
 تعاون یکدیگر را بدان میکنند کہ ایشان را بر دیگران غلبہ بود و این تعاون  
 آنکاه کنند کہ ہمہ جماعہ در محبت غلبہ اشتراک داشته باشند و اگر چه بقلبت  
 و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبہ متنوع بود بعضی باشند کہ غلبہ  
 برای خون ریختن خوانند و برخی باشند کہ غلبہ برای مال بردن خوانند و  
 باشند کہ عرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و ببندگی گرفتن ایشان  
 و اختلاف اہل ایندینہ بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان  
 بجهت تغلب بود در طلب دما یا اموال یا از داج و نفوس تا از دیگر مردمان استماع  
 کنند و لذت ایشان در قہر و اذلال بود و بدین سبب گاہ بود کہ بر مطلوبی  
 ظفر یا بندگی آنکہ کسی را قہر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن  
 در گذرند و از ایشان بعضی باشند کہ قہر بطریق کبر و فریب دست دارند و برخی باشند

مکر و دلد ۱۲

این محبت غلبہ یعنی کسی که بر کسی غلبه دارد و او را  
 جان هم در غلبه دارد و خود را غلبه می داند  
 با وجود این قسم مردم اتفاق دارند و غلبه می کنند  
 میان مردم و قہر خوانند  
 می دانند و قہر خوانند  
 یعنی گاهی برای قہر و غلبه بر دیگری  
 وقت نیست از آن کسی که بر او غلبه می کند  
 لذت نمی بردند و قہر خوانند  
 بدانند و قہر خوانند

که بمکار و مکار شفعه دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند  
 غلبه در کینه بسیار است <sup>۱۲</sup> با کینه دشمنی ظاهر کردن <sup>۱۳</sup> ای که در مکار و مکار  
 و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دوا و اموال بطریق قهر خواهند چون بسیار شخصی  
 رسند تعرض خون و مال و مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند و گمان  
 که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس  
 ایشان لذیذ تر آید و طبیعت این طائفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق <sup>۱۴</sup> اسکندر  
 از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج تعاون یکدیگر در بقا  
 و در غلبه و رئیس این جماعه کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت قتل  
 و مکر و غدر آوردن با نجاح نزدیکتر بود و دفع تعجب ضمان از ایشان بهتر  
 تواند کرد و وسیرت این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم  
 و سننی بود که چون بران روند غلبه نزدیک باشند و تافسر و تفاخر ایشان  
 بکثرت غلبه یا تعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعدا  
 نوبتهائی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون  
 تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو چون سلاح و از خلاق  
 این جماعه چنان بود و وسعت دلی و زود خشمی و کبر و حقد و حرص بر بسیاری  
 اکثر و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و قتل و اذلال بود

انجام دادن و در وقت انجام  
 و در وقت انجام دادن و در وقت انجام  
 و در وقت انجام دادن و در وقت انجام

و باشد که اهل ایندین همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد که  
مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب مساوی  
یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب  
و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر و برترینه  
یک شخص بود و باقی الایه او باشند در قهر هر چند ایشان را بطبع  
ارادتی نبود بدان فعل و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکنفی  
دارد او را معونت کند و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سکان باشند  
نسبت با صیاد و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت او  
میکند و مبتاجر و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود  
نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه  
نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خوانند و دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه  
یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات  
یا سایر اِلذات یا کرامات خوانند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشد که  
یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و اینها یغنه نیز  
بر سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که عرض اهل مدینه مرکب از غلبه

تاجره کسی از زکاتی کردن  
دارد و بیکس از آن چنان گفتن

و یکی از این مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند  
 اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خفیه  
 و چون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از  
 عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند  
 و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر با نفع مقارن  
 خوانند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد اتفاقاً  
 نمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همشان شمرند و اصحاب  
 رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان  
 بر آن مدح گویند و اگر ارام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب این  
 افعال کنند و در طریق الکساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند  
 چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه<sup>قهر و غلبه</sup>  
 بسیار آنت که جبال ایشان را نیکیخت دانند و از بدن دیگر فاضله شمرند  
 از خواص مدینه تغلب آنت که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند  
 و باشند که لیل این<sup>بختان</sup> سه مدینه متکبر شوند و دیگران استهانت کنند  
 و بر تغلب و افتخار و محبت مدح اقدام نمایند و خود را لقبهای<sup>لذت و بسیار تغلب</sup>

نیکو نهند و مطبوع و نظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را اهل و کثر طبع  
 بینند و همه خلقت را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط  
 در دماغ ایشان نکلن باید در زمره جباران آیند و بسیار بوده که محب کرامت  
 طلب کرامت بجهت بسیار کند و اگر ارام غیر از روی التماس بسیاری کنند  
 از وی اغیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد داشتند که  
 بسیار بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر است آید  
 و بال بلذت آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت  
 گردد و بدین سبب و چون او را تقوی و ریاستی حاصل شود بوسیله آن  
 جلالت بسیار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتی که  
 در کمیت و کیفیت زیاده از آن بوده که دیگری را دوست دهد بدست آورد  
 فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر و جوه بسیار بود و چون بر بساط  
 و قوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه حرمت و آنرا  
 مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخفی باشد  
 بانفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل انیدینه مساوی باشند و یکی را بر دیگری  
 مزید فضلی تصور نکنند و اهل انیدینه جمله احرار باشند و تقوی نبود میان

ایشان مکرر بسببی که مزید حریت بود و در نیندینه اختلاف بسیار و هم مختلف  
 و شهوات متفرق حادث شود چند آنکه از حرص و عد متجاوز بود و اهل  
 بسبب مطلق العنان و جماع هر قسم مردم<sup>۱۱</sup>  
 ایندینه طوائف کردند بعضی متشابه و برخی متباين و هر چه در دیگر بدن شرم  
 موافق و مانند<sup>۱۲</sup>  
 و او هم چه شریف و چه خسیس در طوائف ایندینه موجود و هر طائفه را ریشی  
 بود و جمیع اهل مدینه بر روسا غالب باشند چه روسا را آن باید که در ایشان  
 خواهند و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه ریشی بودند نه روس که آنکه  
 محمود ترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را  
 با خود گذارد و از اعدا نکاهد و در شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کنند  
 و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که با مثال این خصال متحلی باشد  
 و هر چند روسا را با خود مساوی دانند چون از چیز بی بینند از قبیل  
 شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود  
 که در چنان مدن ریشانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود  
 و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را  
 تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود  
 که بابرث بایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را



بر تعلیم او و ادراک طبعاً و جملی اغراض جاهلیت که بر شمردیم در نیندینه تمامترین  
 وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و ایندینه معجبترین <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup>  
 جاهلیت بود و مانند جامه و شی تا شیل و اصباح متلون آراسته باش  
 و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کسی به او عرض خود تواند رسید  
 و از نخبه امم و طوائف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شود  
 و تولد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت  
 پس در یک مدینه مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز توان  
 کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و در نیندینه میان  
 غریب و مقیم فرقی نبود و چون روز کار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا و هر  
 از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای مدینه فاضل  
 توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شهر و نقصان و هیچ مدینه از  
 جاهلیه بزرگتر از نیندینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چند آنکه بزرگتر و  
 با خصم تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست مدن جاهلیه بر عدد مدن  
 مقدر بود و عدد آن ششست چنانکه گفتیم منسوب بدین ششست <sup>۱۳</sup>  
 یا بسیار بالذات یا اگر است یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع متکثر <sup>۱۴</sup>

ازین ششست چیز و سیاب <sup>۱۵</sup>

ای باب اولت و اگر است و غلبه  
 و درین ششست ازین ششست  
 تمامترین مقدار حاصل توان کرد  
 و ششست اول و ششست ثانی  
 و ششست ثالث و ششست رابع  
 و ششست خامس و ششست ششم  
 و ششست هفتم و ششست هشتم  
 و ششست نهم و ششست دهم  
 و ششست یازدهم و ششست بیستم

نصف باقی و اگر است و ازین ششست  
 و ششست

گاه باشد که ریاضتی ازین ریاسات مالی که بذل کند بخواصه ریاست مدینه  
 احراز که انجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست  
 دهند یا در عوض مالی یا نفعی که از او بستانند و رئیس فاضل در مدینه احراز  
 ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الیایست  
 بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدین دیگر رئیس فاضل را تمکین  
 نکنند و انشای مدین فاضله و ریاست افاضل از مدین ضروری و مدین چنان  
 آسان تر بود از آن که از دیگر مدین و با امکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت  
 و یسار ولذت و کرامت اشتراک کند و در آن مدین یعنی مدین مرکبه  
 نفوس بقساوت و غلظت و جفا و استهانت مرک موصوف بود و ابدان  
 سیاه دلی و سخت دلی <sup>در سختی و دشواری</sup>  
 بشدت و قوت بطش و صناعات سلاح و اصحاب مدینه لذت را  
 شتره و حرص و ایام و ترزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم کردند و با  
 از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسج کرد که آنرا از  
 باقی نماند و در این مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوتی <sup>عکس</sup>  
 اصل و باشد که شهوت و غضب به شاکست استخدام ناطقه کنند چنانکه  
 ابن بابویه ثینان عرب و صحرانشینان ترک گویند که شهوات و عشق زن

در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و معذک  
 خونهاریزند و تعصب و عناد و ورزند آئینست اصناف مدن جاہلیه و اما  
 مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله  
 بود و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند  
 و بهو و ارادات بافعال جاہلیه میل کنند ایشان را مدنی بود بعد مدن  
 جاہلیه و باستیناف سخن در آن احتیاج نیفتد و اما مدن ضال آن بود  
 که سعادت و شبنیه سعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ و معاد مخالف  
 حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی  
 نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن  
 جاہلیه تصور کند و بقوانین ایشان نیک تصور شود او را معرفت افعال  
 و احوال و احکام ایشان آسان تر بود اما ثوابت که در مدن فاضله پیدا آیند  
 مانند جوهر در میان کندم و خار در میان کشت زار پس صنف باشند اول  
 مرأیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما  
 بجهت اغراضی دیگر خبر سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم تجرفان و ایشان  
 جماعتی باشند که بغایات مدن جاہله مائل باشند و چون قوانین اهل مدن  
 چنانچه

استیناف از کثرت سخن و عباد و آثار کردن

جوهر در میان کندم و خار در میان کشت زار پس صنف باشند اول مرأیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر خبر سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم تجرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاہله مائل باشند و چون قوانین اهل مدن چنانچه

مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر با هوای خود موافقت دهند تا بطلوا  
 برسند سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که ملک فضلا را ضعیف نشوند  
 و میل ملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام باشد  
 ایشان را از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند  
 که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوئی فهم بر اعراض فضلا  
 واقف نباشند و آنرا برعانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و بنا  
 که این انحراف مقارن استرشاء بود و از تعنت و عناد خالی باشد  
 و بارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند  
 که تصور ایشان تمام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت  
 طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدرون غنجهائی که بحق مانده میکنند  
 و آنرا در صورت اول که عوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نواب است زیاد  
 ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مودی بود بطویل نیست  
 سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن  
 گوئیم و از لایه سحانه و تقالی یاری خواهیم آنه خیزه موفق و معین  
 فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

این از کتابت است و در نسخه کجی است

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعی باشد فارغ  
شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد  
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک که ریاست  
ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما آفات  
سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن  
تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که آنرا  
تغلب خوانند و غرض از آن استعلاء و خلق بود و لازمش نیل شقاوت  
و سائیس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و  
مدینه را از خیرات عامه ملو نماید و خویش را مالک شهوات دارد و سائیس  
دوم تمسک ببحر کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را از شر و  
عامه ملو نماید و خویشتن را بنده شهوات دارد و خیرات عامه امن بود  
و سکون و مودت بایکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال  
آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و  
عذر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر  
بر ملوک داشته باشند و اقتدای سیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند انما

قول الرجل من جنه ما یل واحد و هو  
یقع علی العبد و الا ان صراجه خلق  
بجای خادم و عبید دارد و غرض بیکدیگر  
اوندارد ۱۲

علی دین ملوک کوه والناس بر زمانیم اشبه منیم بایا یم و یکی از  
 ملوک گویند نخل الزمان من و منعا به ارفع و من و منعا به اتضع و طاب  
 ملک را باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت چو نسبت حسب جویب  
 استمال و لها و افتادن وقع و هیت در چشمها باشد باسانی دوم غلو  
 و آن بعد از تهذیب قوی نفسانی و تعدیل غضب و وقع شهوت حاصل آید  
 سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح  
 تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشته گان حاصل آید چهارم غرمت تام که آنرا  
 عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که ترکب رای صحیح و ثبات  
 تمام حاصل آید و الکتاب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ زلیلت بی  
 این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات این است  
 و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه  
 شهوت کل خوردن پیدا آمد و اثر نکاست آن بر و ظاهر شد در ازاله آن باطبا  
 مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال  
 فرمودند چیزی از آن با نجاخ مقرون نیامد تا روزیکه در حضور او اندیشه  
 علاجی میکردند و با حصار کتب و ادویه اشاره رفته بود یکی از زما ی او

و آن در وقت غم  
 شایسته از این قوت  
 نسبت با پدر این قوت  
 از آن باقی بر شدن و بقیت  
 و نشاید و ادویه ۱۲

این خلیفه عباس ۱۲

درآمد و آنحال را مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فایز غزوه من  
 عزیمات الملوك مامون اطبارا گفت از علاج من فارغ باشید که بعد  
 ازین معاودت اینحال از من مجال باشد خجیم صبر بر مقاسات شداید و ملاز  
 طلب بی سامیت و ملائک که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند  
 اخلاق هدی الصبر از غیظ مجاجه و ملاض القه لا ابواب <sup>بسته آمدن</sup> <sup>النجاة</sup>  
 ششم بسیار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح و ازین  
 خصال ابوت ضروری نباشد اگر چه آنرا تاثیر عظیم بود و بسیار اعوا  
 صالحت توسط چهار خصلت دیگر یعنی علوم همت و رای و غرمت و صبر <sup>غرضیت که پادشاه پسر پادشاه بود ۱۲</sup> التمس  
 توان کرد و باید دانست که نظر بعد از تقدیر و کس را بود اول طالب  
 دین دوم طالب ثمار و کسی غرض او در تنازع غیر حق چیز بود در اکثر  
 احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق  
 بود و دیگری مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم  
 چون بیمار شود قلوب بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود و ملک  
 طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگری تجارب هرچی اما  
 ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید اما تجارب هرچی معلوم

علاء ای پیش طلب کردن بگریز  
 زار رسد ۱۲  
 و قیام در ملک ۱۲  
 قیام کردن در

تاریک نشود و او را روشن ۱۲

بود لذت و نفوس شیرین را نماند و تغلب اگر چه شبیه بود بلکه ولیکن  
 بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقدر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی  
 دولتها از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که بایکدی در تعاون و نظایر بجای اعضا  
 یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محدود باشد دولت حق باشد و الا دولت  
 و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی  
 قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اعضا  
 قوت هر شخصی بود لا محاله پس چون آن اشخاص در تالف اتحاد مانند یک  
 شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه  
 یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف  
 و متباين<sup>۱۲</sup> الیهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزله یکیک شخص  
 باشند که بمصارعت کسی که قوت او اصعاف قوت این یکیک شخص  
 باشد بر خیزند و لا محاله همه مغلوب آیند مگر که ایشان را نیز نظامی نظامی  
 بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی  
 غلبه بخوبند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند  
 دولت ایشان سستی باند و الا بزودی متلاشی شود چه تفاوت و داعی



و احوال با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال باشند و اکثر دولتها  
 مادام که اصحاب آن با غرض آنها ثابت بوده اند و شرائط اتفاق رعایت  
 میکرده اند و ترزاید بوده است و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در  
 مقتضیات مانند اموال و کرامات بود چه قوت و وصولت اقتضای استکثار  
 این و جنبش کند و چون ملابس آن شوند هر آینه ضعفای عقول بدان غلبت  
 نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدگیران سرایت کند تا سیرت  
 اول بگذارند و بترقه و نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول شوند و اوزار  
 ای برای ملک گیری و رعیت پروری و دفع دشمن و غیره <sup>۱۲</sup>  
 حرب و وقع بنهند و ملکاکی که در مقاومت اکتساب کرده باشند را مشر  
 سلاح جنگ و وقع دشمن را بکوش نهند <sup>۱۳</sup> ای استعداد جنگ و فنون سپاهگری نقش مشیه بازی و غیره اندازند و  
 کنند و بهمتها بر راحت و اسایش عطلت میل نمایند پس اگر در آشنای  
 اینحال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت برو آسان بود  
 و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا مخالف  
 و متنازع ظاهر کنند و یکدیگر را قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که  
 بمقاومت و منافست ایشان برخیزد مغلوب گردد و در انحطاط بمقاومت  
 و منافست هر که برخیزد مغلوب گردد و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی  
 تالف اولیا و دیگری تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون بسکنند

وقوف ایستاده کردن و ادا شدن  
 انحطاط افتادن و نشانی که در گذشتن <sup>۱۴</sup>

تنازع با وین و یکدیگر  
 و یکدیگر با وین در وقت غیبت <sup>۱۵</sup>

بر مکت دار اخلیه کرد و عجم را بآلتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاجه  
 بسیار و عددی ابنوه یافت و انست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان  
 طالبان ثار دارا بر خیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال  
 ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متعیر شد  
 و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد و حکیم فرمود که آرای ایشان بفرق  
 گردان تا یکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملک  
 طوائف را بنشانند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه  
 که بآن بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود  
 که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ تو این معدلت تو فرماید چه تو ام ملک  
 بمعذلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر  
 مشکافی دارد چه همچنانکه امرزجه معتدله شکافی چهار عنصر حاصل آید همچنین  
 اجتماعات معتدله شکافی چهار صنف صورت بند و اول اهل قلم مانند  
 ارباب علوم و معارف و فقهاء و قضات و کتاب و حساب و مهندسان  
 و مهندسان و طباطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بشناخت  
 آب اندر طبایع و قوام اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و طوغمه و غازیان

حکومت آنجا که جهانگشایان  
 واجب اند و موانع

و اهل ثغور و ارباب پاس و شجاعت و اعیوان ملک و حارسان دولت که نظام  
 عالم متوسط ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اند در طبائع سوم اهل معامله چون تجار  
 که بضایعات از اقمی باقمی برند و چون محترفه و ارباب صناعات و مجبات خراج  
 که معیشت نوع بی تعاون ایشان متمنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبائع  
 چهارم اهل مزارعه چون بزرگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحات که اقوات  
 همه نباتات مرتب دارند و بقای ایشان بحد ایشان محال بود و ایشان بمزب  
 خاک اند در طبائع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال  
 و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف  
 امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما در معنی آمده است که  
 فضیلة الفلاحین هو التعمال و فضیلة التجار هو التعاون  
 بالاموال و فضیلة الملوك هو التعاون و بالاراء السياسة و فضیلة  
 الالیین هو التعاون و بالحق که الحقیقة ثم همه جمیعاً تعاف و نوزن علی  
 عمارة الدنیا بالخیرات و الفضائل و شرط دوم در بعد آن بود که در احوال  
 و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید  
 و مردمان پنج صنف باشند اول کسانی که طبع خیر باشند و خیر ایشان

مجبات مع جایی باقی که در دست خود خارج

متعدی بود و این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاغل رئیس اعظم  
 پلن بجیکه نزدیکترین کسی که پادشاه بود این جماعه باشند و در تعظیم و توقیر<sup>۱۲</sup>  
 و اکرام و تجلیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذشت و ایشان را  
 رؤسای باقی خلق باید شناخت و دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان<sup>۱۳</sup>  
 متعدی نبود و این جماعه را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله کردند  
 سوم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طائفه را ایمن باید داشت  
 و بخیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد کمال برسند چهارم کسانی که شریر  
 باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیر و امانت باید فرمود و بواجب<sup>۱۴</sup>  
 و زواج و ترغیبات و ترهیمات بشارت و انداز کرد تا اگر طبع خود باز گذارند  
 و بخیر گرایند فهو المراد و الا در همان و خواری میباشند و خجسته کسانی که  
 بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خیس ترین خلایق<sup>۱۵</sup>  
 و ذالیه موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود  
 و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب  
 بود و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح  
 باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار نبود

اگر شرایشان عام و شامل نبوده باشند مداراتی رعایت باید فرموده اگر شر  
ایشان عام و شامل بود از آله شرایشان واجب باید داشت و آله

شر را مرتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه دوم  
قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در ملک  
و اگر شر او با فراط بود و مؤدی با فنا و فساد نوع حکما خلاف کرده اند  
در آن که قتل او جایز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که قطع  
عضوی از اعضای او که آله شرارت او بود مانند دست یا پای یازبان  
یا اباحستی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه <sup>تجاسر</sup>  
بنایی که حق جل و علا چندین هزار آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد

بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات  
که تقسیم مشروط باشد بدان که شر او بالفعل حاصل آید اما اگر  
<sup>از شرقت باز زنده نیشود ۱۲</sup> <sup>است از کفر و کفر ۱۳</sup>

شر او با بقوه بود جز حبس و قید هیچ مکر و هی دیگر نشاید که بدور سازند و  
قاعدۀ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در  
مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت  
مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد

جز با دفع عین نیست و کفر کردن  
مال کسی را ۱۴

فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند  
 و در التفات نماید و اگر از این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح  
 حال او مقصور دارد و نظر ملک ذر اصلاح هر شخصی هم برین منوال  
 باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی  
 اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان در قسمت  
 خیرات مشترک نگا دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار  
 کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات  
 و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات مستطی باشد که زیادت  
 و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران  
 شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم  
 جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محظوظ  
 آن خیرات کند بر ایشان و آنچه آن بود که نکند که چیزی ازین  
 خیرات از دست کسی بیرون کنند بروجهی که مؤدی بود بضر او یا  
 بضر مدینه و اگر بیرون شود عوض با و رساند از آن جهت که بیرون  
 کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود مانند بیع و قرض

و به یابی اراده بود چون غضب و سهو و هر یکی را اثر اطمینانی باشد فی الجمله  
 باید که بدل با و رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند  
 و باید که عوض بر وجهی با و رسد که نافع بود بدین راه یا غیر ضار چه آنکه حق  
 خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بدین رسد جائز بود و منع جور بشود و عقوبات  
 باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر  
 بود بمقدار جور باشد بر جای و اگر کمتر بود جور باشد بدین و باشد که  
 زیاده هم جور بود بدین و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور  
 بود بدین یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بدین گفته  
 بعفو آن کس که بر و جور کرده باشد عقوبت از جائز ساقط نشود و کسانی  
 که گفته اند جور بر و جور بدین نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائز ساقط  
 شود و چون از قوانین عدالت فارغ کرد و احسان کند بر عایا که  
 بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل  
 در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب برایشان  
 رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فرو بهای ملک از  
 هیبت باشد و استمالت و لها با حسانی حاصل آید که بعد از هیبت استمال کنند

عفو که شخصی جور یک نفر است که از آن  
 او را عفو کرد پس او را عفو است پس عفو از آن  
 عفو کرد و قاضی بدین را از این نظر دارد

عفو از آن که عفو و درجه ۱۲  
 استمالت بوی خود میل دارد کسی  
 بجنح خوش ۱۲

و احسان بی همت موجب بطر زیرستان و تجاسر ایشان و زیاده فی حرص  
 و طمع که در دو چون طامع و حرص شولند اگر همه ملک بیکتن و دها زور اضی  
 نکرد و باید که رعیت را بالترام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف  
 کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل  
 و قوام بدن ملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت  
 و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام حاصل بود  
 و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خدلان بناموس راه یابد  
 و چون خدلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم  
 مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات  
 از خود محبوب ندارد و سعایت ساعیان بی مینه نشود و ابواب رجا و خو  
 بر خلق مسدود نکرد و در دفع متعديان و امن راهها و حفظ ثغور  
 و اکرام اهل پاس و شجاعت تقصیر جائز ندارد و محابست و مخالطت  
 با اهل فضل و رای کند و بلداتی که خاص بنفس او تعلق دارد اتفاقات نماید  
 و طلب کرامات و تعلبات نه باستحقاق کند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه  
 معطل نکند و اندیشه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکر است

ملک  
 سیاست کردن در ملک

قوام بدن ملک  
 سیاست و قوام سیاست بحکمت

وایری ۱۲

عدالت ۱۲

عقوبت دیکینه ۱۲

نمازی و دیگری کردن ۱۲

کوا و محبت روشن ۱۲

حفظ و نگهبانی ۱۲

سزاوار شدن ۱۲



عظیم باشد و چهل نبیادی موجب و خامست عواقب بود و اگر تتمع و التذام  
 مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و دهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع  
 در بدل افتد و در شهوات مرض شوند و اسباب آن مساعدت کند تا  
 سعادت شقاوت شود و ایتلاف تباعض و تودد تباعد و نظام هر ج  
 و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک  
 عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقسامی خیرات معطل مانند و اینجمله  
 تبعه سود تدبیر کمین باشند و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام  
 حل و عقد عالم در پد تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و  
 فراغت من بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد  
 بلکه سمیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری  
 مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت با اهل  
 و ولد کا هد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود  
 پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن و نیز  
 اگر دشمن خبر یابد تجرؤ و تحفظ دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار  
 با احتیاج بمشاوvert و استداده عقول آن بود که مشاورت با اصحاب

و خلعت باقیع شوار و کران شدن  
 و در اندامی که سبب و خلعت خوش است  
 پس یکای که در او ایل تنگ و بدکار  
 با نیش بعد از بی نایب است  
 حاصل شود ۱۲  
 استیانت از کفر و فتنه و غیری را را فاع  
 کردن ۱۳

نیکو بیج نام و سبب عاقبت و آنچه  
 در دانه باشد و در بعضی دیگر که  
 ۱۴

اجالت بیکر کردن اندون ۱۲  
 نوزده به کمان و فتنه انجام ۱۳  
 نقطه بر شیار و سید بودن یکیک  
 باور فتنه ۱۴

نیل و همت و عفت و عقل و تدبیر کند که ایشان از اذاعت رای نکنند و باضعفا  
 مشغول باشند زنان و کودکان البته نگویید چون رای مصمم شود و فعالی که ضد  
 آن رای اقتضا کند بافعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند  
 و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید  
 که هر دو فعل مظنه تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که  
 دایما منبیهان و متجسسان بتفحص از امور پوشیده و خصوصاً احوال دشمنان  
 مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم رایهای ایشان معلوم کنند  
 چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد و توقف بود تدبیر ایشان  
 و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال افعال ایشان از  
 اخذ عزم و اعداد عدت و اُهبّت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات  
 و آمساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان  
 و اشاره بغیبت حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن  
 بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس  
 تیغی زاید بر معهود و بر جبهه در تغییر امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد  
 و اموریکه از بطنه و خواص چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان

بعد از این غرضت بافعالی ظاهر  
 شدن عزم باشد از اقدام و در آن  
 میانه کند تا موجب جهت نشود و بگذرد  
 بقیه الیک مقتضای بیان عزم  
 باشد غلط ناید و اجماع

بعد از این استقامت و اعداد کردن باجمع عزم  
 عدت با عزم و تدبیر و احتیاط  
 آمساک از بایسته و بعد از آن تفحص از احوال

چنانکه بگوید دستهای غافل و صاحب قرار  
 درست و از روی

و بندهگان و خواشی ایشان که بقلّت عقل و تمیز موصوف باشند  
 اجتماع افتد <sup>خدمتکاران</sup> استنباط کند و بهترین بابی کثرت محادثه بود با هر کسی  
 چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانسی بود و احادیث خود جلیل  
 و دقیق با او بگوید و چون محاوره و محادثه بسیار شود بر کمون ضمائر  
 دلیل ظاهر شود و باید که تا اول که بهم باز بخواند و بجد تو اتر ناخدا بر کیطرف  
 حکم نمکند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان  
 باشد و در معرفت آن فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت  
 و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمال اعدا  
 و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن بود چنان  
 سازد که بمقاتله و محاربه محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی  
 نبود یا بادی بود یا دفع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض  
 و طلب دین نباشد و از التماس تعویق و تغلب احتراز کند و بعد از آن  
 شرائط حزم و سوادظن بتقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق  
 بظفر و باجستی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن  
 رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر شکست آید

از انداز کار نکواند کرد و اگر ظفر یا بد از قصور که بوقع و مهیت و رونق ملک  
 ملاحظه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بکسب صفت موم<sup>۱۲</sup>  
 بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهیدتی تمام یافته  
 وصیتی شائع الکتاب کرده دوم آنکه برای صائب و تدبیر تمام متحلی باشد  
 و انواع حیل و خدائع استعمال تواند کرد سوم آنکه مهارت حروب کرده باشد  
 و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیل تفریق اعدا و استیصال ایشان  
 میسر شود استعمال آلت و حروب از حزم دور بود و آرد شیر با یک گوشت آرد  
 بعضا نباید کرد و آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد و آنجا که  
 و بوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیر با محاربه بود که آخر  
 الدوار الکلی و در تفرقه کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها  
 بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بیچ حال جائز نبود و مهمترین<sup>۱۱</sup>  
 شرائط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب رنج  
 تجارت اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات مردمان تا توقع سودی فراوان  
 نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان  
 چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار

و در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این جوی  
 تسلط دشمن کرد و کسی که در اثنای حرب مبارزتی یا شجاعتی ممتاز <sup>دلاوری</sup>  
 بود در اعطا صلیه و ثنا و محبت او مبالغه باید کرد و ثبات و صبر را استعمال  
 فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و <sup>استقامت</sup>  
 و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود که <sup>رقت مقل از چشم</sup> کم من فیة قلیلة  
 غلبت فیة کثیرة باذ الله <sup>دورویی</sup> و چون ظفر باید تدبیر ترک نکرد  
 و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را که زنده اسیر توان  
 گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن و رهنه داشتن  
 و مال فدا کردن و منت بر و نهادن و در قتل پیچ فایده نبود و بعد از <sup>عمض بندی مال رفتن</sup> ظفر  
 البته قتل فرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از <sup>ظفر</sup>  
 حکم مالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بار سطا طایس <sup>فلان</sup>  
 که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز گرفت و سطا طایس  
 بدو عتاب نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر میش از ظفر معذور بودی  
 در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیر دستان  
 خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر است از آنکه از غیر ملوک چه عفو <sup>بماند</sup>

تکرار کردن و چنین سبکی و ذور دین

سبکی بالغی کردن و در کردن  
 رقیب کردن و داشتن غنی را می دانست  
 شرف و برتری و در خود داشتن که قوت  
 و بگذاردن تمام و بگذاردن

بعد از قدرت محمود تر بود و احق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است  
 ما لنزیم نفسی الصنف عن كل من <sup>در گذشتن کند</sup> <sup>شاید</sup> و از کثرت منه علی الجرائم  
 وما التاسع الا واحد من ثلاثة شریف و مشرف و مثل مقاوم  
 فاما الذي عوفي فاعرف قدره و اتبع فيه الحق و الحق لازم  
 و اما الذي دوني فان قال صنت عناية عرضي وان لا لایم  
 و اما الذي مثلي فان ذل اذهبا <sup>خواری</sup> تفضلت از الفضل باحق که  
 و اما اگر در حرب دافع باشد و قوف مقاومت دارد جهد باید کرد که نوعی  
 از انواع کمین یا شیخون بسردشمنان رود چه اکثر اهل شهر آحماریه  
 با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت میافزاید  
 ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آورد و طلب صلح بذل  
 اموال و اصناف جیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک  
 فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک  
 اما معاشرت با ملوک و رؤوسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و  
 نیکخواهی ایشان بذل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب  
 ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه

واقع از نوع معنی آورنده بنابر کرسی  
 این شخص برای جنگ باید در این شخص  
 واقع او باشد

باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند و البته  
 کراهت و انقباض بخود راه نهند و در امتثال او امر و نوای بقدر طاقت  
 ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و مهبت ایشان مبالغه بجا آرند  
 و در اوقات نواب و مکاره جان و مال و خان و مان در پیش ایشان  
 از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بنذل کنند و کسانیکه  
 بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام  
 نمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و کستاختی با سباع تشبیه  
 کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان محتج بود لذت عیش و تمتع  
 از عمر برو منقص کرد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سیل او  
 آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدور آن کار بود و مواظبت کند  
 بروظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آن که نصب العین مخدوم  
 باشد بهر وقت که او را طلبد و از مداومت حضور که مودی بود به بلالت  
 هم احتراز نماید چه بلالت از کثرت از دحام مردم باشد و چون نعمت خلق  
 بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بلالت او لی باشند و باید که بر هر کاریکه  
 از مخدوم اوصاف در شود او را مدح گوید و آن کار را بر استی ستایش کند و این

ترجمت  
 بالفتح رنج و انبوه ۱۲

شامل نماید هیچکار نبود در دنیا که آزاد و وجه نبود یکی جمیل دیگری قبیح پس  
 وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بخندوم نماید و در حضور و غیبت او  
 بر ذکر محامد افعال او توفیر نماید و اگر تدبیر مخدوم بد و حواله بود مثلاً این شخص  
 وزیر یا مشیر یا معلم او بود و تعریف صلاح کارهای او بر و واجب باشد  
 باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید  
 و کسی که خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر  
 بادل مساعدت نماید و بعد از او ملطف یکجانب او را بخاک و خاشاک  
 بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند بر دهمترین سیاحت و صرف رای  
 مخدوم از آنچه متضمن فساد بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و وجه  
 امر دومی او را بر هیچکار تحریص نفرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف  
 رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و تدبیر  
 ذراوقات خلوت و موانست با مثال و حکایات گذشته گشتگان و حیل لطیف  
 صورت آن رای را در چشم او نگویند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه  
 نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهراً و بقدر استطاعت  
 پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن بر و اسرار  
 ماند خردن و پوشیدن<sup>۱۲</sup>



شود و مخدوم را نیز که ایحال از او معلوم کرد و در و در افشای امر را تهیت  
 نیتند چه سرگنوم از احوال ظاهراً بسیار منتشر شود و در آشنای آن رؤسای <sup>چند</sup> <sup>مانند سوار شدن و بشکار رفتن</sup> <sup>۱۱</sup> رؤسای  
 بکسانی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند کما نهای بد حادث کرد و علت  
 ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بعضی <sup>لست</sup>  
 توان ساخت و باید که داند که ملوک رؤسای مهمتهائی بود که بدان منفرد  
 باشند از غیر خویش و آن مهمتهائی بود که بدان از همه خلق مستخدم و مقبض <sup>نمایند</sup>  
 و خود را در آن و در هر چه کنند مضیّب میزنند و سبب این سیرت کثرت  
 مدح مردمان بود ایشان را و تو اتر تصویب اعمال و آرائی که از خاصر <sup>راست رو</sup>  
 و عام در مسامع ایشان نکلن یافته باشد و باید که هیچ وجه در <sup>استی و درستی</sup>  
 هیچ کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگر چه با او در غایت مباسطت باشد  
 و اگر چیزی از او مستقیج بیند باز نکوید و اگر بنا در سهوی کند باز نکوید  
 بدان اعتراف نکند اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا  
 اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح  
 آن عاید یکی از هر دو بود و چون میداند که آن قبح را بخوبی کرد و داند و برکت  
 ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحة شود و از آن <sup>باز</sup>

سبی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگرد و عذر او  
 در آن واضح شود و در جنگلی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند  
 و ایشان محبوب او کند اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر  
 کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ خود نبود چون این منفعتی  
 مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازتی که میان او و مخدوم افتد و خوشیستن را  
 در آن خطی بیند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص  
 گرداند تا غره خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفای حظ خود  
 مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از فساد آن اولی و در حد  
 منافع از رؤسا تملطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال الحاح  
 در آن اقدام نموده و تلمع شه را مجال ندارد بل قناعت و کوتاه  
 دستی بعاوت باید گرفت که خود دنیا روی بکسی نهد که او از آن  
 معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص بود و جهد در آن باید  
 که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثل طلب  
 پذیر آنچه موجب اقتنای منافع و جمع فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد  
 و هم بر منافع بسیار نظر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد

نه از مخدوم چه هر که از رُوسا نفع گیرد از رُوسا ملول شوند و هر که بر ایشان نفع  
 گیرد او را عزیزتر شمرند و خوشتر راز در چشم مخدوم چنان فرمایند که کمتر کلمه  
 و اندک تر سعی که مخدوم فرماید جلکی اموال مقتنیات خود بذل خواهد کرد  
 چه اگر چنین کند از طمع او مال خود ایمین کرد و اگر مناقشتی بکار دارد در ضرر  
 او را نیز کرد و اندک الممنوع محروص علیه و المبدول مملول منه  
 و چنانکه در آن که از جاه و مالی که کسب مزینت و جمال مخدوم طلبند تجمل  
 نفس خود چه این نوع با ستیفا نزیکیتر و بمروت لائق تر بود و حذر کنند  
 از اتخاذه چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد یا لایق رُوسای دیگر بود مانند  
 او و الا آنچه را در معرض ذیاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد  
 و در آنچه چیز استغنانماید از مخدوم اگر چه آنچه حقیر بود و در همه احوال  
 قناعت و رضا بداند از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام  
 سخط و عتاب مخدوم افتد البته از شکایت نکند و عداوت و حقد بد  
 راه نهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن جهد کند و ملطف نماید  
 تا تجدید حالی که مزین سخط مخدوم باشد نوعی که میسر شود و حاصل گردد  
 و اگر بدست یکی از ولات که ظالم و بدخوب بود مبتلا گردد باید که داند که او در پادشاه

منافقت با کسی و دور از رفتن و چیز  
 در حساب

دو خط افتاده است اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن  
 ای نفع پادشاه و ضرر رعایا کند ۱۱  
 هلاک دین و مروت او بود و دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود  
 ای نفع رعایا کند و نقصان والی ۱۲  
 و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی  
 از دو چیز تواند بود مرکب یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیره  
 هم جز بنحافظت شرط و فاطریق نباشد تا آنکه خدا تعالی مفارقت و نجات  
 روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان برابر بود  
 گرداند تو او را خداوند کار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او  
 زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات  
 متواتر و عادی و لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی  
 بود مگر بر سر جمع که انجام دین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر مکن  
 که مرا نزدیک تو حقیقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجرید نصیحت و  
 لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن  
 اول احیا کند چه پادشاه حق را که آخرش از اول منقطع بود و فراموش  
 نماید و هر چه با همه کس منقطع دارد و هیچکار سخت تر از وزارت سلطان  
 نیز داند که بیکان او منافسه بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان باشند

ای حکمت اخلاص است اول را زنده کند ۱۳

شایسته نیست کردن در چیزهای بلیس  
 سلوات ۱۴

که در منازل و داخل با او مسایم و مشارک باشند و پیوسته طامعان  
 منصب او منتظر فرصتی جابل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را  
 امیدوار نیست باشند و رشتهای عیب جوئی و محازی کشیده دارند<sup>۱۲</sup>  
 چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر  
 بر کید حاسدی یا سعایت معاندی و قوف یا بد بظام هر چنان فرامایند که  
 او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت محمد و خشمی و کینه از ایشان<sup>خطه ۱۲</sup>  
 اظهار نکنند که موکه سخن ایشان کرد و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره<sup>ترس و اندیشه ۱۲</sup>  
 و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و محبت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و بهم  
 در آداب ابن المقفع آمده است که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود  
 بر مکرده و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور  
 بر آهوی ایشان و گتمان اسرار و بخت ناکردن از چیزی که برابران<sup>خواهش بها ۱۲</sup>  
 و قوف ندهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان همه وجوه و تصدیق<sup>مقدور روی ۱۲</sup>  
 اقوال و ترغیب آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب  
 آنچه از نزد یک خواهند و تبعید آنچه از دور گردانند و تخفیف مؤنت  
 خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجبوره و در طاعت بعات  
 گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گریز بود باید که ممارست این اختیار نکند

که سلطان جائلی بود میان مردم ولذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخت  
 موسوم گردد باید که ششم سلطان هشتم ششم و غلظت ایشان بغلظت  
 ندارد که باو عزت زبان کشاده گرداند با عرض مردمان بی سابقه  
 سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از ان بابک  
 نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجتنب باید نمود و با او در یک  
 مجلس جمع نباید آورد و در شتاب و تمهید عذر او امتناع باید کرد چنانکه  
 خشم مخدوم ساکن شود و بعاطف او امیدوار بود آنگاه اظهار  
 معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم  
 در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و  
 کوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را با بش و بهیچ فکر و عمل  
 و نظر بچیزی دیگر و کسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سکو  
 که هر که بحضور او دو تن سرگویند آن کس از ایشان کینه گیرد و در  
 سلطان این معنی بمبالغه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب  
 بده که آنهم خفت و زن تو اقتضا کند و هم استخفاف بمسائل و مسائل  
 و معذلت اگر مسائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر جماعتی پرسد

باو با قیاس و سکون خنده و از او  
 بعضی خنده و کبر و ان بغی و کبر  
 را بدین غلظت و دل پیدا شود  
 عزت زبان او را بمتعلقان او  
 کشاده کند بی سابقه و متعجب  
 مقدمه را باو نشاء با خود داشته  
 در آداب ایشان کنند ۱۳

مقامات باطنی و نفسیه و در اندک

که توازی ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند  
 بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو حمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران  
 بگویند عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه داری بگو بهتر بود عرضه میدار  
 و اگر سلطان ترا عزیز دارد برابر اهل قربت او و خدم قدیم او تقدم مجوی  
 که این خلقت از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود  
 و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبیعی بود اگر چه آنکس در رتبه ادنی بود  
 موافقت و موافقت او ایشا کند هر چند بطاهر از دور باشد و سبب آن  
 اتصال روح بود و روح و چگونه این توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم  
 طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضائع  
 نتوان گذاشت پس هر دو بمنافقت و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه  
 رایی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نای و تحقیقت  
 دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی  
 نه آنکه از موساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوا  
 خویش سخن کوئی اینست تمامی سخن درین باب و الله اعلم بالصواب  
 فصل ششم در فضیلت حد و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزدیک صدقای  
 اوست و دیگر شرکای او در نوع و غیره که تمامی او با غیر او بود به تنهایی  
 کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جهاد بذل  
 کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعناوت  
 ایشان آنچه با افراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش به  
 ایشان تمتع والتذاف بدمتی حقیقی والتذافی الهی چنانکه کفایت کند  
 حیوانی و تمتعی بهی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذتی  
 حیوانی و تمتعی بهی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتضای بر اندک اولی  
 چه ایضا فایده بمنزله نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج  
 بود اما بجای غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود  
 چه شریف و نادر باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او  
 با فراط کشد و محبت مفراط در بیشتر احوال چنانکه کفایت میزدن  
 اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعد و بسیار نبوده و لیکن جسم عشرتی و کم  
 لقائی که با او باستحقاق اعتدال باشد بسیار کسان بی استحقاق استعمال با کرده  
 بهیبت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک

این سخن مطلقاً او را بهیبت کشد و  
 شکر خیر و برادرش آن است



معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و از سلاطین  
 گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت  
 احتیاج بلاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج  
 بمواسات و معاونت ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ  
 بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود بابل احسان  
 و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مقطورست مردمان را  
 باعث میکرد اندر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله  
 و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن  
 حکیم است و انسقر اعلیس که میدرس عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را  
 اخبار ملوک و قانع ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق  
 از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار  
 الکتاب مؤید و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت  
 و مؤانستی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال  
 بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغائب دنیا کسی را حاصل بود  
 و فائده این یک فصلت از و منقطع زندگانی بود و بال بود بلکه بقای او

احتیاج از خویش

سخنان عظیمه از شیخ عظیمه  
 فیلسوفی است

فغان جمع از شیخ عظیمه

مستمع باشد و اگر کسی امر مودت را بخوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خست  
 انگس بوده باشد و اگر کمان برده که تحصیل آن باتسانی صورت  
 بند و کمان او خطا بود چه آفتنای اصد قانی که بر محک امتحان و عیار  
 وثوق باز آیند سخت مُتَعَذِّر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت  
 و خطر محبت از جلکلی کنوز و فائن عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا  
 بدان رغبت بود از جواهر برتری و آنچه از ان تمتع مییابند چون  
 حرث و ابنیه و امتنع و غیر آن بیشتر بود و تمامیت این رغائب در  
 موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از خجله در وقتیکه لوعت  
 مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها بجای دوستی  
 معتد که در مهبی مساعت کند یاد را تمام سعادت یا عاجل یا اجل معاوت  
 و بدنه ایستد چندان کسی که بدان نعمت مغتبط بود اگر چه از ملک عالم  
 خالی بود و از و نیکو حال تر آنکه در طلب است ملک از چنین سعادت محظوظ  
 باشد چه کسی که مباحثات امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر  
 و کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد و او را و کوشش  
 و در چشم و یکدل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک کوششها

آنکه نوز و نفایس مجبور و فائز نیستند  
 دولت باقی نماند و شش و درستی  
 کسی را

چندان باقی نماند و شش و دوست و محبوب  
 و از اینجایی بیکدیگر و از او

و چشمها و دلبها و زبانهای شود که بعد و بسیار بود و بعضی گوش و چشم  
 و دل و زبان او اطراف ملک بر و نزدیک نماید و بی تجش می بر اسرار  
 و مفیبات اطلاع یابد و غائب را در صورت شاید مشاهده کند و از کجا  
 این فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه در آن  
 طمع توان افکند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون  
 تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت  
 اقنا و اقتناص باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشاره  
 باید کرد و طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که بوسفندی فرزند  
 میخواست بکوسفندی آنا سیده فریفته شد چنانکه شاعر از منفی عبا  
 کرده است اعید هانظران منك صادقه از تحسب الشحه  
 فیمن شحه و مرهم علی اخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتضع و تحیال  
 و اظهار فضیلت از روی رای منفرد است مثلاً بندل مال کند با بخل  
 تا بچود موصوف باشد و اقدام کند بر احوال با جبن تا بشجاعت  
 معروف گردد و دیگر حیوانات از اظهار اخلاف خود تحاشی نکنند و از  
 استعاش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز

چشم و گوش و دلبها و زبانها  
 و چشمها و دلبها و زبانها

این فضیلت توقع توان داشت  
 این فضیلت توقع توان داشت

اقتنا و اقتناص باید گفت  
 اقتنا و اقتناص باید گفت



از قیام بکافات عاجز گرداند اما شکو و تعطیل نیت از مکانات و زبان  
 از تحدت بخیر جائز ندارد و کفو را از بشتر ذکر جمیل که هر کس بر آن محذور بود  
 تحاسل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یا بدقیقت شمرد و آنرا  
 حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازاله نعمت آن نکابت نبود  
 که کفران را و تامل باید کرد در سبب آن که از اوصاف اشقیای هیچ صفت  
 تباہ تر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از ان است و در صفات  
 سعدا هیچ خصلت بدرجہ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر  
 مبنی باشد و چاره نبود از تعارف این خلق در کسی که بموافقات او غربت  
 افتد تا کفو را یک ایدی برادران و انعام زو ساستحق شمرد مبتلا نکند  
 پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت  
 انبعاث بر آن مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال  
 محبت او زروسیم را و حرص و شغف بجمع و اقتضای آن هم نظری شافی  
 که محبت او زروسیم چگونه است و حرص و کسب آن چه طور است چیزی ملاحظه گرداند  
 استعمال کند که بیشتری از معاشران بظاهر محبت یکدیگر می رسوم باشند  
 و در تهاد و نصیحت یکدیگر اغفال روان دارند چون معامله ایشان با یکدیگر  
 یکی از این دو سنگ پاره رسد تا زعمی در میان آید همچون سکان با

نکابت یکسر از پیشین بیان  
 بجایست باقیست

یکدیگر در شغب آیند و با و از بلند و محاوره و سفها و الفاظ اختصا بمخاطبه  
 کنند و بآیه عداوت نذر نهند و بعد از آن نظر نماید تا در محبت ریاست  
 و حرمت او را بکدام مقام یابد چ <sup>نخبره</sup> کسی که بغلبه و تقوی مشغوف بود  
 انصاف در مودت استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی را رضو  
 نکرد بلکه ترفع و تکبر او را برابر استیانت اصدقا و با ایشان بزرگ  
 منشی نمودن دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام  
 نشود و آخر الامر بعد اوت و حقد انجا بد و بعد از آن نظر کند تا شفق او  
 بغنا و الحان و ضروب ایه و بازی و استماع انواع <sup>نوع</sup> مجنون و مضاحک  
 بجه درجه یابد چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعت  
 یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان <sup>بازماند</sup>  
 و تحمل تعب حق گذاری و مداخلت با یاران در اموریکه بر مشقتی مشتمل  
 بود در یاران باشد پس چون برین امتحانها باز آید و از رفیقهائی که  
 بر شمر ویم منزله باشد او را صدیقی فاضل یابد شمر و در محافظت او و غنبت  
 و مصروفیت او هیچ دقیقه مهمل نکند است که لاخرا لا با صد الفاضل  
 فیکي از حکما گفته است ان لا عجب من یحزن وله صدیق فاضل

بعضی از دانشمندان و دانشمندان

و بر یک دست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیز نیست و نیز اکثریت  
 اصداقا و جوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با بعضی  
 از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند  
 در مساعدت یک دوست بشادی او و تنهاج باید نمود و در موافقت دیگری  
 بازده او اندو کمین باید بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود  
 در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال  
 تحیر و اجمال طرفی از دو طرف حاصل تواند بود و باید که از فراطر حصر در طلب  
 فضائل به تتبع صفای عیوب یا ران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق  
 کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود  
 و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از انغائب  
 حقیق که آدمی از وصمت آن منزّه تواند بود اغضانا نماید و در عیوب  
 نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد چنانکه شارع  
 علیه السلام فرموده است **طوبی لمن شغله عیبه من عیوب الناس**  
 خوشی باد هر کسی را که مانع شود او را عیب او از عیوب مردمان <sup>۱۲</sup>  
 و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد  
 یا مخالفتی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قولش را بشنود

عدو و صديقك مستغاب فلا تستكثر من الصحاب  
 فان الداء اكثر مما تراه ! يكون من الطعام او الشراب  
 و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او  
 کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگر چه اندک بود استهانت ننماید و مهمانی  
 که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات  
 رخا بروی کشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشارت و تریاج  
 بیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فقر و حفاوتی  
 که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضامر جز متولی سر ائرا نبود  
 از کان و ذلک فی الطویة کامنا فاطلب صديقا عالما بالغیب  
 اگر باشد دوستی در دل پوشیده  
 تا هر روز و هر لحظه و شوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت  
 در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بیدار خود در شمائل آنکس مشاهده  
 کند بمودت او متیشن کرد و چه حفاوت حقیقی در وقت لقای اصدا  
 پوشیده نماند و معرفت سرور غیر بمکان خود در شکل او بر شکل نیا  
 و همین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون  
 اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبدول دارد و بر ثناء و محبت او

حفاوت باقی را که غایت شکار از دین است



وایشان بی اسرافانی که مؤدی بود بخلق و تکلفی که مستدعی مقت شد  
 چه در حضور و چه در غیبت تو فرمایند و حیانت این معنی از شائبه بخلق و کدورت  
 نفاق تجزیه صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جاده صدق  
 بظاهر بخلق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام  
 این طریق عادت کند و ثانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه  
 چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص مستدعی ثقت  
 تام بود و بدان محبت غریب و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق  
 نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد  
 و با او انس گیرد و بحجریم و حد و دخانه او طواف کند اشکال و امثال را  
 نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و باختلاط  
 او را عیب کرد و بموالت او مبتیج باشد اقران و اشباه خود را برود لا  
 کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن و صف و اشاعت شایسته  
 و نشر محاسن راجع باشد و نباید دانست که همچنانکه شرکت دادن لحد قادی  
 را با خود در سزا و احترام از اختصاص و انفراد بنعم دنیا واجب بود مشارکت  
 نمودن با ایشان در غیر الزان واجب تر بود و آوای انحنی را در چشم زد

ملحق بافتتاح کسر لام اگر کہ زبان جان بدو کند  
و در دل غرض از شمشیر باشد

وقع بیشتر چنانکه گفته اند عموماً <sup>برادری<sup>۱۱</sup></sup> الاخاء علی الرخاء کثیره بل فی الشدائد <sup>و افق محض<sup>۱۲</sup></sup>  
 یعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغییر احوال <sup>در رندیا<sup>۱۳</sup></sup>  
 و اوقات که دوستان را طاری شود مواسبات با ایشان بنفس و مال و ظواهر <sup>وارد و ظاهر<sup>۱۴</sup></sup>  
 تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید نمود و در آن انتظار التماس  
 ایشان چه تصریح و چه تعریض محظور دانست بل بفرست و کیاست بر  
 مکنون ضامروانزدرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجام <sup>کنایه<sup>۱۵</sup></sup> طلب <sup>ممنوع<sup>۱۶</sup></sup>  
 پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در آندوه و غم سبب <sup>عزت<sup>۱۷</sup></sup>  
 و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از منوت مشقت ایشان کفایت کند  
 و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر مرتبه از مراتب بزرگی <sup>خونسندی و شکی<sup>۱۸</sup></sup>  
 سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گردانند بی آنکه  
 خود را در آن رجحانی نهند یا بشائبه منتهی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی <sup>غلبه<sup>۱۹</sup></sup>  
 وحشتی یا نقصان مواسقتی احساس نماید و در مخالفت و استمالت او <sup>بجود مال کردن<sup>۲۰</sup></sup>  
 جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از زندگی یا  
 ارتکاب سهو و خلقی ثانی کند جبل مؤدت کسسه نشود و دهن بعود صدق <sup>رشته<sup>۲۱</sup></sup>  
 راه یابد و معذک از زوال آن حالت ایمن نتوان بود و باشد که بعد از آن

محظور بکار محبوس گردانده و منع شده<sup>۱۱</sup>

این سخن در دوست شدن درست کردن<sup>۱۱</sup>

حیائی و مجتبی و امنکیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت غبت نایند  
 و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک آن کنند و آنچه  
 سرسبده و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که بزرگ  
 راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته  
 بتقدیم رساند که العتاب حیوة المؤدة و فی العتاب حیوة بید اقوام  
 پس اثر آن بجای از خود و او محو کند و باید که مداومت مراعات را سبب  
 بقیة محبت تنها نشمرند بل آزاد در جمکی امور و اسباب مطهر داند  
 یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهل  
 و رزق و حسن رعایت را در باب هر یک با تقاضا مقرون ندارند از افساد  
 و انتقاص آن چیز ایمن نباشند پس چون صورت در دیوار از تغافل  
 در تعهد به تشویش و خرابی میکشاید بنگر که جفا بر کسی که امید به خیرات از  
 بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سر او ضرر آید و بود چه تاثیر کند  
 بعد ماضری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت  
 مقصور باشد و وجوه ضرر یک از جهای دوستان و انقطاع مؤثرات ایشان  
 منظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار کرد و از غیور

اگر در است شدن و یک یک کردن

عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از چیزی که از آن بد  
 تواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتکلام مداومت مراعات از وخامت  
 عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مراحمید  
 با همه کس مذموم بود اما بادوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چنانچه از مرقع  
 مؤدت حاصل آید و سبب آن بود که مراسم مختلف است و اختلاف  
 علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرعا و طلب الفت و دوستی خود در اصل  
 از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا کند  
 بادوستان خود و گوید که مراسم تشخیز خاطر و تیزی ذهن باشد  
 پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بمبارات اصدقا در آید و از  
 قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را  
 انقطاع و تبعد ایشان روشن گرداند و در حال خلوت مذکره این  
 فعل نکند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر  
 جوابی و تذکر معانی کمتر بود و عرض او از سفاکت بر ملا آن بود که تا  
 بجهلست این حساب برایشان مشوش گردد و بحقیقت این کس از اهل  
 بنی و جباران روزگار بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت  
 عیب کننده صدیق<sup>۱۱</sup>

عداوت کسی که اوین در خدمت و عداوت  
 دشمنی کردن<sup>۱۱</sup>

بگویند بنی و جباران و غیره

طاعی شوند یکدیگر را بحقارت و صفار موم سوم دارند و در موت یکدیگر  
 بیفزایند<sup>۱۱</sup> و عوار را یکدیگر محمود و شمرند تا حال میان ایشان  
 طعن کنند و متبع عیوب و عوار را یکدیگر محمود و شمرند تا حال میان ایشان  
 بعد اوت رسد و در آزار لغت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک و بار و انواع  
 شرور انجامد و اینجمله از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل نماید  
 با دوستان بعلم و ادبی که بدان محتلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن  
 ماهر بود بخل چنان سازد که او را بحجت استبداد و ایشان را نفوذ در آن باب  
 منسوب نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق محال  
 موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم  
 آید موم سوم قبیح است فکلف در مقتضاتی که با نفاق زیاده کرد و بخل  
 نقصان پذیرد و منافعت و مزاحمت در آن مستعدی حرمان و نقصان  
 نبود و فور حفظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید  
 که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تقویٰ نزدیک  
 جهال یا از خوف آنکه در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی  
 حسد و هملگی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر  
 علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افتیاد و افغان

مزارات مع عوار و عوار باضغاف و لغت  
 عیب ۱۱

استبداد و استبداد و استبداد و استبداد  
 جاری شدن

سرزنش و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر  
 تصنیف فاضلی ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش در روز  
 گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصداقا  
 باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی  
 از امور و اسباب دوست او بروجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد  
 تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو خست باید  
 تا عیبات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از مستملان و متعلقان  
 او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جدونه از روی هزل و نه بوجه  
 تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نام محمود کسی توان کرد که  
 تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی  
 چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکنند که مصدر آن رای تو  
 بوده باشد یا تراداران رضائی بوده پس از تو متفر شود و دوستی دشمنی  
 کرد و چون بدوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف  
 که در ضمن آن باشد ارشاد و تمبیه او چه طبیب استاذ بتدبیر غذائی معالجه  
 کند برنجی را که نا استاذ بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت

نه ان بود که از عیب او اغضا کند و بر پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت  
 محض بود و مسامحت در چیزیکه طرآن <sup>چشم پوشی ۱۲</sup> بر دو عاید باشد و تنبیه دادن  
 دوستان بر معایب ایشان اول بمنلی یا حکایتی از غیری اولی بود  
 و اگر این نافع نیاید بوجه تعریض اشارتی خفی مرزورید و در میان  
 عبارت درج باید کرد و اگر تبصیح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم  
 مشقباتی که مقتضی وثوق بود و تذکره جاهلهائی که مستعدی اطمینان قلب  
 و مرزیه شفقت و حفاظت باشد این معنی ایراد کرد و البته آن حدیث از مسامح  
 اصدا و خلطای دیگر تا بجانب واعادی چه رسد پوشیده داشت  
 که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مذمت اصدا داد  
 و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام احترام از  
 تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداده چه اشرار و صوفی  
 نصحا در میان اختیار مداخلت کند و در آشنای احادیث لذیذ سخنی  
 از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه و آنرا  
 در زشت ترین صورتی بر و عرضه دهند تا اگر مجال زیاده <sup>بدل دروغ ۱۳</sup> تجمل  
 یابند بجهت های فرا بافته و دروغهای برتر آشیده تقبیح صورت او

کنند و نظر این کس را سداقت ایشان بعد اوست کنند و قدر نام را  
 تشبیه کرده اند کسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد  
 و سرانگشت را جانی میکند تا چون بتفحص و تفتیش میخراشد یا بکند  
 آنرا بزرگ تر کند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام  
 بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن  
 باب اسد و ثور است در کتاب بکلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات  
 آنست که چون سبعی قوی بخدایت رویای ضعیف در معرض استیصال  
 حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر بدخلت نایمی که خوشتن را در صورت <sup>فریب</sup> <sup>۱۱</sup> صحن  
 فرانماید نیت در حق وزیر او ضحای خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان  
 فاسد گرداند تا بعد از فراطکلین و تصرف و ایتار ایشان بر او لا فحوش  
 بحد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعدیب ایشان اقدام نماید که  
 در باب دوستانی که بر وزیر کار اختیار احوال ایشان کرده باشند و صد <sup>کینه</sup> <sup>۱۲</sup> ا  
 ایشان را در خای اوقات شناسد ساخته و بمنزله ارواح در دلها جا داده  
 از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است و در معنی این آیت  
 واعزله قد کنت دنت بحبهم <sup>غازی</sup> <sup>۱۳</sup> و ذلک کلهم

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان



کلمه محبتی و انو کنت المقدیم ولدیهم بحیوة راسی <sup>کانت</sup>  
 الايمان فسمي لاعداء بالنماء مینما حتی تقرقنا فینت بانو و احتیاط  
 در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن ظاهر است  
 از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زائل نشود چه اکثر  
 فضائل خلقی که بر شمر دیم هم بر محافظت نظام تألف که وجود نوعی آن  
 نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است  
 تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات  
 بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت  
 دفع امور باطل تا باسلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضائل با سبب  
 خارج حاجت افتد مانند احتیاج با کتساب اموال در حریت و سخاوت  
 و عدالت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات  
 واجب قادر بود و چند آنکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده ترویج  
 اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متغذر بود و تقصیر در کسب الفت  
 سودی بقصیر در کتساب سعادت باشد و از نخبه حکم کرده اند باین که هیچ  
 رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالت

در کتب و در بیان ایشان ذکر این است  
 که در کتب و در بیان ایشان ذکر این است  
 که در کتب و در بیان ایشان ذکر این است  
 که در کتب و در بیان ایشان ذکر این است

که در کتب و در بیان ایشان ذکر این است  
 که در کتب و در بیان ایشان ذکر این است  
 که در کتب و در بیان ایشان ذکر این است  
 که در کتب و در بیان ایشان ذکر این است

حاصل شوند میان مردم و جمعی خیرات و فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند  
و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تآلف بیرون شوند و  
بر جشت و وحدت کرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود  
و محافظت آن مهمترین کار ما و عرض از اطناب درین باب همین بود  
چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم و هشد علم

#### فصل هفتم در کیفیت معاشرت با صنایف خلق

مردم باید که نسبت حال خود باحوال جمعی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او  
با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فرو  
اگر بالای آن صنف بود در رتبه آن اعتبار او را بر محافظت آن رتبه  
باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل <sup>بلندی مرتبه</sup> باشد بر ترقی از آن رتبه  
در مدارج کمال باعث شود و اگر فرو تر بود در رسیدن بدرجه آن  
صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف  
باشد اما معاشرت با صنف بلند تر از آنچه در فضل پنجم یاد کردیم معلوم باشد  
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود به نوع اول معاشرت  
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که

نزدوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر  
 حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی باید کرده آمد و اما با دوستان غیر  
 حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تلقی خالی نه  
 معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله و احسان کند  
 و در استمال و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نکند  
 و اسرار و صیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث  
 و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و بتقصیر ایشان را  
 مواخذه نکند و در آیهال حقوق عتاب نماید و بمکافات آن مشغول نشود  
 تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی  
 بروز کار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت  
 بایشان مواسات کند و تقهات اقارب متعلقان ایشان لازم داند  
 و بقضای حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط ایشان چه بطبع  
 و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله  
 اصناف کرم و خلق و حسن عهد و تقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت  
 یفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجای یاکرامتی بیشتر

برسند و طلب دوستی ایشان بپذیراید و اتصال و قربت زیاده از معهود  
 نطلبید و اما اعداد و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند  
 آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم  
 اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او  
 بر اسرار و عوارات و دریا کل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب باشد شمر  
 و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و مواصلات و تلفف ایشان  
 دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دل‌های ایشان منقطع  
 گردانید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا ما دام که  
 بمرتقی ریائی و مجالمتی ظاهری یکدیگر را می بینند بر محافظت آن تو فر  
 باید نمود و هیچ نوع در نظام دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر بود و قمع  
 بشر شر و بسفاهت اعدا امالات نباید نمود و اعضا و تحمل و مدارات  
 استعمال باید کرد و از تمامی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست  
 چه اظهار عداوت مقتضی از ازاله نعم و تعرض انتقال دول است و عالمی افکار  
 و ایم و هموم بتوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضمیم و مذلت و  
 سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد و عمر گیه در تدبیر و تفکر و مهارست

در بیان معنی و اقسام  
 و در بیان اقسام

در بیان معنی و اقسام  
 و در بیان اقسام

و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضائع و منقضی بود و هم در دین  
 سبب شقاوت و ضرر آن و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع  
 در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در مقام و اقدام بر شهواتی که موجب  
 انهنکاء حرم بود و اختلاف آراء و طریق توفی از هر صنفی احتراز از سبب  
 آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تقشیش اخبار  
 ایشان مستقصی تا بر کمر و خدایت ایشان واقف گردد و مانند آن  
 فراموش کیر و بردان بر استفاض مسامی آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا  
 در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مخرف ایشان  
 قبول نکنند و مکائدیکه کالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند  
 و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر تقیر و قطعیه آن واقف  
 شود و از اجمع نماید و در اخفای آن شرائط احتیاط نکند و در چپ نشتر  
 معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و عدم تأثر از آن و لیکن  
 چون بوقت خویش از اظالم گرداند کسر و فساد حاصل آید و اگر بعضی  
 از آن اورا تنبیهی کند پیش از نشتر تا چون داند که بر معائب و مثالب او  
 وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید درین باب تحری

توفی به یکدیگر و ضرر آن که در دنیا و دین

بسیار است و باید که در این باب احتیاط کرد  
 و در این باب باید که در این باب احتیاط کرد  
 و در این باب باید که در این باب احتیاط کرد

بسیار است و باید که در این باب احتیاط کرد  
 و در این باب باید که در این باب احتیاط کرد  
 و در این باب باید که در این باب احتیاط کرد

صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلا می خضم بود و  
 بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع  
 نماید و آنچه موجب قلاق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که نظر  
 در مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آنست که خوشتر  
 را بر اضداد و منازعان تقدیمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک  
 میان هر دو جانب صورت بند و سبقت گیرد تا هم کمال ذات او در هم و آن  
 خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراموش و با دوستان ایشان  
 موافقت و مخالفت کردن از شرائط حزم و کیاست بود چه معرفت عوارض  
 و مزال اقدام و مواضع عشرات ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد  
 و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و  
 از عقل دور چه این افعال نفوس و اموال ایشان مضرتی رساند و نفس  
 و ذات مرکب را فی الحال مضرب بود که هم بسببها تشبه نموده باشد و خصوم را  
 مجال در از زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم  
 مرفوزی زبان بعضی نفسی را آلوده کرد و تصور آنکه ابو مسلم را خوش آید  
 و از او پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن بغض زجر نمود  
 ای بلامت نظر این سیار که خارجی بود<sup>۱۲</sup>

این باغی است

سبب<sup>۱۳</sup>  
 نکرت با کسر و با غلبه لغت کی کس  
 و افتادی<sup>۱۴</sup>

نکرت با کسر و با غلبه لغت کی کس

و فرمود که اگر سبب غرضی داشته باشند بخون ایشان آلوده کنم باری در آنکه بانه  
 با عرض ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود و چون دشمنان را قتی  
 رسد که خود از آن آیین نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته  
 باید که شهادت نماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و معنی آن  
 شهادت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بجاییت او در آید و از حیرت او  
 مانعی سازد یا در چیزی که اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید عند  
 و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملا  
 نیت بدشمن مخصوص کرد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را  
 معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان  
 فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات البین دوم احترام از  
 از مخالفت ایشان بعهده جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و  
 قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بر این اقدام  
 توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او هیچ طریق  
 صورت ندهد دوم آنکه هیچ وجه از وجوه جز قهر خوشتن را از تعزیز او  
 خلاصی نیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که این کس

شهادت شدن بگوید که سبب  
 مکر و خیانت و مکر و خیانت

از تکاب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازاله  
 خیرات خویش از او مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذیلتی  
 مانند خیانت و عذر موسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی ندموم چه در دنیا  
 و چه در آخرت متوقع نبود و معذرت اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر  
 و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم خرم باشد و اما محسود را باظهار  
 نعم و مرادت فضائل و دیگر چیزهایی که مستعدی غیظ و ایزای او بود  
 و بر ذیلتی مشتمل نه بر بخوردل و که اخته تن دارد و از کید و احتراز کند  
 و جهد نماید در آن که مردمان بر سریرت او واقف شوند و اما معاشرت  
 با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را  
 بد آنچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً نصهار آن  
 قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کند و با ایشان  
 مجالست نمایند و سخن ایشان بشنود و بشناشت و ابتهاج بدیدار  
 ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مستار نماید و بطول ابرقوال  
 مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق را از باطل  
 فرق نماید و بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلح را و آن جماعتی باشند که

اگر کسی را از او عیب پدید آید نشود

اگر کسی را از او عیب پدید آید نشود



باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرع مرح و بنا گوید و بکار ما  
 و اصناف تجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبیه نماید چه بذایب ایشان <sup>سیاهی</sup>  
 همه خلق محمود بود و باسفا حلیم کار دارد و بسفا هست ایشان مبالغت و  
 التفات نکند تا از ایدای و اعراض نمایند و اگر بشتم و سفا ایشان <sup>این</sup>  
 شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تألم نماید و بمکافات مشغول شود  
 بلکه بسکون و تأتی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالفت ایشان <sup>در مندی</sup>  
 بتقدیم رساند و تا تواند مجابست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجازا  
 ایشان محظوظ شمرد و با اهل تکبر تواضع نماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان  
 کار کند تا از ان متاثر و منترج شوند که التکبر مع المتکبر <sup>منوع</sup> قصد  
 چه تواضع با این قوم موجب استیانت و تحقیر بود و در اصابت خود <sup>خوار</sup>  
 متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کرد <sup>عجز</sup>  
 و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را بوده است و میکن که  
 با سیر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل اختلاط کند و از ایشان  
 استفاد و واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان را غنیمت داند  
 و جهد کند تا از مره ایشان باشد و با همسایه و بدو عشیره ناسازگار

محظوظ با این صنف و از آن  
 از جانب ایشان و از خارج  
 اصابت سبب بودی و صوابی  
 و در غرض

صبر نماید و مدارات و محامله استعمال فرماید و یقین داند که لیسان بدن  
 صابر تر باشند و گریان نفس و همبرین منوال و غلط بامهر کسی آنچه عقل اقتضا  
 کند و حزم و کیاست اشاره فرماید بخار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح  
 خصوص خود بقدر استطاعت بکوشد و آمازیروستان هم اصناف باشند  
 مستعدان را نیکو دارد و در احوال طبائع و سیرت های ایشان نظر کند اگر  
 مستعد انواع علوم باشند و سیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند  
 و بر آن تحمل منتهی یا منتهی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد  
 و خداوندان طبائع ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید  
 و بر معائب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب  
 توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را  
 بر چیزیکه بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتمل است کندی و از تصحیح  
 اجتناب فرماید و سالکان را اگر ملج باشند از الحاح زجر کند و اجابت  
 التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج  
 و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که  
 سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید

ازاحت دور کردن ۱۲

تنبیه با توبیح کنند و تنبیه ۱۲

ملاج با توبیح که در طامع باشد و الحاح  
 و بیافه سوال کنند ۱۲

و در اسباب معاشن مدد دهد و مادام که با خلل در امور نفس و عیال  
 مؤدی نبود بر ایشان ایثار کند و ضغفار اوست گیرد و بر ایشان رحمت  
 فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیریت رستی و پاکی  
 کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبیه نماید  
 فصل هشتم در وصایاییکه منسوبست بفلاطون نافع در تهیه ابواب ختم کتاب  
 چون از شرح مسائل حکمت عملی بروجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم  
 یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب  
 این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بفصلی  
 باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که  
 شاکر خود از سلاطین را فرموده است میگوید محبوب خویش را بشناس  
 و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بطلب علم مقدم دار  
 و اهل علم را بکثرت علم متحان کن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از  
 شر و فساد کن و از خدا تعالی چیزی نخواه که نفع آن از تو منقطع بود  
 و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از نعمتهای باقی و  
 فوایدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را  
 (خواست ۱۲)

اسباب بسیارست و آنچه نشاید کرد بارز و محذره و بدانکه انتقام خدمت  
 از بنده بسخط و عتاب <sup>عقب</sup> نبود بلکه بقوم و تادیب باشد و بر تمامی حیاتی  
 شایسته اقتضای رکن تا موتی شایسته آن مضاف نبود حیات و ممات  
 شاید مشمر مکر که وسیله اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب  
 اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز تقدیم رسانیده باشی  
 اول آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه  
 دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که  
 هیچ عمل تقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد  
 بعد از مرگ و هیچکس را ایزد مکن که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است  
 بد بخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از ذلت باز نه ایستد  
 تا بگرمایه خود مساز از چیزهایی که از ذات تو خارج بود و در فعل خیر به استحقاق  
 انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس اقتضای کن حکیم مشمر کسی که بگذشت  
 از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوه بگیرد  
 شود و همیشه یاد مرگ کن و بر دکان اعتبار کنی خست مردم  
 از بسیاری سخن سیافنده دان و از اخباری که کند بجزیرگی از آن مسئول نبوی

بشناس و بداند که کسی که در شر غیر خود اندیش کند نفس او قبول شر کرده  
 باشد و مذہب او بر شر مشتمل شده بآئیندیش کن پس در قول آر  
 پس در فعل آر که احوال کردن است و دوستدار همه کس باش و زود خشم  
 مباش که غضب بعبادت تو کرد هر که امر و زب تو محتاج بود از اله حاجت  
 او بفراموش کن که توجه دانی که فدا چه حادث شود کسی را که بجزی گرفتار  
 بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان  
 مفهوم تو کرد و بحکم ایشان مبادرت مناصحیم بقول تنها مباش  
 بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان باند و حکمت  
 عملی بدان جهان رسد و آنجا باند و اگر در نیکو کاری رنجی بری  
 رنج نماند و فعل نیک باند و اگر از بدی لذتی یا بی لذت نماند و  
 فعل بد باند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آله استماع <sup>نظمت</sup>  
 محروم باشی نشنوی و نکوی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه  
 بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس آنجا کسی را  
 بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که  
 خداوند کار و بنده آنجا متساوی باشند پس آنجا تکبر مکن و همیشه زاده

ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطایای خدایتعالی  
 هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی  
 و متشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر ازیدی یادگیر و حفظ کن و  
 فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تقفل حال خود کن و از هیچکار از کارها  
 بزرگ این عالم ملالت منما و در هیچ وقت سستی و تانی مکن و از خیرات  
 تجاوز جائز مشمر و هیچ سته را در کتاب حسنه برای مساز و از امر افضل  
 بجهت سروری زائل اعراض مکن که از سروری و ایم اعراض کرده باشی  
 حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و  
 از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچکار پیش از وقت انکار مشو و چون  
 بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت در آن مشغول  
 باش تو نگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری  
 بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن  
 چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع  
 با همه کس کار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور دار  
 برادر خود را ملامت مکن و بیطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد

مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاج مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و  
استقامت و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکیخت کردی انشاء الله تعالی انست  
وصایای افلاطون که خواهم ختم کتاب بر آن کنم و بعد ازین سخن قطع کرد انم خدا تعالی  
همنان را توفیق الکتاب خیرات و اقسای حسنا کرامت کند و بر طلب مرضاة خود  
حریص گرداند لطف المحیب والیه المرجع والانیب  
تم الکتاب بعون الملک الوها

بر آباب ضار و اصحاب بصائر که شوق ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوایح اعمال دارند  
واضح و لایح باد که این احقر الانام سید عبدالقدوس نام ساکن بر پاچکه حوالی دارالاماره  
کلکته برکاه از طبع مقال (یعنی این کتاب مستطاب که در احتوا بر ایراد بلیغ ترین اشارت  
و فصیح ترین عبارات و لطافت تبیین و عمد کی مضامین از غایت اشتها که نمود شمس  
بین آنها محتاج تبصیف و تعریف نیست و در زمان ماضی تصحیح مجمع صغیر و کبیر جا  
حاجی مولوی احمد کبیر و عمده المحققین افضل الدرسین مولوی غیاث الدین رضی  
عنه مزین شده بقالب طبع آمده فیض رسان عالمیان میباشند و درین جزو زمان قسبت  
و نایابی نسخهای آن اکثری از طلب روزگار و احباب نامدار از خواندنی شما بش  
محروم میمانند) فراغت یافت و ذکر بعضی از احوال و فضائل سنن قال (یعنی مصنف آن)

مناسب مقام انکاشت بنا بر آن حسب تحریر صاحب آنکه در تذکره مصنف علیه الرحمة \*  
 بیان نموده است که زارش کرده می آید که خواجه نصیر الدین  
 و الدین محمد بن حسن مولف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان و افهم  
 حکمای دوران خود بوده و اصلش از جبهه و من اعمال قم است گویند  
 در دیار طوس که بنا کرده طوس نو ذرست متولد شده و بهر آن  
 ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد و در مراتب  
 حکمت بدو واسطه از تلامذع شیخ بوعلی سینا است در اکثر  
 علوم مصنفات جمیده دارد از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات  
 شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر مد کلمه بطلمیوس و در علم  
 عقاید و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف  
 از تصانیف اوست و آنما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر  
 بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و افکار افزون  
 بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل فضلالی عهد  
 بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و رفع اشکال اکثر مسائل مفصل  
 حکمت از طبع و قواد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان و قلاع حله



اسامی علیّه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا از استیلا و ایمنان از حبس  
 خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و نوازشات فراوان از آن پادشاه<sup>نوح</sup>  
 یافت و آن پادشاه نیز استفاده اکثر امور از رای صواب نمایی  
 میکرده گاهی باقتضای طبع فکر شعری مینموده از دست  
 موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و محیل باشد  
 هر چیز جز او که آید از نظر<sup>و</sup> نقش دومین چشم آخول باشد  
 نظام بی نظام اگر کاظم خواند چراغ کذب را نبود فروغی  
 مسلمان خوانمش زیرا که نبود سزاوارد دروغی جز دروغی  
 گویند خواجه نصیر این رباعی را بطریق سوال بخندست بابا فضل کاشانی  
 که اعرف حکمای زمان بودند رشتاده و بجوابش محفوظ شده رباعی<sup>نوح</sup>  
 اجزای پیاله که در هم پیوست بشکستن آن روانیدارد دست  
 چندین سرو پای نازنین و سرود<sup>چرا از بابا فضل</sup> از هر چه ستا و ز برای چه شکست  
 تا که در جان در صد تن پیوست از آماجیات صورت آدم بست  
 که هر چه تمام شد صدف تا نشکست بر طرف که گوشه سلطان نشست  
 گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بر پیش خوان<sup>مید</sup>

و عم شریف خواجہ مدوح بہقا دوہفت رسیدہ و در ۶۴۲  
شصد و ہفتاد و دو ہجری مرغِ روحش باغِ خلد پرواز کردہ جدِ تکی

بوسیت او در کاظمین علیہا السلام مدفون انا اللہ وانا الیہ راجعون

تاریخ طبع بطور تعویض زاد مولو عبد الغنی سلمی اندھا

چو ختن شاہ یسین و ال یسین \* خلیق ولی نظیر و حامی دین

بشوقِ کامل و جہدِ تمامی \* بطبع آورد این سحر گرامی

ز راہِ لطف و اشتقاقِ فراوان \* غنی را گفت کای مرثیہ خوان

عجب باشد کہ این پاکیزہ عنایا \* ز سالِ طبع خود مانند آ

بلقستم خانم بالراسِ بعین \* دل و جانم فدای آلِ حسنین

ز لطفِ قادرِ قیوم و درانا \* توانائی درہ ہر ناتوانا

بگو شتم خورد و وقتِ غورِ تاریخ \* کہ مہر آید برون از حسنِ تاریخ

ایضا لہ زاد لطفہ

آمد چونیک بنحہ اخلاقِ ناصری \* در خوبی و لطافت و اسبابِ ظاہری

فائل شدہ یعنی ز دل از سالِ طبع او \* گفتا کہ مطبوعِ جہان اخلاقِ ناصری

# فهرست لغات اخلاق ناصری

ص

هزه فنی	هزه	۹	۵۲	ت			
قدما و حکما	قدما و حکما	۸۰	۵۵				
فرزور پس	فرزور	۱	۶۲	ولایت	ولایت	۹	۱۰
تفعل	تعلق	۳	۶۴	یکه x x x	و آنچه بداند و آرا را از آن بگوید	۱	۱۱
مربوط	مربوط	۱۰	۶۹	وصایا نکه	وصایای که	۱۱	۱۵
منبط	منبط	۱۴	۶۹	اهل نظر	نظاری	۴	۲۸
خامع	خامسها	۳	۷۱	براهین	براهین	۴	۲۸
خاصه	و خاصه	۲	۷۳	بشابه	بمشابه	۱۵	۳۰
کشد	کند	۹	۷۲	طبعی	طبعی	۹	۳۱
اوامل و	او	۳	۷۳	میکند	میکند	۱۵	۳۱
اوائل	او دلیل	۱۱	۷۴	بشابه	بمشابه	۱۵	۳۲
سعادت بعدا	سعادت	۱۴	۷۵	عجیب	عجب	۵۰	۳۳
بود	کند	۱۱	۷۹	بقیه	بقیه	۱۳	۳۲
جبین	جبین	۳	۷۶	قوت ساخته	ساخته	۷	۳۴
مانند افعال	افعال	۸	۷۶	بشابه	بمشابه	۸	۳۴
تاگاه	آنگاه	۷	۸۱	یاد	باید	۱۲	۳۲
می شود	شود	۱۱	۸۴	او بود	او	۱۲	۳۵
معقولات	مقولات	۹	۸۷	کشیف	کیف	۱۵	۳۹
اسپ	اسپ و شیره	۱۵	۹۰	که اگر از	که از	۱۵	۴۱
فضائل	فصائل	۱	۹۴	x x x	و بر البیر الخیر	۱۵	۴۲
کند بشرط	که بشرط	۱۰	۹۵	بشابه	بمشابه	۱۰	۴۵
محققه	حقیق	۱۱	۹۷	کردند	کردن	۱۳	۴۶
خویش بود	خویش	۱۴	۹۹	مطالع ازبده	مطالع	۹	۴۷
ملک	کند	۷	۱۰۰	مرغوب	مرغوب	۷	۴۷
مقتضیات	مقتضیات	۹	۱۰۰	تمیز	تمیز	۲	۴۸
معیش	معیش	۷	۱۰۱	فضل و هنر	فضل	۱۴	۵۰
علا	علی	۱	۱۰۳	مطهره	مطهره	۱۲	۵۲
بشابه	بمشابه	۱۳	۱۰۳	بدن است	بدن است	۲	۵۲

# خط نامه اخلاق ناصری

۳۹۰ ص

۱۱	۱۰۳	ازان	ازان منیع	۹	۱۴۸	بمشابه	بمشابه
۱۲	۱۱۰	افعال	افعالیکند	۱۱	۱۴۲	بمشابه	بمشابه
۱۵	۱۱۰	اما	گویم اما	۹	۱۴۳	بالتقدیم	بالتقدیم
۱۳	۱۱۲	مراد	مرامی	۱۳	۱۴۹	بردارت	بردارت
۳	۱۱۶	عشا	عشاق	۵	۱۸۰	معجب بود	معجب بود
۹	۱۱۶	باز آنکه	با آنکه	۹	۱۸۰	بال کند	بال کند
۹	۱۱۶	مقصود	مقصود او	۷	۱۸۰	نباشد	نباشد
۱۱	۱۱۶	بعد ماکه	بعد آنکه آنچه	۱۲	۱۸۰	واکر	واکر
۸	۱۲۶	الحدیفیه	الحدیفیه	۲	۱۸۲	بته	بته
۱۳	۱۲۶	بعد	بعدل	۱۵	ایضا	وجوه	وجوه
۱۵	۱۲۸	رذالت	رذالت	۹	۱۸۹	جبین	جبین
۹	۱۲۹	افرا	افزار	۲	۱۹۲	مواخذات	مواخذة
۱۵	۱۳۶	بسمت جوار	بسمت جوار اورا	۹	ایضا	اعلم	واسد اعلم
۱۳	۱۳۲	جواد	وجود او	۱	۱۹۵	و غایب	و غایب
۱۱	۱۳۳	ولعمری	لا لعمری	۹	ایضا	وسیاتی	وسیاتی
۲	۱۳۹	محمدت	در محمدت	۱	۱۹۷	که بوده	بوده
۱۳	۱۴۲	نصب	نصب	۲	۱۹۸	نشیند	نشیند
۱۳	۱۴۲	اولی تر	اولی تر و اولد علم	۳	۱۹۹	این	طالب این
۱۳	۱۴۸	اعاذاسد	اعاذاسد	۷	ایضا	طایع	طایع اربعه
۱۱	۱۴۸	یرضه	یرضه	۷	ایضا	در روزی	وروزی
۳	۱۴۹	کله	کله	۸	ایضا	حاصل	حاصل کند
۱	۱۵۸	لذتها و سلوت	لذت بهار و شکوه	۹	ایضا	ابرار	ابرار
۱۴	۱۵۸	لعمری و	لا لعمری و	۱۲	۲۰۳	بود	بود و شهر
۱۵	۱۵۸	که از	از	۶	۲۰۵	کویند	کوید
۱۳	۱۵۹	میتج	میتج	۱۲	ایضا	محقق	محقق
۲	۱۶۰	صنائع	صنائع	۷	ایضا	داند	داند
۹	۱۶۵	اختیار	اختیار	۱۲	۲۰۶	هم	هم
۸	۱۶۷	در	که در	۱۳	ایضا	مرض	مرض و زن

## س

۲۴۳	۱۳	چون	اگر بدین
۲۴۳	۱۵۰	ارادی	ادای
۲۴۵	۳	لہکو	لہکوا
۲۴۸	۲	غنائیہ	عمانیہ
۲۴۹	۸	بطبش	بطش
۲۴۹	۹	وصاحب	صاحب
۲۴۲	۱۳	زہد و زک	زہد
۲۴۶	۶	حیوات	حیوانات
ایضاً	۸	طبیعی	طبعی
ایضاً	۹	مستظور	مستظور
ایضاً	۱۱	دوم آنچه بطی العقد	دوم آنچه بطی العقد
ایضاً	۱۱	سرّی الاغفال بود	والاغفال بود
ایضاً	۱۱	سوم آنچه سرّی العقد	سوم آنچه بطی العقد
ایضاً	۱۱	و بطی الاغفال بود	سرّی الاغفال بود
۲۴۴	۱۳	چہ چہ	چہ عشق چہ
۲۴۹	۶	ارقلیطس	ارقلیطس
۲۸۰	۸	مداخلی	مداخلتی
۲۸۲	۴	میکرد	معلوم میکرد
ایضاً	۵	باسر	باز بر سر
۲۹۳	۱۴	ہر فعلی	ہر کہ فعلی
۲۹۴	۱۵	طبیعی	طبعی
۲۹۸	۱۴	حالی	جمال
۳۰۰	۳	طلب	طلب حق
۳۰۳	۱۲	بعد	بعد بعوضہ بندہ
۳۰۸	۳	ینہ	یہ
۳۰۹	۴	آلہ	آن
۳۱۵	۶	قبیل	قبل
۳۱۴	۴	امثال	امثال

## فهرست فصول و اقسام همد

- در ذکر سبب تألیف این کتاب —————
- در ذکر مقدمه کتاب که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود —————
- مقاله اول در تهذیب اخلاق مشتمل بر دو قسم ————— ۱۶
- قسم اول در مبادی مشتمل بر هفت فصل ————— ۱۶
- فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع ————— ۱۶
- فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس لطیفه نیز گویند ————— ۱۸
- فصل سوم در تقدیر قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگری ————— ۲۸
- فصل چهارم در بیان شرافت انسان بر موجودات این عالم ————— ۳۱
- فصل پنجم در بیان کمال و نقصان نفس انسانی ————— ۳۹
- فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کس کسائی که مخالف حق کرده اند و آنرا ————— ۴۲
- فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست ————— ۵۷
- قسم دوم در مقاصد مشتمل بر ده فصل ————— ۸۳
- فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان امکان تغییر اخلاق ————— ۸۳
- فصل دوم در آنکه صنعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است ————— ۹۰
- فصل سوم در حصص اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست ————— ۹۲
- فصل چهارم در آنکه عینیکه تحت اجناس فضائل باشند ————— ۹۶
- فصل پنجم در چهار ضداد این اجناس که اصناف رذائل بود ————— ۱۰۳
- فصل ششم در فرق میان فضائل و شبیه فضائل از احوال ————— ۱۱۰
- فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن ————— ۱۲۱
- فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت ————— ۱۳۲
- فصل نهم در حفظ صحبت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود ————— ۱۵۱
- فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله رذائل مقدر بود ————— ۱۶۸
- مقاله دوم در تدبیر منازل مشتمل بر پنج فصل ————— ۲۱۱
- فصل اول در بیجا و جایی بنابر معرفت ارکان و تقدیم آنچه مهم بود در بمعنی ————— ۲۱۱

۲۱۸	عرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
۲۲۲	عرفت سیاست و تدبیر اهل
۲۳۲	در بیان مذهب و سیاست و تدبیر اولاد
۲۴۳	در بیان سخن گفتن
۲۴۴	در آداب حرکت و سلوک
۲۴۶	در آداب بلعالم خوردن
۲۴۸	در آداب شداد خوردن
۲۵۰	فصل الحاقیه در رعایت حقوق پدر و مادر
۲۵۵	فصل نهم در سیاست خدم و عبید
۲۵۹	مقاله سوم در سیاست مدن مشتمل بر بیست فصل
۲۶۰	فصل اول در سبب احتیاج خلق بتدین و شرح مابیت فضیلت این نوع علم
۲۶۲	فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بند و اقسام آن
۳۰۰	فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال آن
۳۲۶	فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک
۳۴۲	فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک
۳۵۳	فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدق
۳۷۲	فصل هفتم در کیفیت معاشرت با ضنا و خلق
۴۸۱	فصل هشتم در وصایای منسوبه با فلاحون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

تمت



علاط نامه اخلاق ناصری

روز شنبه

صمیمه

غلط

مغیر سطر

۱۳	۳۱۹	باشد	باشند	ص	ص	
۹	۳۲۰	بود	بودند			
۵	۳۲۱	شود	شوند	۱۸	۹	
۱۰	۳۲۵	نقور	مقرر	۲۱	۱۰	علوی
۹	۳۲۶	ساق	ساقش دردم	۱۵	۱۵	سغلی
۱۵	۳۲۸	او	و هو نامه بن لاسریش	۱۱	۱۱	القمو کلاو
۵	۳۲۹	بحاجه	بحاجه	۱۵	۱۵	زفا
۱۳	۳۳۳	الالبین	الالبین	۱۵	۱۵	تخنا
۱۱	۳۳۵	واخان	احسان	۱۹	۱	آرنده
۱۰	۳۳۸	نشود	نشود	۱۵	۳	واجب الوجود
۵	۳۴۰	اجابه	اجابه	۲۱	۸	برچه
۵	۳۴۱	لا	الام	۲۱	۱۵	انه
۸	۳۴۲	محارب	که محارب	۲۲	۵	کوشش
۱۵	۳۴۳	واکر	واکر از	۲۳	۶	شبا
۶	۳۴۴	طبعی	طبعی	۲۵	۱۳	والا لازم
۳	۳۴۶	وعبار	بعبار	۲۸	۳	بعفده
۲	۳۴۷	نزویک	نزویک تر	۲۹	۳	مالیدن دست
۱۲	۳۵۱	وازا استعاش	وازا استعمال استعاش	۱۵	۲۰	کرده
۱	۳۵۰	افانز	الفاظ اخشا	۳۱	۲	بخاره صاعده
۱۳	۳۵۵	بعدما	بعدما که مفری	۱۵	۳	صار
۱	۳۵۰	کشد	کشد	۱۵	۸	وسفل
۱۵	۳۵۱	وذلك	و کذاک	۳۲	۱۴	بنات
۱	۳۵۱	المقتدی	المقتدی	۳۷	۱۳	طن
	۳۵۱	ایزای	ایزای او	۳۸	۱۰	اینکه
				۱۱	۱۱	اینکه
				۳۴	۳	جز
				۳۸	۳	جزو
				۱۵	۹	رسانید
				۹۱	۴	یقین دان
				۴۲	۴	بندش را که کسور او
				۱۵	۵	شش
				۱۵	۶	سدهش یک

تمام شد غلط نامه اخلاق ناصری

بسم الله



مخطوطات نامہ حاشیہ  
چرمن من سن غ

نمبر	تاریخ	۱۱	۱۴۹	تاریخ	نمبر
خواہد شد	خواہد	۲۴	ایضا	۱۱	۱۴۹
نفسی	و نفسی	۲	۱۸۰	۱۱	۱۴۹
ادبی	و ادبی	ایضا	ایضا	۱۱	۱۴۹
ان الفتی	الافتی	۳	ایضا	۱۱	۱۴۹
من بقولها	بقولها	ایضا	ایضا	۱۱	۱۴۹
سزد	عزده	۹	۱۸۲	۱۱	۱۴۹
لعل و گوهر	لعل و	ایضا	۱۸۵	۱۱	۱۴۹
و جبین	و جبین	۶	۱۸۹	۱۱	۱۴۹
سپرز	سوز	۲	۱۹۸	۱۱	۱۴۹
جمع شعر	جمع	۱	۲۰۱	۱۱	۱۴۹
محمود	ممسود	۱۶	۲۰۲	۱۱	۱۴۹
یسری	یسری	۱۹	ایضا	۱۱	۱۴۹
گشت	گشت	۲۱	ایضا	۱۱	۱۴۹
نور	از	۲۳	ایضا	۱۱	۱۴۹
پندار	پندارند	۹	۲۰۳	۱۱	۱۴۹
میکند	میکند	ایضا	۲۰۵	۱۱	۱۴۹
که بر وجه	که وجه	۳	۲۲۱	۱۱	۱۴۹
امدانه	اند	۲	۲۲۶	۱۱	۱۴۹
سطر	سطر	۱	۲۲۷	۱۱	۱۴۹
نمائند	نما	۲	۲۳۱	۱۱	۱۴۹
دوست داشتن	دوست	۳	۲۳۲	۱۱	۱۴۹
و علمی	علمی	۲	۲۴۱	۱۱	۱۴۹
از احتمال	احتمال	۸	۲۴۶	۱۱	۱۴۹
آله	از	۱۶	۲۴۲	۱۱	۱۴۹
طبعی	طبعی	۱۷	۲۴۶	۱۱	۱۴۹
که مرکب از	که از	۹	۲۴۷	۱۱	۱۴۹
تفاوتی	و اتی	۴	۲۸۵	۱۱	۱۴۹
داد	دادند	۷	۲۸۷	۱۱	۱۴۹
خواند	بر اند	۳	۲۸۸	۱۱	۱۴۹
طبع	طبع	۶	ایضا	۱۱	۱۴۹
قشمت	قشمت	۱	۳۱۱	۱۱	۱۴۹
مجات	جبايات	۱	۳۲۳	۱۱	۱۴۹
نکاه داشتن	نکاه داشتن	۸	۳۲۴	۱۱	۱۴۹









